



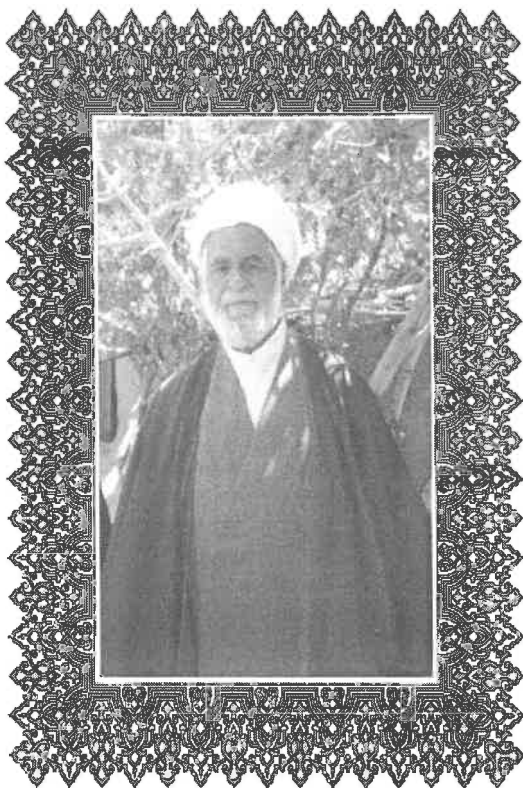
شرح دعای سحر

محمد علی صالح غفاری (ره)

فهرست مطالب

- ۷..... معرفی اجمالی نویسنده
- ۱۱..... مقدمه‌ی مؤلف
- ۱۲..... مقدمه‌ای درباره‌ی دعا و خاصیت آن
- ۱۴..... اهمیت دعا در مقایسه با سایر عبادت‌ها
- ۱۶..... دلیل اذن و اجازه‌ی خدا در مقدمه‌ی دین‌ها و عبادت‌ها
- ۱۹..... شرحی در اطراف اسماء اعظم خدا
- ۲۳..... اسماء اعظم خدا
- ۲۶..... مندرجات دعای سحر
- ۲۸..... ترجمه‌ی دعا
- ۳۳..... چگونگی مجهز شدن به اسماء اعظم خدا و راه‌های وصول به آن
- ۳۵..... راه قرآن و راه فلاسفه
- ۴۱..... ایرادات بر این فرضیه‌ها
- ۶۱..... بحثی درباره‌ی هستی‌های اول
- ۷۳..... تجزیه‌ی کیفی
- ۹۴..... دعا و نقش آن در پیدایش علم و معرفت
- ۱۱۱..... سند این دعا در قرآن
- ۱۱۷..... شرایط و مراحل استجاب دعا
- ۱۲۸..... نقش دعای سحر در تکامل انسان
- ۱۳۹..... فراز اول
- ۱۴۳..... شرایط فیض دهی خداوند متعال
- ۱۵۸..... فراز دوم
- ۱۶۰..... راه پیدایش زیبایی‌ها
- ۱۶۳..... فراز سوم
- ۱۶۵..... صفات جمال و جلال
- ۱۷۰..... فراز چهارم
- ۱۷۴..... اطلاعات قرآن در معرفی عظیم و عظمت

۱۷۹.....	فراز پنجم.....
۱۸۴.....	فراز ششم.....
۱۹۶.....	فراز هفتم.....
۲۰۲.....	راه فراگیری کلمات خداوند متعال.....
۲۰۴.....	کلمات تکوینی.....
۲۰۸.....	فراز هشتم.....
۲۰۹.....	فراز نهم.....
۲۱۲.....	دلیل پیدایش اسم و صفت در انسان ها.....
۲۱۶.....	شرحی در اطراف « وَكُلُّ أَسْمَائِكَ كَبِيرَةٌ ».....
۲۲۱.....	فراز دهم.....
۲۲۶.....	فراز یازدهم.....
۲۳۰.....	بحثی در مشیت خدا و علم خدا.....
۲۴۵.....	فراز دوازدهم.....
۲۶۲.....	فراز سیزدهم.....
۲۷۱.....	فراز چهاردهم.....
۲۷۶.....	فراز پانزدهم.....
۲۸۳.....	فراز شانزدهم.....
۲۸۸.....	فراز هفدهم.....
۲۹۳.....	قدرت تکوینی انسان‌های کامل.....
۲۹۵.....	فراز هجدهم.....
۳۰۰.....	تجهیزات وجودی و خارجی یک سلطان مقتدر.....
۳۰۹.....	فراز نوزدهم.....
۳۱۸.....	فراز بیستم.....
۳۲۷.....	فراز بیست و یکم.....
۳۳۲.....	فراز بیست و دوم.....
۳۴۲.....	فراز بیست و سوم.....
۳۴۴.....	شرایط اجابت دعا.....



استاد عزیزم،

... صاحبان عالم

از مفرد نامست

مجاب عشق می شوند.^۱

۱ - بخشی از یک شعر، سروده‌ی خانم مینا پروازی، از شاگردان استاد (ره)

آشنایی اجمالی با نویسنده

اینجانب محمد علی صالح غفاری، فرزند مرحوم حاجی عبد الرزاق و نجمه خاتون متولد ۱۳۰۲ ه.ش. آنچه از بیت پدری و مادری خود سراغ دارم خانواده‌هائی بوده‌اند نجیب و شریف. نه ثروتمند که به بی‌انصافی شناخته شوند و نه فقیر که محتاج به کسی باشند...

تحصیلاتم را همراه شاگردان پدرم در مکتب او از قرائت قرآن و خط و کتابت معمول زمان شروع کردم. به خاطر دارم که اگر برای انجام کاری روستائی به صحرا و بیابان می‌رفتم با قلمی که ریگ بیابان بود و بر صفحه‌ای که سطح صاف زمین بود، ساعتی به نوشتن مشغول می‌شدم و در خواندن و نوشتن از شاگردان مکتب پدرم پیشرفته‌تر بودم. همراه حفظ قرآن به ترجمه قرآن‌های مترجم دقت داشتم تا معانی آیات و عبارات قرآن را درک کنم و همانطور که خداوند می‌فرماید: «ما قرآن را برای یادگیری آسان کردیم. آیا کسی هست آن را فرا بگیرد؟» من قرآن را از کتاب‌های فارسی ساده‌تر و روان‌تر یافتم. پیش از آنکه به تحصیل صرف و نحو و ادبیات عربی اشتغال پیدا کنم، آیات قرآن و دعاهای معمول را صاف و روان ترجمه می‌کردم...

«جوانی و بعد...»: کلاس ششم قدیم را که امتحان دادم دو سال به آموزگاری در دبستان اسرار سبزوار مشغول بودم و کتاب‌های فرائد الادب و انوار سهیلی را درس می‌دادم. به عربی شعر می‌سرودم.

«پس از فوت برادرم در مشهد ...»: لازم دانستم سمت او را تعقیب کنم و چراغ خانواده را که به علم و تقوا روشن است، خاموش نگذارم. لذا شغل آموزگاری را رها کرده، برای تحصیل دروس حوزه به مشهد رفتم.

العلماء حاج میرزا احمد معروف به نهنگ العلماء، و درس مرحوم حاج شیخ هاشم قزوینی، عَطَّرَ اللهُ مَرَقَدَهُمَا حَاضِرٌ مِی شدم. دروس عقاید خود را در محضر دانشمند بزرگوار مرحوم حاج میرزا مهدی اصفهانی تلمذ نمودم و بعد در سال ۱۳۲۵ ه.ش به نجف اشرف مشرف شدم و در محضر درس حجة الاسلام آية الله خوئی و میرزا عبد الهادی شیرازی و محضر آية الله سید محسن حکیم تلمذ داشتم. اقامت من در مشهد مقدس و نجف اشرف حدود هفت سال بود. ولیکن در تمامی این مجالس و محافل خود را در حضور خدا می دیدم و در انتظار لطفی از جانب خدای تعالی بودم...

کم کم دیدم دعایم مستجاب می شود. علوم ذهنی من از حالت تصویری ذهنی و تفکری تبدیل به علم حضوری می شود. آیات قرآن برابر چشمم مانند آینه یا صفحه‌ی تلویزیون است که آن چه دور است به من نزدیک می کند. هر چه غایب است، برابر چشمم حاضر می شود. ماوراء طبیعت مانند طبیعت برایم مکشوف است. درست می بینم روح چیست؛ ملک چیست و...

خدمات اجتماعی من در روستای زادگاهم «صَدخَرُو» خوب و جالب توجه بوده است. خدمات اجتماعی و بنای امور خیریه که با خودجوشی و خودکاری اهالی انجام گرفته است...

اجازات من از اساتید حوزه‌ی نجف، آية الله سید محمود شاهرودی، آقا میرزا عبدالهادی شیرازی و آقا سید محسن حکیم و آية الله خوئی، اجازه حدیث و روایت و تصدی امور حسبیه و تصرف سهمین و صرف در موارد مَرَضی امام و یا ارسال برای مراجع عظام است.

تألیفات من عبارت از بیش از یکصد جلد کتاب است... در کتاب‌های من سطری و یا عبارتی از کتب گذشتگان وجود ندارد و از هیچ کتابی مطلبی یا عبارتی اقتباس نشده است. تمامی مطالب نظری و ابتکاری است که اصول آن

مستند به دلائل عقلی و دلائل قرآنی و روایات وارده از ائمه‌ی اطهار
علیهم‌السلام است.^۲

✓ جهت دسترسی به سایر آثار استاد غفاری (ره) و
آشنایی بیشتر با دیدگاه‌های علمی و بی‌سابقه‌ی ایشان که
همگی مستند به آیات قرآن و احادیث ائمه‌ی سلام‌الله‌علیهم
اجمعین است؛ به نشانی ذیل مراجعه نمایید:

www.salehghaffari.persianblog.ir

۲ - متن کامل این معرفی‌نامه در کتاب "صدخرو، خاستگاه فرهنگ"، تألیف محمد
عمادی پور، سال ۱۳۸۰، موجود است.

مقدمه‌ی مؤلف

قُلْ مَا يَعْزُبُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ...^۲

اگر شما از خدا خواهشی ندارید، خدا هم به شما اعتنا نمی‌کند.

در تعریف دعای سحر از امام چهارم علیه السلام نقل شده است که اگر مردم بدانند در این دعا چه فوایدی هست و از آن چه نتایجی به دست می‌آورند، در مسابقه برای رسیدن به آن فواید با شمشیر یکدیگر را عقب می‌زنند تا خود به آن فواید نایل شوند. اگر تمامی دعاهاى وارده از پیشوایان معصوم علیهم السلام را به عنوان خط تکامل بشناسیم این دعا آخرین مقصد تکامل است. همه دعاها انسان را به سوی خدا می‌برد، این دعا انسان را در حضور خدا قرار می‌دهد. همه دعاها تقاضای حور و قصور است، اما این دعا تقاضای «رضوان الله» است و «رضوان الله اکبر».

وقتی که این دعا مستجاب شود انسان مجهّز به «اسماء اعظم» خدا می‌شود و در مقام خلافت الهی قرار می‌گیرد. صاحب اراده‌ی «کن فیکونی» خدا می‌شود. لذا نویسنده‌ی شرح این دعا به همه‌ی انسان‌ها از عالم و عوام از صدر تا ساقه از هر کس که طالب معرفت الهی و طالب آسرار دعا است، تقاضا می‌کند شرح این دعا را بخواند که بی‌سابقه است و بعد از آشنایی به مندرجات آن جداً دست به دامن خدا و ائمه‌ی اطهار علیهم السلام شود تا شاید ابواب معارف الهی به روی او باز شود و مجهّز به اسماء و صفات الهی گردد.

محمد علی صالح غفاری

آذر ماه ۱۳۷۹

مقدمه‌ای درباره‌ی دعا و خاصیت آن

نظر به این که حکمت دعا و خاصیت دعا و رابطه‌ی علم را با دعا در کتاب «مدینه‌ی فاضله»^۴ گفته‌ایم در اینجا فقط مختصری اشاره به حکمت دعا و خاصیت‌های آن می‌کنیم و سپس به شرح دعای سحر می‌پردازیم. دعا در دین مقدس اسلام به رهبری ائمه اطهار علیهم السلام بسیار پر ارزش و با اهمیت است. آن‌چنان که اگر انسان در دین خود دعائی و مناجاتی با خدای خود نداشته باشد از دین خدا گردوئی بدون مغز در اختیارش قرار می‌گیرد که به جز دعا در دنیا و آخرت خاصیت و برکتی به وجود نمی‌آورد. خداوند در قرآن می‌فرماید:

قُلْ مَا يَعْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ^۵

یعنی ای پیغمبر به امت خود بگو که اگر شما از خدای خود خواهش و تقاضایی نداشته باشید و چیزی از خدا نخواهید، خداوند متعال هم به شما اعتنا نمی‌کند. و شما را از بندگان خود به حساب نمی‌آورد.

اگر هیچ آیه و یا حدیثی در تعریف دعا نداشته باشیم همین آیه‌ی شریفه برای اهمیت دعا و عظمت آن کفایت می‌کند. تقریباً خداوند در این آیه شریفه می‌فرماید تنها چیزی که خدا را وادار می‌کند به سخنان شما گوش بدهد و به شما توجه کند، زبان خواهش و تقاضای شما است. هر جا که خدا را دعوت می‌کنید تا ضمن آن دعوت از خدا چیزی بخواهید، لطف و محبت خدا را به طرف خود جلب می‌کنید لذا خداوند به شما توجه

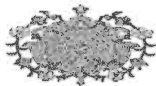
۴ - این کتاب شرحی بسیار علمی بر دعای مکارم الاخلاق امام سجاد علیه السلام است که از همین نویسنده چاپ و در اختیار علاقمندان قرار گرفته است. خواندن این کتاب را به طور جدی به تمام مشتاقان مکتب علمی ائمه اطهار علیهم السلام توصیه می‌نماییم. کتابی که «دل را به حرم خدا می‌رساند».

می‌کند تا آن چه می‌خواهید برای شما مقدر و مقرر نماید. آیه‌ی دیگر درباره‌ی اهمیت دعا این آیه‌ی شریفه است که خدا می‌فرماید:

وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ
فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ^۶

یعنی آن جا که بندگان من درباره‌ی دوری و یا نزدیکی خدا از تو سؤال می‌کنند و می‌گویند آیا خدا از ما دور است که او را بلند صدا بزنیم و به کمک خود بخواهیم و یا این که خدا به ما نزدیک است تا آرام آرام از او چیزی بخواهیم، در جواب آن‌ها بگو خدا از رگ گردن شما به شما نزدیک‌تر است و یا از اراده قلبی شما به شما نزدیک‌تر است. پس هر چه بیشتر و بهتر از خدا خواهش کنید و به خواهش‌های خود و اجابت دعا ایمان و عقیده داشته باشید حتماً بدانید آن چه از خدا خواسته‌اید مورد قبول واقع شده و خداوند اجابت می‌کند. و در آخر همین آیه‌ی شریفه می‌فرماید اگر هم آن چه خواسته‌اید مصلحت نباشد که در دنیا به شما داده شود برای آخرت شما ذخیره می‌شود و من که خدا هستم به خواهش‌کنندگان و دعاکنندگان عقل و شعوری می‌دهم تا بدانند که چرا اجابت دعا به تأخیر افتاده و ذخیره آخرت شده است پس در این آیه‌ی شریفه خداوند به دعا کنندگان و خواهش‌کنندگان از خود یک وعده حتمی می‌دهد که بلافاصله بعد از دعا و خواهش به وعده‌ی الهی برسند و آن وعده حتمی پیدایش عقل و شعور بیشتر است که چرا دعای آن‌ها مستجاب شده و یا نشده است.

در آخر آیه با جمله‌ی «لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ» وعده می‌دهد که دعاها و خواهش‌های شما عقل و شعور شما را زیاد می‌کند و هر چه عقل و شعور شما بیشتر شود رقم‌های بهتر و بیشتری از خدا خواهش می‌کنید و موفقیت‌های بیشتری در دنیا و آخرت دارید.



اهمیت دعا در مقایسه با سایر عبادتها

در میان این همه عبادتها و احکام و دستوراتی که خداوند متعال داده است، تنها حکمی که به آن حکم خیلی اهمیت داده و آن را ملاک قبولی و یا ردّ انسان قرار داده دعا و اجابت دعا است.

برهان اهمیت دعا این است که دعا به دنباله‌ی علم و معرفت پیدا می‌شود. یعنی انسان چیزی را از خدا خواهش و تقاضا می‌کند که قبلاً آن چه را خواهش می‌کند بداند و معرفت به خداوند متعال هم داشته باشد و بداند که تنها کسی که می‌تواند خواهش او را اجابت کند و قبول نماید، فقط و فقط خداوند متعال است.

پس هر دعا و خواهشی روی دو پایه از علم و معرفت قرار گرفته که عبادت‌های دیگر فاقد این دو پایه هستند. در نتیجه عبادت‌های دیگر یک صورت بی‌محتوا حساب می‌شوند و یا گردوئی که فاقد مغز است. ولیکن دعاها یک عبارت با محتوا و یا پر محتوا بحساب می‌آیند و هرگز ممکن نیست عبادتی که به صورت دعا واقع می‌شود گردوی بی مغز و یک عبادت بی محتوا باشد.

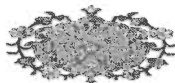
برهان اهمیت دعا همین است که بر علم و معرفت استوار است. یعنی کسی که دعا می‌خواند و دعا می‌کند حتماً به علم و معرفت رسیده است و دین خود را با هدف خدا از خلقت انسان منطبق کرده است. زیرا هدف خدا از خلقت جهان و انسان پیدایش علم و معرفت در وجود انسان است. همه جا در آیات قرآن و احادیث وارده از آل محمد صلی الله علیه و آله گزارش داده‌اند که علت غائی خلقت عالم و آدم، پیدایش علم و معرفت در وجود انسان است. انسان‌هایی که عبادت‌های خود را به صورت دعا و نیایش انجام می‌دهند کسانی هستند که پیش از دعا و نیایش علم و معرفت پیدا کرده و بعد از علم و معرفت به دعا و نیایش مشغول می‌شوند و به اجازه خدا وارد خانه خدا شده و به میهمانی خداوند متعال پذیرفته

شده‌اند، زیرا ملاک دعوت انسان به ضیافت الهی و پذیرایی این انسانِ دعوت شده، علم و معرفت به این ضیافت است.

این انسان از یک طرف می‌داند که در خانه و سر سفره خدا چه غذاهای مادی و یا معنوی تهیه شده است و از طرفی معرفت به خدا دارد که دعوت خدا را قبول کرده و یا خداوند متعال به دلیل همین معرفت او را دعوت کرده است. پس انسانی که عبادت‌های خود را توأم با دعا و نیایش انجام می‌دهد حتماً به دلیل پیدایش علم و معرفت از خداوند تبارک و تعالی سند قبولی عبادت‌های خود را و یا سند پذیرایی در ضیافت خدا را از ذات مقدس خداوند متعال دریافت کرده است. خداوند هر عبادتی و یا قبول هر عبادتی را موکول به اذن و اجازه‌ی خود می‌داند. عبادت‌هایی که منهای اذن و اجازه‌ی خدا باشد و انسان به رأی خود و یا برای دیگران آن عبادت‌ها را انجام دهد مورد قبول خداوند متعال واقع نمی‌شود و مستحق اجری نخواهد بود. معروف است وقتی که ابلیس مطرود و ملعون خدا واقع و از بهشت اخراج شد، عرض کرد پروردگارا، اگر مرا از این که آدم را سجده کنم و دست او را ببوسم معاف کنی، در برابر معافیت از این سجده و تسلیم آن قدر تو را عبادت کنم که جن و انس چنان عبادتی نکرده باشند. خداوند فرمود:

إِنَّمَا أُرِيدُ أَنْ أَعْبُدَ مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ لَا مِنْ حَيْثُ تُرِيدُ^۷

یعنی عبادت و اطاعت من بایستی چنان باشد که خودم می‌خواهم و دستور می‌دهم نه عبادتی که خودت می‌خواهی و به رأی خود انجام می‌دهی. براساس همین اذن و اجازه مشاهده می‌کنیم که در میان این همه دین‌ها و مذاهب‌ها و پیروان این دین‌ها و مذاهب‌ها فقط یک دین و یک مذهب قابل قبول است و پیروان همان دین و مذهب اهل بهشت‌اند و بقیه اهل جهنم.



۷ - بحار الأنوار، الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۶۰، ص ۱۳۱: قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا حَاجَةَ لِي إِلَىٰ عِبَادَتِكَ إِنَّمَا أُرِيدُ أَنْ أَعْبُدَ مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ لَا مِنْ حَيْثُ تُرِيدُ...

دلیل اذن و اجازة می خدا در مقدمه‌ی دین‌ها و عبادت‌ها

اصل مطلب درباره‌ی قبول دین انسان و یا عدم قبولی همین حقیقت است که دین خدا صنعت خدا است و خدا فقط صنعت خود را قبول دارد. صنایع انسانی خواه از نوع تربیت که در واقع انسان‌سازی به حساب می‌آید و یا از نوع صنایع معمولی مانند آن چه انسان‌ها در دنیا برای خود می‌سازند و یا از نوع طب و طبابت و یا از نوع مقررات و قوانینی باشد که در جامعه نظام و تمدن بوجود می‌آورد، هیچ‌کس با این سرمایه‌ها در زندگی آخرت مورد قبول خداوند متعال واقع نمی‌شود، زیرا آن‌ها که قوانین و مقرراتی وضع کرده‌اند و با اجرای آن نظام و تمدن نسبی بوجود آورده‌اند، با همین نظام و تمدن دنیایی انسان‌ها را از نظام و تمدن الهی محروم کرده‌اند و خود را و یا قانون‌گذار را حاکم بر جهان بشریت کرده‌اند و انسان‌ها را پیش از آن که به اطاعت خدا در آورند به اطاعت خود در آورده‌اند و در واقع انسان‌ها را از اطاعت خدا خارج نموده و به اطاعت انسان و یا مقررات انسانی در آورده‌اند و این محرومیت از اطاعت خدا به جای خود محرومیت بزرگی برای بندگان خدا به حساب آمده است. مثلاً یکی از آن قانون‌ها که هم حکم و قانون انسان‌ها به حساب می‌آید و هم حکم و قانون خدا و پیغمبران، مسأله طهارت و نظافت بدن و لباس است.

انسان‌ها احکام طهارت و نظافت را رسمیت داده و به این احکام عمل می‌کنند. هفته‌ای یک یا چند مرتبه استحمام دارند تن و لباس خود را شستشو می‌کنند. اعمال طهارت را به عنوان رعایت قانون نظافت انجام می‌دهند، نه به عنوان رعایت قانون خدا و اطاعت خدا. مثلاً دو نفر به حمام می‌روند، تن و بدن خود را می‌شویند. یک جا این شستشو به عنوان غسل است و جای دیگر به عنوان نظافت. محصول شستشو در هر دو مساوی و برابر است ولیکن انسانی که به عنوان غسل بدن خود را شسته آن را حکم خدا دانسته و از خدا اطاعت کرده، به دو خاصیت بهتر و بالاتر است از

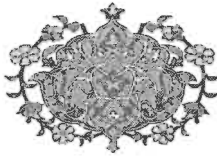
دیگری که به عنوان نظافت بدن خود را شسته و آن را حکم خدا ندانسته است. یک خاصیت مشترک و دو خاصیت ممتاز که مخصوص بندهی مؤمن است.

خاصیت مشترک نظافت است و اما خاصیت ممتاز و مخصوص پیدایش طهارت قلبی از شرک و گناه و پیدایش روح ایمان و تقوی در قلب مؤمن است که براساس آن معرفت به خدا حاصل می‌شود و خاصیت دیگر اجر و ثواب عالم آخرت می‌باشد. انسان مؤمن که به قصد قربت و تقرب به خدا و به قصد اطاعت خدا قوانین و مقررات را رعایت می‌کند، از سه خاصیت برخوردار می‌شود که بهترین آن‌ها طهارت قلب و معرفت خداوند متعال است. ولیکن انسانی که به عنوان رعایت قوانین و مقررات و یا نظافت و بهداشت قوانین طهارت و نظافت را رعایت می‌کند از آن دو خاصیت بزرگ محروم است. اجر و پاداش الهی ندارد، زیرا اطاعت خدا نکرده است تا معرفت به خدا پیدا کند، همین‌طور در تمامی مسائل از آن جمله مراسم دعا و عبادت.

دعاها و عبادت‌ها ابتدا بایستی به امر خدا باشد و خدا به آن دعاها و عبادت‌ها دستور داده باشد و انسان هم به عنوان اطاعت خدا آن را انجام دهد. احکامی که به جعل خدا و به وسیله‌ی حجت خدا در اختیار مردم قرار می‌گیرد دین خدا و اذن خدا به حساب می‌آید و اگر آن احکام از طریق حجت‌های خدا نباشد دین خدا به حساب نمی‌آید و آن معارفی را که دین خدا در قلب انسان بوجود می‌آورد، قوانین و مقررات خودی یا بشری به وجود نمی‌آورد و در نتیجه بین انسان و خدا رابطه‌ای ایجاد نمی‌کند و خواهی نخواهی از لطف خدا محروم می‌شود و به همین دلیل است که می‌گوئیم دین خدا بایستی به جعل و اذن خدا باشد و انسان به عنوان اطاعت خدا دین خدا و مقررات الهی را اجرا کند. دیگر این که دین خدا یک صنعتی است که بر اساس آن انسان‌ها تربیت می‌شوند تا به کمال مطلق برسند و هرگز صنایع انسانی قابل رقابت با صنایع الهی نیست. اگر انسان‌ها بتوانند کتابی مانند کتاب خدا بیاورند و یا انسان‌هایی مانند انبیاء

و ائمه اطهار علیهم السلام تربیت کنند، می‌توانند دین و مکتبی مانند دین و مکتب خدا به وجود آورند که حیات‌بخش جامعه بشریت باشد.

آیا خدا می‌تواند گل‌های پلاستیکی و یا آدم‌های پلاستیکی را به جای گل‌ها و انسان‌هایی که خود آن‌ها را ساخته است بپذیرد. دین‌ها و مقرراتی که ساخت انسان‌ها است مانند میوه‌ها و آدم‌های پلاستیکی فاقد خاصیت و حیات است. اما دین و مقررات ساخت الهی مانند انسان‌ها و گل‌هایی است که خودش آن‌ها را آفریده. پس دین و فرهنگ‌های انسانی قابل قبول خدا نیست و انسان‌ها از این راه به نتیجه نمی‌رسند.



شرحی در اطراف اسماء اعظم خدا

اسماء اعظم خدا که کلیات و مهمات آن در دعای سحر ذکر شده به هدایت امام چهارم علیه السلام بوده و به عقیده‌ی هر عالم و عارفی، پر محتواتر و پر برکت‌تر از دعای سحر دعایی وجود ندارد تا جایی که اگر یک هزارم از آن چه در این جملات می‌خواهیم برای ما مستجاب شود، کافی است که برای همیشه در دنیا و آخرت خوشبخت و سعادتمند باشیم. در این دعا امام چهارم علیه السلام آدرس اسم‌های اعظم خدا را به انسان‌ها می‌دهد و آن‌ها را تشویق می‌کند که هر چه بهتر و بیشتر این اسماء را از خداوند تبارک و تعالی تقاضا کنند و از او بخواهند تا آن چنان اسم و صفتی که خودش دارد به آن‌ها بدهد تا به نام‌های خدا نام‌گذاری شوند و به صفات خدا موصوف گردند و متخلّق به اخلاق خدا شوند و در نتیجه از نظر موفقیت و از نظر علم و قدرت و حکمت خداگونه بدانند و خداگونه کار کنند. یکی از وعده‌هایی که خداوند متعال در قرآن به انسان‌ها می‌دهد و آن‌ها را تشویق می‌کند تا خود را به وعده‌های خدا برساند وعده‌ی همین اسماء و صفات است. در یکی از آیات قرآن می‌فرماید:

وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ

فِي أَسْمَائِهِ سُبُحْرُونَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ^۸

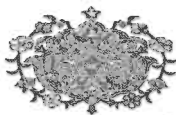
یعنی خداوند متعال بهترین اسم‌ها و صفات‌ها را دارد. شما آن اسم‌ها و صفات‌ها را از خدا بخواهید و از او خواهش کنید تا یک‌چنان اسماء و صفاتی که خودش دارد به شما هم بدهد و شما با همان اسم و صفتی خوانده شوید که خدا خوانده می‌شود و با همان اسم‌هایی شما را صدا بزنند که خدا را صدا می‌زنند. و در آخر آیه می‌فرماید کسانی از این انسان‌ها و مکتب‌ها که خود را در اسماء و صفات خدا شریک می‌دانند و متظاهر به

اسماء و صفات خدا می‌شوند مدعی هستند که آن‌ها هم خدایند، توانا و دانایند و مانند خدا به هر کاری قادر و توانا هستند. چنان افرادی را رها کنید که ادعای آن‌ها باطل است و آن‌ها به جز بُتی نیستند که در جای خدا نشسته‌اند و مدعی اسماء و صفات خدا شده‌اند. «قطاع‌الطریق» هستند که انسان‌ها را از سوی خدا بر می‌گردانند و به مکتب خود می‌کشند و مردم را در مکتب باطل استثماری خود خفه و نابود می‌کنند. اسماء و صفاتی که صد در صد مطابق حقیقت و واقعیت است، اسماء و صفات خداوند متعال است. اگر توانستید در مکتب خدا درس بخوانید و یک نشان علمی و هنری از خدا بگیرید، اگرچه نشان ضعیفی باشد، از تمامی کائنات برای شما بهتر و بیشتر ارزش دارد. در این آیه‌ی شریفه و در این دعا خداوند انسان‌ها را نه تنها به دین خود و اطاعت خود، بلکه به مکتب خود دعوت می‌کند. دین و اطاعت با مکتب خیلی فرق دارد. انسان‌هایی که وارد دین خدا و خط اطاعت خدا می‌شوند فقط مأمورند احکام الهی را تمرین کنند و حرکات و سکناتشان مطابق دستور خدا باشد. آن‌ها بندگان مطیع خدا هستند و به دستور خدا عمل می‌کنند و مقلد علماء و اولیاء خدا هستند. آنها هستند که مستحق بهشت می‌شوند و با این تقلید و اطاعت از عذاب الهی در دنیا و آخرت نجات پیدا می‌کنند. ولیکن از چشمه‌های علم و حکمت که به نام چشمه‌ی آب حیات شناخته شده بهره‌ای ندارند. حیات علمی و عرفانی پیدا نمی‌کنند. از لذت علم و دانش و از لذت مقام و منصب محروم هستند. در زندگی بهشتی مانند زندگی دنیایی می‌خورند و می‌چرند، ولیکن مستحق تمجید و ستایش نیستند.

انسان‌هایی بزرگ و با عظمت به حساب نمی‌آیند. همان‌طور که در دنیا دینشان از طریق تقلید و وابستگی به پیشوایان دینی است، زندگی آخرت و بهشت آن‌ها و موفقیت‌های دیگر آن‌ها هم از طریق تقلید و وابستگی به اولیاء خدا است. در واقع از رعایای بهشت هستند، نه از رؤسای بهشت. ولیکن کسانی که دین خدا را به عنوان یک مکتب قبول دارند و آن را دانشگاهی می‌دانند که بایستی در آن درس و دانش و مدال علمی پیدا کنند و در نتیجه از بزرگان بهشت و رؤسای دنیا و آخرت به حساب آیند،

حسابشان از حساب دیگران جدا است. دعای سحر انسان‌ها را به مکتب دین دعوت می‌کند تا علم و دانش الهی را در اختیار دانشجویان خود قرار دهد. پس همان‌طور که انسان‌ها در مسیر ترقی و تکامل هر روز در مرحله‌ی فکری خاصی قرار می‌گیرند و لذا علم مخصوص و استاد دیگری لازم دارند، خط دین هم یک خط تکاملی است. بعضی انسان‌ها فقط به سطح احکام دین و آیات قرآن آشنایی دارند. احکام را می‌دانند و تمرین می‌کنند، ولیکن از حکمت احکام بی‌خبرند. می‌دانند نماز واجب است، اما نمی‌دانند چرا واجب است. و یا سایر واجبات را می‌دانند ولیکن نمی‌دانند که چرا خداوند متعال روزه را و یا خمس و زکات و یا حج و جهاد را واجب کرده است. آن‌ها در کلاس حکم هستند و هنوز وارد کلاس حکمت نشده‌اند. حکمت احکام و معارف قرآن کلاس بالاتری است که وقتی انسان‌ها وارد آن کلاس می‌شوند تنها وظیفه‌ای که دارند و شغلی که به آن اشتغال پیدا می‌کنند شاگردی در مکتب خدا است، بلکه در محضر اساتیدی مانند ائمه‌ی اطهار علیهم السلام انجام وظیفه می‌کنند و در آخرت از عمل به احکام مانند خواندن نماز و روزه گرفتن و یا خمس و زکات دادن آزاد می‌شوند. لذا گفته‌اند در زندگی آخرت انسان‌ها از عبادت‌ها و کار و کاسبی‌ها آزاد هستند. نه اعمالی از نوع عبادت دارند که نماز بخوانند یا روزه بگیرند و دعا بخوانند و نه هم اعمالی از نوع خدمات دارند که به یکدیگر خدمت کنند. خواه خدمات مادر به فرزندان و یا فرزندان به پدر و مادر باشد. خداوند انسان‌های آخرتی را از هر نوع شغلی چه از نوع عبادات و چه از نوع خدمات آزاد می‌کند. انسان‌های آخرتی همه جا به خدا و اولیاء خدا مربوط هستند. آن‌چه می‌خواهند از غذاها و میوه‌ها و آن‌چه احتیاج دارند به محض خواستن دعایشان مستجاب می‌شود و آن‌چه خواسته‌اند بدون رنج و زحمت در اختیار آن‌ها قرار می‌گیرد. تنها شغلی که دارند و واجب می‌شود، درس خواندن و درس دادن است. همه‌ی آن‌ها مأمورند که در خدمت خدا و اولیاء خدا علم و حکمت بیاموزند. گاهی در مکتب ائمه به وسیله‌ی ائمه تعلیمات می‌بینند و درهای علم و حکمت به روی آن‌ها باز می‌شود و گاهی در مکتب خدا با تعلیمات خداوند تبارک

و تعالی. فقط همین شغلِ دانستن و فهمیدن و ترقی کردن برای آن‌ها باقی می‌ماند. از عبادت‌ها و خدمات و کار و کاسبی‌ها به کلی آزاد می‌شوند. آن‌ها کسانی هستند که از دایره‌ی احکام خارج شده و در دایره‌ی حکمت و مکتب اسلام قرار گرفته‌اند. اسلام مکتبی با اسلامِ قانون و مقررات و حلال و حرام فرق دارد. اسلامِ سطحی همین قانون و مقررات است، چه از نوع عبادت‌ها باشد و چه هم از نوع شغل‌ها و خدمات. این اسلامی است که بندگان خدا در زندگی دنیا بین دوران تولد و وفات مأمورند که مقررات آن را بدانند و عملاً پیاده کنند. فقط قرآن را بخوانند. دعاها و نمازهای واجب و مستحب را هم به همین کیفیت. ولیکن اسلامِ مکتبی، کلاس علم و حکمت است. در آن کلاس‌ها انسان‌ها به کیفیتِ خلقت عالم و آدم آگاهی پیدا می‌کنند. گیاه‌سازی، میوه‌سازی، حیوان‌سازی و انسان‌سازی یادگرفته و در خطِ خلاقیت و آفرینندگی قرار می‌گیرند. آن چنان در علم و حکمت الهی پیشرفت می‌کنند که می‌توانند از ترکیب آب و خاک و املاح دیگر میوه‌های خوبی با کیفیت بسیار بالا بسازند و تناول کنند و هم‌چنین حیواناتی در کیفیت بالاتر، یعنی آن‌ها مجهز به علم پیغمبران و مجهز به معجزات پیامبران می‌شوند. علمشان علم الهی و صنعتشان از نوع معجزات است. دعای سحر انسان‌ها را به مکتب اسلام می‌کشاند. در واقع تمامی دعاها و زیارت‌ها آدرس دعای سحر را به انسان می‌دهند. همه‌ی آن دعاها تمریناتی است که انسان‌ها پس از آگاهی به محتوای آن دعاها و آشنایی به معانی آن بعد از آن که مستجاب می‌شود. خداوند نشان و مدالی به آن‌ها می‌دهد که بر پایه‌ی آن حق دارند وارد مکتب قرآن و دعای سحر شوند و اساتیدی مانند ائمه‌ی اطهار علیهم السلام داشته باشند. بعد از ورود به مکتب، جملات دعای سحر و نمونه‌های آن در سایر دعاها مطرح می‌شود که بایستی انسان‌ها در حضور خدا و اولیاء خدا یک چنین خواهش‌هایی داشته باشند تا چنان شوند که در این دعا تقاضا می‌کنند.



اسماء اعظم خدا

تمامی دعاهایی که از ائمه‌ی معصومین علیهم السلام وارد شده شرح نعمت‌های خداوند متعال است. خداوند بی‌نهایت نعمت برای انسان‌ها در دنیا و آخرت آفریده است که این ارقام نعمت و لذت از نظر کمیّت و کیفیت انتها ندارد، زیرا مربوط به قدرت آفرینندگی خداوند متعال است و این قدرت آفرینندگی بی‌نهایت است. هر چند که آن چه آفریده از نوع عدد به حساب می‌آید و قابل شمارش است و به انتها می‌رسد. در دعاهای وارده مانند دعای افتتاح و یا دعای صباح و سمات و یا دعای ابوحزمه ثُمّالی و یا دعای عرفه، آدرس نعمت‌های خداوند تبارک و تعالی را به ما می‌دهد و آن‌ها را توضیح می‌دهد تا ما بخوانیم و بدانیم و آن چه دانسته‌ایم از خداوند متعال بخواییم. زیرا دانستن و خواستن ملازم یکدیگر هستند. آن چه را می‌خواهیم می‌دانیم و آن چه را می‌دانیم می‌خواهیم و آن چه را هم نمی‌دانیم نمی‌خواهیم. پس همان‌طور که دانستن مقدمه‌ی توانستن است، مقدمه‌ی خواستن هم هست. در مکتب اسلام اول دانستن است و بعد خواستن. آن چه می‌دانیم، می‌خواهیم و بعد از خواستن توانستن است. ائمه اطهار علیهم السلام بسیار حریص‌اند که انسان‌ها را به ثمر برسانند و آن‌ها را از نعمت‌های نامتناهی خداوند متعال بهره‌مند کنند. لذا ابتدا آدرسی از نعمت‌های خداوند متعال در دنیا و آخرت را در اختیار ما گذاشته‌اند و تمامی آن نعمت‌ها را با همان کمیّت و کیفیتی که واقعیت دارد برای ما گفته‌اند و سپس شرایط قبولی و اجابت دعا را در اختیار ما گذاشته‌اند و بسیار تشویق و ترغیب به خواندن و دانستن نموده‌اند تا در پی دانستن حالت خواهش و تقاضا در ما پیدا شود و آن‌ها را از خدا بخواییم. ولیکن همه‌ی دعاها در حاشیه‌ی دعای سحر قرار گرفته و دعای سحر نسبت به دعاهای دیگر مرکزیت و اهمیت دارد. یعنی دعای سحر اُمّ الدّعوات است. کسی که دعای سحر را لمس کند، تمامی دعاها را لمس

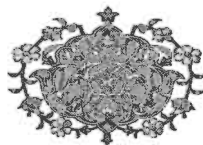
کرده و کسی که به این دعا نرسد در حاشیه بهشت زندگی می‌کند و یا بگوئیم در روستاهای نزدیک به شهر بهشت، ولیکن به مرکز آن شهر که مدینه‌ی فاضله و حرم اصلی خدا و اولیاء خدا است، راه پیدا نمی‌کند. مگر این که این دعا را بخواند، بداند و بخواهد.

در این جا لازم است آیه‌ی شریفه‌ی «رِضْوَانُ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ»^۹ را ترجمه و تفسیر کنیم تا بدانیم آن مقام خشنودی و رضایت کامل خداوند متعال به چه کسانی تعلق می‌گیرد.

زندگی آخرت مانند همین زندگی دنیا یک مملکت و یک کشور است. تمامی کره‌ی زمین و جمعیت‌هایی که در تاریخ در روی زمین زندگی کرده‌اند و از دار دنیا رفته‌اند دو مرتبه به زندگی بر می‌گردند و زندگی خود را روی کره زمین از نو شروع می‌کنند. تمامی کره‌ی زمین و جمعیت تاریخ یک مملکت و یک کشور می‌شوند که همه با هم زندگی می‌کنند و کره‌ی زمین تبدیل به زندگی بهشتی می‌شود. تمامی اوصاف و تعاریفی که خداوند از زندگی بهشتی کرده است در همین کره‌ی زمین دایر می‌شود. انسان‌هایی که زنده می‌شوند و از قبر خارج می‌شوند به محض خروج از قبر به زندگی بهشتی خود هدایت می‌شوند و در نتیجه کره‌ی زمین تبدیل به مملکت بهشت می‌شود که دارای میلیون‌ها نفر جمعیت است و زندگی آن‌ها به این کیفیت نیست که هر کدام قطعه‌ای از کره‌ی زمین را در اختیار داشته باشند، بلکه انسان‌های عالم آخرت آن چنان توانا و دانا هستند که گوئی هر کدام از آن‌ها مالک تمام کره‌ی زمین هستند زیرا به هر جا بخواهند به محض خواستن و حرکت کردن می‌روند و به هر جا رفتند همه جور وسیله در اختیار خود دارند. گاهی وقت خود را در فضا می‌گذرانند و گاهی در صحرا و دریا. به هر جا بروند زندگی برای آن‌ها بهشتی است که خدا وعده داده است. در آن مملکت که خداوند آن را مُلک عظیم نامیده است و خود را پادشاه آن کشور معرفی می‌کند. انسان‌ها از نظر قُرب و بُعد

۹ - توبه، ۷۲: وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِينَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

به خداوند متعال و ائمه‌ی اطهار علیهم السلام در درجات مختلف قرار می‌گیرند و آن درجات مختلف مربوط به اعمال آن‌ها و معلومات آن‌ها است و هرکدام از آن‌ها که در علم و استعداد بیشتر و زیادتری هستند، مقام برتر و بالاتری دارند. همین طور درجات و مقامات نسبت به یکدیگر متفاوت و مختلف است تا می‌رسد به انسان‌هایی که اهل حرم و محرم اسرار خدا و یا به اصطلاح درباری‌های درجه‌ی یک خداوند متعال هستند. کسانی که دائم در حال ملاقات با خداوند هستند با خدا سخن می‌گویند و از خدا جواب می‌گیرند. آن‌ها انسان‌های معراجی هستند که به کمال مطلق رسیده‌اند و آن چه تا امروز در تاریخ شناخته شده‌اند از میان میلیون‌ها انسان که در روی کره‌ی زمین زندگی می‌کرده‌اند، فقط چهارده نفر معصوم هستند که در آن حال معراجی قرار گرفته‌اند و از اهل حرم و محرم اسرار خدا و جانشین‌های مطلق خدا در جامعه‌ی بشریت هستند. اگر در آینده انسان‌های دیگری پیدا شوند که به مقام عصمت برسند و به ائمه‌ی اطهار علیهم السلام ملحق شوند این مقام در عالم آخرت برای آن‌ها حاصل می‌شود و اگر در دنیا هم برای کسی حاصل شود قابل شناسایی نیست، مگر در دوران ظهور امام زمان علیه السلام و افتتاح زندگی آخرت. تنها کسانی که در انتهای تکامل قرار می‌گیرند و سیر معراجی خود را به انتها می‌رسانند، همان کسانی هستند که دعای سحر با تمامی شرایط و خصوصیات برای آن‌ها مستجاب می‌شود و آن‌ها چنان انسان‌هایی می‌شوند که امام چهارم علیه السلام در دعای سحر مطرح فرموده‌اند.



مندرجات دعای سحر

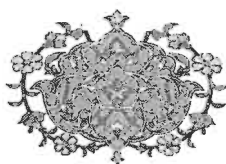
ابتدا جملات این دعا را ترجمه می‌کنیم و بعد به شرح مفصل آن براساس حکمت و عرفان می‌پردازیم. این دعا انسان را شاگرد مکتب خدا قرار داده و مستقیماً انسان را به خدا مربوط می‌کند. انسان‌ها با خواندن هر دعائی غیر از دعای سحر نعمتی از نعمت‌های خدا را از خدا مطالبه می‌کنند. ولیکن با خواندن این دعا علم خدا را و قدرت خدا را و هنر سازندگی و آفرینندگی خدا را از خدا مطالبه می‌کنند. مانند این است که فقیری وارد بر سلطانی شود، سلطان از آن فقیر بپرسد که چه می‌خواهی که به این‌جا آمده‌ای؟ فقیر بگوید، که من از نظر مالی و مادی تقاضایی ندارم، ولیکن به تاج و تخت تو احتیاج دارم و آمده‌ام تقاضا کنم که تاج و تخت خود را به من ببخشی و سلطنت خود را به من واگذار کنی تا من به جای تو سلطان باشم. معلوم است که یک چنین خواهشی چقدر عظمت دارد. انسان تاج و تخت یک سلطانی را از او مطالبه کند که سلطان، سائل را روی کرسی سلطنت خود بنشاند و اداره‌ی مملکت را به او واگذار کند و خودش از کار کناره بگیرد. یک چنین سؤالی و یک چنین بخششی سابقه ندارد. هیچ فقیری از سلطانی چنین خواهشی ننموده است و اگر کسی یک چنین خواهشی داشته محکوم به اعدام شده است. مگر این که از طریق جنگ و ستیز وارد کار شود و تاج و تخت سلطانی را از او بگیرد. ولیکن دعای سحر به انسان‌ها می‌آموزد و یاد می‌دهد که در خانه‌ی خدا بروند و تاج و تخت و سلطنت خدا را و علم و هنر خدا را از خدا مطالبه کنند تا خود جای خدا بنشینند و خداوند اداره‌ی حکومت و مملکت را به آن‌ها واگذار کند. یک چنین خواهشی از خدا از عجایب خواهش‌ها و تقاضاها است. آیا ممکن است که خداوند تاج و تخت و سلطنت خود را به کسی واگذار کند؟ و یا انسانی پیدا می‌شود که یک چنین خواهش بزرگی از خدا

داشته باشد و آن خواهش مورد قبول خدا واقع شود و خدا او را به جای خود بنشانند؟!

ابتدا خداوند در قرآن دستور می‌دهد که شما انسان‌ها می‌توانید هر نوع اسم و رسمی را از من بخواهید. می‌توانید نشان و مدال سلطنتی من را از من مطالبه کنید، علم و هنر من را از من بخواهید. براساس همین دستور در قرآن، امام چهارم علیه‌السلام که عارف به حقایق قرآن است این دعا را مطرح فرموده و این دعا درباره‌ی آن حضرت و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام مستجاب شده و مقام آن‌ها آن‌چنان بالا و والا شده است که مالک مُلک خدا و صاحب تاج و تخت خدا شده‌اند. خداوند در آیه‌ی پنجاه و چهارم از سوره نساء می‌فرماید:

... وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا

یعنی من یک سلطنت نامحدود و بدون مرز به ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام بخشیده‌ام که آن سلطنت بعد از اضمحلال قدرت‌ها و سلطنت‌های دنیایی تحویل آن‌ها داده می‌شود و تا ابد ادامه دارد.



ترجمه‌ی دعا

در این دعای عظیم و عجیب که فرازهای متفاوتی دارد، انسان در هر فرازی از این فرازها اسمی از اسماء اعظم خداوند متعال را تقاضا می‌کند:

فراز اول: پروردگارا، من آن ارزش و عظمتی که تو داری از تو می‌خواهم تا چنان ارزشی داشته باشم که تو داری. خدایا بهترین ارزش‌ها را به من عنایت کن. گر چه هر نوع بهاء و ارزش که از جانب تو مقدر می‌شود، ارزش واقعی است؛ ولیکن پروردگارا من به بهاء و ارزش کم قانع نیستم و می‌خواهم چنان ارزشی داشته باشم که تو داری پس تمامی بهاء و ارزشی که تو داری از تو می‌خواهم.

فراز دوم: پروردگارا، من آن جمال و زیبایی را که تو داری می‌خواهم، تو چقدر در افکار مردم جمیل و زیبا هستی، می‌خواهم یک چنان جمالی داشته باشم که تو داری. گر چه زیبایی کوچکی هم که تو به انسان می‌دهی زیبا است و از همه زیبایی‌ها بالاتر است؛ ولیکن پروردگارا، من به زیبایی کم و کوچک قانع نیستم و تمامی جمال و زیبایی تو را مشتری هستم و می‌خواهم آن چنان زیبا باشم که تو زیبا هستی.

فراز سوم: پروردگارا، من آن جلال و عظمتی را که تو داری می‌خواهم. بهترین جلال و عظمتی که تو داری. گر چه جلال و عظمتی که تو به انسان می‌دهی اگر کم باشد خیلی زیاد است. و جلال واقعی همان است که تو به انسان می‌بخشی؛ ولیکن پروردگارا من به جلال و عظمت کم و کوچک قانع نیستم و می‌خواهم چنان جلال و عظمتی داشته باشم که تو داری.

فراز چهارم: پروردگارا، من آن عظمتی که تو داری و بهترین عظمت‌ها است از تو خواهش و مطالبه می‌کنم. گر چه عظمت، همان است

که تو به انسان می‌دهی. عظمت‌های بشری و انسانی پوچ و پوک است. عظمت آن است که تو می‌دهی؛ ولیکن من به عظمت کم و کوچک قانع نیستم و می‌خواهم آن چنان عظیم باشم که تو عظیم هستی.

فراز پنجم: پروردگارا، من آن نور و روشنایی که تو داری از تو می‌خواهم. بهترین نورها و بهترین روشنایی‌ها. گرچه نور کم و ضعیفی که تو به انسان ببخشی بسیار روشن است. نور حقیقی همان است که تو به انسان داده‌ای؛ ولیکن پروردگارا، من به نور کم و ضعیف قانع نیستم و می‌خواهم آن چنان روشن و نورانی باشم که تو هستی.

فراز ششم: پروردگارا، من آن رحمت و سعادت تو را، وسیع‌ترین رحمت تو را از تو می‌خواهم. می‌خواهم آن چنان برای خود و دیگران منشأ رحمت و برکت باشم که تو منشأ برکت و رحمت هستی. گرچه رحمت تو اگر چه ضعیف هم باشد وسیع است؛ ولیکن من به رحمت و برکات کوچک قانع نیستم و می‌خواهم یک چنان وسعت رحمتی داشته باشم که تو داری.

فراز هفتم: پروردگارا، من آن کلمات پر معنا و پر محتوای تو را از تو می‌خواهم. کلماتی که کامل‌ترین کلمات است و هر کدام دریایی از علم و حکمت است. گرچه کلماتی که تو تعلیم دهی کوچکش هم بسیار کامل و بزرگ است؛ ولیکن من به کلمات کم معنا و کم محتوا قانع نیستم از تو می‌خواهم تمام کلماتی که خودت می‌دانی به من بیاموزی تا در علم و دانایی مانند خدای خود باشم.

فراز هشتم: پروردگارا، من چنان کمالی که تو داری از تو می‌طلبم. گرچه کمالات تو در نهایت است؛ ولی من می‌خواهم در کمالات چنان باشم که تو هستی.

فراز نهم: پروردگارا، از تو خواهش می‌کنم مرا به آن اسماء و صفاتی که داری برسانی. گرچه هر یک از اسماء و صفات تو بزرگ است؛ ولیکن پروردگارا، من به اسم‌ها و صفات کم و کوچک قانع نیستم و تمامی اسماء و صفاتی که تو داری از تو می‌خواهم تا به اسماء و صفات تو شناخته شوم.

فراز دهم: پروردگارا، من آن عزت و عظمتی که تو داری از تو می‌خواهم. گرچه شعاعی از عزت تو عزت کامل است؛ ولیکن من، بنده‌ی تو به عزت و عظمت کوچک قانع نیستم و آن چنان عزتی که تو داری از تو می‌خواهم.

فراز یازدهم: پروردگارا، من آن اراده و مشیّتی که تو داری از تو می‌خواهم. اراده و مشیّتی که همه جا نافذ باشد و امضاء شود و کسی نتواند آن را رد کند. گر چه اراده و مشیّت تو همه جا امضاء شده است؛ ولیکن من به اراده و مشیّت ضعیف قانع نیستم و آن چنان مشیّتی که تو داری از تو می‌خواهم.

فراز دوازدهم: پروردگارا، من از تو چنان قدرتی می‌خواهم که به کمک آن بر همه چیز محیط و مسلط هستی. گر چه قدرت تو و نیروی تو به همه جا محیط و مسلط است؛ ولیکن پروردگارا، من به قدرت کم و ضعیف قانع نیستم و یک چنان قدرتی که تو داری از تو می‌خواهم.

فراز سیزدهم: پروردگارا، من آن چنان علمی که تو داری و نافذترین علم‌ها است از تو می‌خواهم. گر چه علم تو، چه کوچک باشد و چه بزرگ، به یک اندازه نافذ است؛ ولیکن من، بنده‌ی تو به علم و دانش کم و ضعیف قانع نیستم و آن چنان علمی که تو داری، تمامی آن را از تو می‌خواهم.

فراز چهاردهم: پروردگارا، من از اقوال و سخنان تو قول و سخنی را می‌خواهم که از هر سخنی بیشتر مایه‌ی پسند تو و پسند بندگان تو باشد. گر چه گفته‌ها و اقوال تو همه جا پسندیده است؛ ولیکن پروردگارا، من به اقوال و گفتاری که کمتر پسندیده است قانع نیستم و چنان اقوال و گفتاری که تو داری از تو می‌خواهم تا مانند تو بگویم و مانند تو بشنوم.

فراز پانزدهم: پروردگارا، من همان خواهش‌هایی را از تو دارم که تو آن خواهش‌ها را برای بندگان دوست داری. گر چه تمامی خواهش‌های تو محبوب و مورد پسند است؛ ولیکن به خواهش‌های کوچک و ضعیف

قانع نیستم، بلکه تمامی آن چیزها را برای خود می‌خواهم که تو برای من می‌خواهی.

فراز شانزدهم: پروردگارا، من آن شرف و عظمتی که تو داری از تو خواهش می‌کنم. شریف‌ترین راه‌ها و شریف‌ترین کارها، گر چه آن چه را تو شرف می‌دانی کوچک هم باشد شریف است؛ ولیکن پروردگارا، من به شرافت‌های کوچک و ضعیف قانع نیستم و تمامی عزت و شرفی را که تو داری از تو می‌خواهم.

فراز هفدهم: پروردگارا، من آن سلطنت و قدرتی که تو داری که باقی و با دوام است از تو می‌خواهم. گرچه سلطنت و قدرتی که تو می‌دهی اگر ضعیف هم باشد بادوام است؛ ولیکن پروردگارا، من به ریاست و سلطنت‌های کوتاه مدت و ضعیف قانع نیستم و چنان سلطنتی را می‌خواهم که تو داری.

فراز هجدهم: پروردگارا، من آن پادشاهی با افتخار تو را می‌خواهم تا به آن پادشاهی فخر و مباهات کنم. گر چه هر نوع ریاست و پادشاهی که تو به انسان ببخشی مایه‌ی افتخار است؛ ولیکن من یک سلطنت و پادشاهی مانند تو را می‌خواهم که باقی و بادوام است.

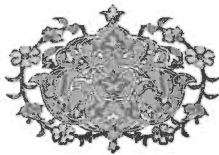
فراز نوزدهم: پروردگارا، من آن برتری و بالاتری را می‌خواهم که تو دارای آن هستی. برترین و عالی‌ترین درجات و مقامات. گر چه هر نوع درجه‌ای که تو به انسان می‌دهی از همه درجات بالاتر است؛ ولیکن من به درجات و برتری‌های کم و کوچک قانع نیستم و می‌خواهم آن چنان برتر و بهتر باشم که تو برتری داری.

فراز بیستم: پروردگارا، من قدیمی‌ترین منت‌های تو و انتظاراتی را که تو از بندگان داری از تو طلب و تقاضا می‌کنم. گر چه آن چه تو از بندگان انتظار داری مانند وجود تو قدیم و ازلی است؛ ولیکن پروردگارا، آخرین حکم و حکمت و بهترین عملی که از بندگان انتظار داری و آن‌ها را چنان که تو می‌خواهی به ثمر می‌رساند از تو می‌خواهم و انتظار دارم.

فراز بیست و یکم: پروردگارا، من کریم‌ترین و گرامی‌ترین آیات تو را و کریم‌ترین حجّت‌های تو را از تو می‌خواهم. گر چه حجّت‌های تو همه کریم و بزرگوارند؛ ولیکن پروردگارا، من تمامی آیات تو را به وسیله‌ی کریم‌ترین حجّت‌های تو از تو می‌خواهم و تقاضا می‌کنم.

فراز بیست و دوم: پروردگارا، من از تو آن چنان مقام و جبروتی را می‌خواهم که تو در آن مقام و جبروت قرار گرفته‌ای. هر نوع شأن و مقامی که تو داری و هر نوع عظمت و جبروتی که تو داری از تو می‌خواهم و می‌خواهم چنان باشم که تو می‌خواهی.

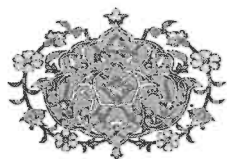
فراز بیست و سوم: پروردگارا، من آن خواهش و سؤالی را از تو می‌خواهم که به محض خواستن و سؤال کردن اجابتش می‌کنی. پس ای خدا این خواهش‌ها که از تو نمودم به اجابت برسان یا الله یا الله.



چگونگی مجتهد شدن به اسماء اعظم خدا و راههای وصول به آن

در مقدمه‌ی توضیح فرازهای مختلف این دعای شریف لازم است بدانیم که در این دعا ما انسان‌ها اسماء و القاب خدا را از خدا مطالبه می‌کنیم، از خدا می‌خواهیم چنان اسماء و صفات خوبی که خودش دارد به ما هم بدهد. او قادر است و به قدرت شناخته می‌شود. ما هم قادر باشیم و به قدرت شناخته شویم. او عالم است و به علم شناخته می‌شود. ما هم عالم باشیم و به علم شناخته شویم. در واقع کسانی که اسماء خدا را از خدا مطالبه می‌کنند مانند کسانی هستند که تاج و تخت یک سلطان را از او مطالبه می‌کنند. در عین حال خداوند تبارک و تعالی جواب ردّ به یک چنین سؤالاتی و تقاضاهایی نمی‌دهد بلکه به بندگان خود وعده می‌دهد تا آن‌ها را تربیت کند و به جایی و مقامی برساند که بتوانند صاحب اسماء و صفات خدا باشند. خداوند در کتاب مقدّس خود به انسان‌ها دستور می‌دهد که اگر شما طالب اسم و صفت و شهرت و لقب هستید، بهترین اسم و شهرت‌ها و بهترین صفت‌ها و لقب‌هایی که می‌توانید داشته باشید، در اختیار من است و من هستم که می‌توانم آنها را به شما بدهم. پس برای رسیدن به اسماء و صفات الهی در خانه‌ی من بیایید. من هستم که شما را به پادشاهی و قدرت و عظمت و سایر موفقیت‌ها می‌رسانم.

در این جا لازم است بدانیم که چگونه و از چه راهی ما انسان‌ها مجهز به اسماء اعظم خدا می‌شویم. فلاسفه برای رسیدن به این اسماء و صفات طوری نظر داده‌اند؛ ولیکن آیات قرآن و ائمه‌ی اطهار علیهم السلام به کیفیت دیگری نظر می‌دهند که این دو نظر یا این دو راه برای رسیدن به اسماء و صفات الهی با یکدیگر متباین است. بدیهی است که از این دو راه یکی انسان را به مقصد و مطلب می‌رساند و راه دیگر فکر انسان را به انحراف می‌کشاند، زیرا ممکن نیست دو نفر انسان مسافر از دو راه مخالف به یک مقصد برسند.



راه قرآن و راه فلاسفه

فلاسفه بر پایه‌ی این حقیقت که پیدایش عالم آفرینش و مخلوقات و موجودات را نمایش یک حقیقت و یک هستی می‌دانند، آن یک حقیقت و یک هستی را تشبیه به دریا می‌کنند و انسان و سایر مخلوقات را تشبیه به قطره‌ای از آن دریا. آن‌ها عقیده دارند انسان در صورتی مجهز به اسماء و صفات خدا می‌شود یا به تعبیر دیگر در صورتی انسان صاحب تاج و تخت خدا و مالک ثروت و قدرت خدا می‌شود که مانند ورود قطره به دریا وارد دریای وجود شود. یعنی انسان در وجود خدا فانی و مُستهلک شود. می‌گویند همان طور که قطره و یا نهرها و سیل‌ها وارد دریا می‌شوند و خودیت خود را از دست می‌دهند و خودیت دریایی پیدا می‌کنند، انسان هم به همین کیفیت بایستی به سوی اصل وجود و به سوی مرکز آفرینش حرکت کند و در وجود خدا فانی شود و هستی و موجودیت و خودیت خود را که یک دسته غرضیات و اعتباریات بیشتر نیست، رها کند و در بحر وجود خدا غرق شود. در آن صورت خاصیت خدائی پیدا می‌کند و مجهز به اسماء خدا می‌شود. خداگونه می‌داند و خداگونه می‌تواند و کار می‌کند. یک چنین حرکت و استهلاکی را «فناء فی الله» و «بقاء بالله» نامیده‌اند. یعنی وجود انسان در وجود خدا فانی می‌شود و به بقاء وجود خدا باقی می‌ماند. کیفیت حرکت و تکامل انسان‌ها را به همین صورت ترسیم کرده‌اند که انسان مانند قطره‌ای از دریای وجود خدا جدا شده و به این عالم مُلک و ملکوت و ماده و غرض تنزل پیدا کرده و گرفتار این همه سختی‌ها و نابسامانی‌ها شده است. هر روز ناقص و ناقص‌تر شده و به تحلیل می‌رود تا روزی که فانی شود. اگر این نقصان و تحلیل در خط حرکت به سوی دریای وجود باشد و انسان عاقبت کار در دریای وجود فانی شود، ارزش و عظمت دریا را پیدا می‌کند و اگر در خط انحراف

حرکت کند از حرکت به سوی مرکز بازمانده و در محیط دایره از این طرف به آن طرف سرگردان می ماند و عاقبت مستهلک و نابود شده و خاصیت دریایی هم پیدا نمی کند. در این حالت او مانند قطره ای است که در هوا و فضا و یا در دل خاک بخار و نابود می شود و مانند نهر آبی که به دریا نرسیده، می خشکد و از بین می رود. ما انسان ها قطره ای هستیم که از دریای وجود جدا شده ایم و در این راه جدایی، این همه مصیبت ها و مشکلات برای ما بوجود آمده و سعادت ما در صورتی تأمین می شود که دو مرتبه به همان دریای وجود برگردیم و چنان شویم که بوده ایم.

آن ها کلمات «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^{۱۰} را به همین کیفیت تفسیر می کنند و می گویند از عالم ربوبیت به لاهوت و از لاهوت به ملکوت و به این عالم خاکی هبوط کردیم و از جهان علم و قدرت و حکمت به جهان ظلمانی و تاریک سقوط نمودیم. بایستی دو مرتبه به همان جایی که بوده ایم، برگردیم. اگر از این محیط نزدیک به نامتناهی دایره ای آفرینش توانستیم خود را به مرکز برسانیم، همه چیز شده ایم و خواهیم شد. و اگر نرسیدیم مانند کاروانی که گمراه شده، در دل بیابان ها و جنگل ها نابود خواهیم شد. براساس این فرضیه مخلوقات، صنعت خدا نیستند؛ بلکه نمایشی از وجود او می باشند. مانند ظهور و تجلی دریا به صورت قطره و بخار و یا نمایش نور مطلق در قالب لمعات و تشعشعات.

آن ها عقیده دارند که در عالم یک هستی و یک حقیقت بیشتر نیست و آن هستی و حقیقت، خالق است که خالق ندارد. قدیم و ازلی است و حادث نیست. شکل آفرین است و خودش فاقد شکل است. عَرَض ها و خاصیت ها را بوجود می آورد و خودش فاقد عَرَض و خاصیت است. کیفیت ها را می سازد، اما کیفیت نیست. کمیت ها را و قدر و اندازه ها را بوجود می آورد، اما خودش کمیت و قدر و اندازه نیست. حدود و ابعاد را می سازد، اما خودش حدود و ابعاد نیست. نسبت ها را بوجود می آورد و خودش فاقد نسبت است. به طور کلی آن ها می گویند که یک حقیقت

بسیط و لخت و عور و فاقد کمیت‌ها و کیفیت‌ها خود را به صورت این کمیت‌ها و کیفیت‌ها به نمایش درمی‌آورد و در لباس این کمیت‌ها و کیفیت‌ها «جلوه» می‌کند ولیکن خودش فاقد کمیت و کیفیت و صورت‌های ذهنی و یا صورت‌های عینی است. او در لباس نمایش وارد ذهن انسان می‌شود ولیکن ذهن انسان و فکر و عقل او نمی‌تواند بدون لباس و بدون نمایش، آن حقیقت وجود را بداند و یا ببیند.

فلاسفه دو حقیقت را در عالم قبول دارند و وجود ماسوای این دو حقیقت را محال و ممتنع می‌دانند و آن دو حقیقت را به نام «وجود» و «ماهیت» معرفی می‌کنند. و در تعریف حقیقت و واقعیت می‌گویند اصل «وجود» حقیقت و واقعیت است. «وجود» ازلی و ابدی و نامتناهی است، ولیکن اصل «ماهیت» عرض و اعتبار است و منهای واقعیت و حقیقت است. «ماهیت» نمایشی است بدون حقیقت. آسایش و آرامش است بدون این که واقعیت باشد. فقط صورت‌های ذهنی و اعتباری است و یا صورت‌های عینی منهای واقعیت «وجود». می‌گویند حقیقت یکی است و یک هستی بیشتر نیست و آن هم در عمق وجود خود، عرض نیست و عرض نمی‌پذیرد. صورت نیست و صورت نمی‌پذیرد. کمیت و کیفیت نیست و کمیت و کیفیت هم نمی‌پذیرد. می‌گویند آن‌چه در لباس نمایش و آرایش قابل کشف و درک است غیر از حقیقت وجود است. پس به عقیده‌ی آن‌ها آن‌چه به نام «ماهیت» شناخته می‌شود مجموعه‌ای از صورت‌ها و عرض‌ها و کمیت و کیفیت‌ها و قرب بعدها است. آن‌چه به نام «ماهیت» خوانده می‌شود، یک صورت‌های خیالی و اعتباری بیش نیست. فلاسفه می‌گویند «وجود» قابل درک و کشف نیست و آن‌چه قابل درک و کشف است «ماهیت» است. و آن هم یک نمایش منهای وجود و منهای حقیقت است. اگر انسان‌ها این صورت‌ها و کیفیت‌ها را و یا همان ماهیت‌ها را به نظر بیاورند و خود را از اصل وجود و حقیقت، منصرف و منحرف کنند گرفتار شرک شده‌اند و از اصل «توحید» و خداپرستی به دور افتاده‌اند. و اگر صورت‌ها و ماهیت‌ها را رها کنند و آن‌ها را هیچ و پوچ بدانند و به اصل وجود و حقیقت توجه نمایند، موحد شده و از دایره‌ی

اعتبارات و موجودات غیر واقعی و هیچ و پوچ آزاد شده و به حقیقت مربوط شده‌اند. پس فلاسفه به دو مفهوم اعتقاد دارند، یکی به نام «وجود» که حقیقی و اصیل است و دیگری به نام «ماهیت» که نمایش منهای حقیقت است.

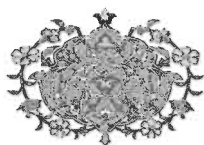
نظر به این که آن‌ها عقیده دارند هستی حقیقی و واقعی یک حقیقت بیشتر نیست و آن یک حقیقت به جای اصل و مبدأ است و موجوداتی که از آن حقیقت سرچشمه گرفته‌اند، فرع بر آن اصل شناخته می‌شوند؛ در تشبیهات خود آن حقیقت را گاهی تشبیه به دریا می‌کنند و مخلوقات و موجوداتی که از آن حقیقت به نمایش گذاشته شده‌اند را هم تشبیه به مشتقات دریا می‌نمایند. مانند قطرات و برف‌ها و تگرگ‌ها و نهرها و تمامی آب‌هایی که از دریا سرچشمه می‌گیرد و در کره‌ی زمین پخش می‌شود و از چشمه‌ها می‌جوشد. می‌گویند وجود حقیقی که همان خدای آفریننده است، مانند دریا است و مخلوقات و موجودات مانند قطرات و آب‌هایی است که از دریا تراوش کرده و به صورت‌های مختلف درآمدہ است. این باران‌ها و تگرگ‌ها و یخ‌ها و برف‌ها از نظر صورت و قیافه غیر از دریا بوده و از دریا کوچک‌تر هستند، ولیکن از نظر جنسیت آبی و آب بودن عین دریا هستند. دریا از نظر حجم بزرگی بر باران‌ها و برف‌ها برتری بیشتری دارد، ولیکن در جنسیت آب بودن با آن قطرات و مشتقات دیگر فرقی ندارد. گاهی اصل وجود را تشبیه به نور می‌کنند و موجودات و مخلوقات را تشبیه به شمع‌ها و شمع‌ها و لمعه‌ها که از اصل نور جدا می‌شود و در دل ذرات و موجودات دیگر قرار می‌گیرد. این شمع‌ها و شمع‌ها در برابر نور کلی عالم بسیار کوچک و ضعیف‌اند، فرعی هستند که از آن اصل بوجود آمده است، ولیکن در جنسیت نورانیت و روشنایی با نور کلی عالم فرقی ندارند، جز این که خورشید دریای نور است و شمع‌ها شعاعی از دریای نور به حساب می‌آیند. به مناسبت همین تشبیهات، خدا را به عنوان اصل آفرینش می‌شناسند و مخلوقات را به عنوان فروعی که از آن اصل می‌رویند و نمایش پیدا می‌کنند. و گاهی خدا را به عنوان مبدأ معرفی می‌کنند و

مخلوقات را به عنوان فروعی که از آن مبدأ ظاهر شده و به نمایش گذاشته شده‌اند.

به طور کلی طبیعیون و مادیون عالم و هم‌چنین فلاسفه‌ی یونان عقیده دارند که آنچه به صورت مخلوق جلوه می‌کند، قطره‌ای و یا لمعه‌ای از دریای وجود خالق است و یا خالق به منزله‌ی دریای نور و دریای آب و مخلوقات به منزله‌ی قطرات و لمعاتی که از این دریا بوجود آمده و به نمایش گذاشته شده‌اند. در این جا می‌گویند قطره اگر چه غیر از دریا است ولیکن این غیریت به خاطر شکل مخصوصی است که نسبت به دریا دارد. فرق دریا و قطرات با یکدیگر صوری و شکلی است. صورت‌ها و شکل‌ها هم در ذات خود یک موجود مستقل نیستند تا بتوانند در برابر دریا بایستند و قد علم کنند و بگویند دریا هست، ما هم هستیم، زیرا دریا به قطرات می‌گوید شما چه هستید که خود را مستقل و آزاد می‌دانید و در برابر دریا خود را هم به حساب می‌آورید. شما یک صورت هستید و آن صورت هم در واقع هیچ و پوچ است. گرچه به دلیل همان صورت شما را قطره می‌نامیم، ولیکن صورت در ذات خود هیچ است. بلکه اصل همان آب دریا است که به صورت قطره در آمده است. اگر دریا به قطرات بگوید که من آب خود را از شما می‌گیرم و صورت قطره بودن مال شما باشد. آیا اگر دریا آب را از قطرات بگیرد، برای قطرات صورتی باقی می‌ماند که خود را چیزی فرض کنند و برای خود ارزش قائل شوند؟! البته اگر حقیقت‌ها کنار بروند صورت‌ها که موهوماتی بیش نبودند، نیست و نابود می‌شوند و نابودی خود را به نمایش می‌گذارند. شاعر در تعریف وجود و ماهیت و یا صورت و حقیقت می‌گوید که «اگر نازی کند از هم فروریزند قالب‌ها» یعنی وجود و حقیقت که خداوند متعال است اگر قدری ناز کند و خود را از این صورت‌ها و قالب‌ها کنار بکشد، این صورت‌ها و قالب‌ها هیچ و پوچ خواهند بود. زیرا صورت‌ها شکلی و غرضی بیشتر نبوده‌اند. غرض هم که در ذات خود عدم است. مثلاً شما از گل‌ها خشتی می‌سازی. من به شما می‌گویم این گل است و شما می‌گوئید این گل نیست، خشت است. با یکدیگر بحث می‌کنیم من ادعا دارم که گل است و شما ادعا دارید که خشت است. من

به شما می‌گوییم که اگر من گلی که در داخل این خشت است حذف نمایم، آیا آن صورت که همان خشت بودن است و برای آن ارزش قائل بودید، باقی می‌ماند؟ اگر قرار بگذاریم که گل‌ها مال من و خشت‌ها مال شما باشد؛ اگر من گل‌ها را گرفتم و تصرف کردم، برای شما چیزی باقی می‌ماند که اسم آن را خشت بگذارید و یا چیزهایی دیگر؟!

این فرضیه‌ی فلاسفه و مادیین است. مادیین می‌گویند اگر خدائی هست، همین «اصل ماده» است که قالب هر مخلوقی را پر کرده است و فلاسفه می‌گویند آن اصل اول یک حقیقتی فوق ماده است که وقتی خود را تنزل می‌دهد به صورت ماده و جسم ظاهر می‌سازد که همان «اصل وجود» است. پس هر دو گروه اصل آفرینش را یعنی آن حقیقتی که به این شکل‌ها ظاهر می‌شود را به جای خالق می‌شناسند. مادیین، شکل‌ها و قیافه‌ها و صورت‌ها و کمّ و کیف‌ها را که همان «ماده» است و فلاسفه همان «اصل وجود» را که به این صورت‌ها ظاهر شده است به جای خالق می‌شناسند.



ایرادات بر این فرضیه‌ها

ایراد و اشکال بر فرضیه‌ی فلاسفه این است که می‌گوئیم اگر آن حقیقت «وجود» یا اصل هستی در ذات خود یک حقیقت مجرد و بسیط است که قابل تجزیه و تبعیض نیست و تغییر در آن راه ندارد و از ازل تا به ابد یک حقیقت یکنواخت و یک جور است؛ چه‌طور ممکن است آن یک اصل و یک حقیقت خود را در لباس کمیت و کیفیت و شکل و صورت و حدود و ابعاد به نمایش درآورد و خود را به صورتی نمایش دهد غیر آن چه در حقیقت بوده و هست. یک حقیقت بسیط چگونه ممکن است بدون استفاده از غیر خود و ماسوای خود قابل تغییر باشد. هر چند آن تغییر از نوع رنگ‌ها و حدود و ابعاد باشد. مثلاً آیا دریا می‌تواند قطره‌ای و یا قطعه‌ای از وجود خود را به صورتی نمایش دهد که آب نباشد. مثلاً به صورت خاک و یا سنگ و یا چیز دیگر نمایش دهد، جز این که لازم است آن حقیقتی که آب شناخته می‌شود با منها و اضافه به چیز دیگر تغییر کند و خود را به صورتی نمایش دهد که آب نباشد بلکه چیزی دیگر باشد. اگر بگوئیم دریا می‌تواند خود را به صورت قطره‌ای نمایش دهد که چیزی غیر از دریا باشد و در عین حال از جنس آب دریا هم باشد. می‌گوئیم نمایش به همین مقدار هم در صورتی ممکن است که آن آب دریا در ذات خودش قابل تجزیه و تبعیض و قابل تقسیم به قسمت‌های مختلف باشد، تا براساس این قابلیت بتواند خود را یک جا به صورت باران و جای دیگر به صورت دیگر ظاهر سازد.

شما در تعریف اصل «هستی و وجود» می‌گوئید آن یک حقیقتی است نامتناهی، مجرد و بسیط، غیرقابل تجزیه و تبعیض، پس چگونه می‌تواند خود را به صورتی و یا قیافه‌ای به نمایش درآورد تا چیزی غیر از وجود و هستی حقیقی باشد. وجودی که خود را در لباس ماهیت و در لباس کمیت و کیفیت و حدود و ابعاد و ابعاد ظاهر می‌سازد. این

کمیت‌ها و کیفیت‌ها را از کجا می‌آورد. او که در ذات خود قابل تجزیه و تقسیم نبود، پس چگونه شد که به صورت باران و قطرات تقسیم شد. و یا وجودی که در ذات خود کمیت و کیفیت نداشت، پس این کمیت‌ها و کیفیت‌ها را از کجا به قامت خود بست و در این لباس ظاهر شد. به علاوه شما می‌گوئید «وجود» که اصل هستی و مبدأ مشتقات آفرینش است ذاتی است نامتناهی. نه خلأ داخلی دارد تا در آن خلأ خود را به صورتی نمایش دهد و نه خلأ خارجی دارد تا در انتهای وجود خود، در یک فضای منهای خود و منهای وجود، خود را در لباس ماهیت نمایش دهد و طوری ظاهر سازد که چنان نبوده است. و علاوه وجودی که در خود تصرف می‌کند و خود را به غیر آن چه هست ظاهر می‌سازد، خود را در لباس غیر خودی به نمایش درمی‌آورد و در نتیجه دو مفهوم به نام وجود و ماهیت ظاهر می‌شود، چطور می‌تواند خود را در لباس نمایش، مخلوق خود بداند، با این که آن چه در لباس نمایش است «وجود» است و آن چه هم پیش از نمایش و پیش از ظهور در لباس نمایش است آن هم «وجود» است. مانند این است که دریا، قطره آب را مخلوق خود بداند. به دریا می‌گوئیم مگر این قطره‌ی آب به جز «جزئی از تو» چیز دیگری است که مخلوق تو باشد و تو هم خالق او باشی.

علاوه بر این وجودی که خود را در لباس دیگری به نمایش در می‌آورد؛ آیا در خود تصرف نکرده و در وجود خود حادثه‌ای به وجود نیاورده است. چطور ممکن است که وجود مجرد و بسیط در خود حادثه ایجاد کند و خود را به صورتی غیر آن چه هست به نمایش درآورد و بعد آن نمایش را مخلوق و بنده‌ی خود هم بشناسد. پس تمامی این فرضیه‌ها محال و ممتنع است.

فلاسفه عقیده دارند که در عمق آفرینش و در حقیقت و واقعیت، یک اصل بیشتر وجود ندارد و همان یک اصل به این صورت‌ها ظاهر می‌شود. ما به آن‌ها می‌گوئیم که آیا آن اصل به همان وضعیت واقعی و حقیقی خود باقی است و یا تغییراتی در آن حقیقت بوجود آمده تا به این صورت‌ها درآمده است. اگر جواب آن‌ها این باشد که بگویند آن اصل مجرد

بسیطی که به جز خود در ذات خود چیز دیگری نیست و همیشه از ازل تا به ابد در یک حال و یک وضع است؛ به آن‌ها می‌گوئیم پس این صورت‌ها و قیافه‌ها و رنگ و روشنی‌ها و سیاهی و سفیدی‌ها از کجا بوجود آمده و این همه اسماء و لغات مختلف برای چه چیزهایی پیدا شده است. اگر آن اصلی که شما می‌گوئید مبدأ آفرینش است و در همان وضع اول باقی مانده است و تغییری در آن پیدا نشده است؛ لازم بوده است که آن اصل یک اسم و یک نام هم بیشتر نداشته باشد. زیرا یک چیز یک اسم بیشتر ندارد. (اگر نگوئیم پیدایش یک اسم هم برای آن حقیقت محال است.) پس اگر می‌گویند آن اصل بدون تغییر در همان وضعیت ذاتی خود باقی مانده است؛ می‌گوئیم این همه اسماء و صفات از کجا پیدا شده است. مثلاً اگر در آب و خاک تغییری پیدا نشود یک اسم بیشتر ندارد که همان آب و خاک است. اما وقتی که تغییری در آب پیدا می‌شود مثلاً تبدیل به یخ و یا بخار و یا باران می‌شود، اسم‌های دیگری هم به نام بخار و برف و باران بوجود می‌آید درحالی که اگر تغییری پیدا نکند فقط آب است و یک اسم بیشتر ندارد. همان‌طور خاک، وقتی که وضعیت خود را تغییر می‌دهد و به صورت جمادات دیگر و یا نباتات و درخت‌ها در می‌آید، اسم‌های مختلف دیگری پیدا می‌کند. شما اگر می‌گوئید اصل آفرینش بدون تغییر در همان اصالت ذاتی و اصل آفرینش خود باقی مانده است. پس چرا می‌گوئید «وجود و ماهیت» و آب و خاک و کوه و دریا و انسان و حیوان یا چیزهای دیگر. پس مجبورید بگوئید آن حقیقت ابتدائی و یا مبدأ آفرینش تغییر حالت و تغییر وضعیت داده و یک جا به صورت هوا و جای دیگر به صورت انسان و همین‌طور به صورت‌های مختلف و گوناگون که قابل شمارش نیست، «جلوه» کرده است. اسماء و لغاتی هم که برای تعریف آن‌ها پیدا شده قابل شمارش نیست. پس مجبورید بگوئید که مبدأ آفرینش و یا اصل اول به صورت‌ها و کمیت‌ها و کیفیت‌های بی‌شماری تغییر یافته و به صورت‌های مختلفی در آمده است. و ما هم در همین جا شما را ملزم و محکوم می‌کنیم و می‌گوئیم آن یک اصل و یک حقیقت که در ذات خود یکی بیشتر نیست و به جز خود چیزی نیست، چگونه شد که در مسیر

اضافه و منها این همه صورت‌های مختلف پیدا کرد. آن جایی که در مسیر اضافه شدن و بهتر و بالاتر شدن یا ترقی کردن است آن اضافات و افاضات چه چیز بود و از کجا آمد و باز آن جا که در مسیر تنزل سرمایه‌های خود را از دست داد. آن چه را از دست داد چه بود و از کجا آمده بود. همین تغییرات و اختلافات، برهان این حقیقت است که بگوئیم مبادی آفرینش و اصل اول مخلوقات و یا به تعبیر دیگر مصالح ساختمانی عالم و آدم اولاً متعدد و مختلف است و ثانیاً این اصول مختلف غیر از ذات مقدس خداوند متعال است و یقین پیدا کنیم که بین «مبادی عالم» و «وجود خداوند متعال» سنخیت و تشابه در جنسیت و ذاتیات وجود ندارد. زیرا اگر بین مبادی آفرینش و ذات مقدس خداوند متعال سنخیت باشد، یعنی هر دو حقیقت در اصل و ذات خود از یک جنس باشند؛ لازمه‌اش این است که ذات مقدس خدا و ذات مخلوقات با هم شباهت ذاتی و جنسی داشته باشند و در اصل وجود و حقیقت مشترک باشند، مثلاً خاک‌ها و آب‌ها و هواها که گر چه از نظر صورت و ذوات با یکدیگر مختلف هستند، اما در اصل جنسیت مادی یک حقیقت هستند و با یکدیگر مشترک هستند. بین ذات مقدس خداوند متعال و حقیقت مخلوقات اشتراک جنسی و وجودی نیست؛ بلکه با یکدیگر تباین جنسی و وجودی دارند. از نظر وجود و جنسیت شبیه و شریک یکدیگر نیستند و اگر شبیه و شریک باشند، لازمه‌اش این است که یا وجود خدا جنسیت مخلوقی داشته باشد و یا وجود مخلوقات جنسیت خدایی و خالقی داشته باشند. اگر یک چنین شباهت جنسی با یکدیگر داشته باشند یا خدا بایستی مانند مخلوقات عاجز و جاهل باشد و یا مخلوقات مانند خداوند متعال عالم و قادر باشند، در حالی که چنین امری محال است. انسان‌ها و موجودات دیگر در وجود و حقیقت خود جهل و ضعف هستند. ذره‌ای توانایی و دانایی ندارند. نیروی علم و قدرت به آن‌ها داده می‌شود و باز از آن‌ها گرفته می‌شود. ولیکن ذات مقدس خداوند متعال در وجود خود و در جنسیت ذاتی خود بی‌نهایت علم و قدرت است. هرگز ضعف و ناتوانی بر ذات او عارض نمی‌شود. مولا

امیرالمؤمنین علیه السلام در دعای صباح خداوند متعال را منزه می‌داند از این که شباهت جنسی و یا کیفی با مخلوقات خود داشته باشد. می‌گوید:

يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ

وَ تَنَزَّهَ عَنِ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ وَ جَلَّ عَنِ مُلَائِمَةِ كَيْفِيَّاتِهِ.

ای خدایی که برای معرفی ذات و حقیقت خود لازم است که خودت ذات خود را معرفی کنی. زیرا ذات تو جز به وسیله‌ی ذات تو شناخته نمی‌شود. آن چنان که دو جنس متباین با یکدیگر شناخته نمی‌شوند و نمی‌توانیم سنگ و خاک را با آب بشناسیم و بگوئیم سنگ و خاک مانند آب است. و یا آب مثل سنگ و خاک است، ولی می‌توانیم با دیدن قطعه سنگی سنگ‌های دیگر را بشناسیم، چون با یکدیگر شباهت جنسی دارند و تباین جنسی ندارند و می‌فرماید ای خدایی که منزه و بالاتری از این که شباهت جنسی با مخلوقات خود داشته باشی و یا مانند مخلوقات کمیت و کیفیت داشته باشی.

پس بر اساس «توحید» اسلام و قرآن و بیانات ائمه اطهار علیهم السلام (نه توحید فلسفه و عرفان اسلامی) خداوند متعال با خلق خود نه شباهت جنسی و وجودی دارد و نه هم شباهت کمی و کیفی. مخلوقات در ذات و وجود خود ماده و روح‌اند؛ ولیکن ذات مقدس خداوند متعال در حقیقت خود حقیقتی به جز ماده و روح است. ماده و روح را آفریده است نه این که آن‌ها را از وجود خود ظاهر ساخته باشد. پس خداوند «مَبْدَأُ» پیدایش مخلوقات نیست، آن چنان که اقیانوس «مَبْدَأُ» پیدایش قطرات است. او ایجاد کننده و «مَبْدَأُ» است (بضم میم و کسر دال اسم فاعل از ابداء است) بنا بر این خداوند تبارک و تعالی در وجود مخلوقات و در ذات موجودات نه نمونه‌ی ذاتی دارد و نه هم اثر ذاتی. ذوات مخلوقات چیزی سواي ذات مقدس خداوند متعال است. تغییرات همه جا در ذات و وجود مخلوقات پیدا می‌شود، نه در ذات و وجود خدا. ذات خدا در معرض تغییر و تغیر واقع نمی‌شود. پس لازم است که این حقیقت را بدانیم و فراموش نکنیم که «مَبْدَأُ پیدایش خلایق» و یا «اصول اولیه» که در خلقت

مخلوقات به کار می‌رود، «متعدد» است و دلیل تعدد اصول همین تغییراتی است که در طبایع مخلوقات و یا شکل و صورت آن‌ها پیدا می‌شود.

فلاسفه می‌گویند تمامی تغییراتی که در عالم واقع می‌شود خواه به سوی کمال باشد، مانند رشد درخت‌ها و انسان‌ها و خواه به صورت نقص باشد، مانند دوران پیری و فرسودگی؛ تمامی این تحولات و تغییرات از اصل وجود و از مبدأ وجود سرچشمه می‌گیرد و این را بر اساس یکی از قواعد عقلی خود ثابت می‌کنند که معتقدند کسی نمی‌تواند آن قاعده را بر هم بزند و آن را ابطال کند. و آن قاعده این است که می‌گویند:

الْوَالِدِ لَا يَصْدُرُ عَنْهُ إِلَّا الْوَالِدِ

یعنی از یک حقیقت به جز یک حقیقت قابل ظهور نیست. مثلاً از حقیقت آب مشتقاتی غیر از آب پیدا نمی‌شود و همچنین از حقیقت خاک و یا ماده مشتقاتی غیر از ماده قابل ظهور نیست. فلاسفه می‌گویند اگر شما بگوئید در این صورت‌ها و قیافه‌ها و پستی‌ها و بلندی‌ها چیزی پیدا می‌شود که در اصل وجود و در اصل مبدأ نبوده است؛ ما به شما می‌گوئیم اگر آن چیزی که در اصل مبدأ نیست یک حقیقت جدا و سوا از مبدأ وجود است؛ لازمه‌اش این است که ما در اصل وجود و هستی قائل به دو مبدأ و دو هستی باشیم. و این قول به معنای اعتقاد به دو خدا و دو حقیقت است که عقل و دانش آن را باور نمی‌کند و قبول ندارد؛ زیرا تعدد در هستی به معنای وجود دو خدا و دو حقیقت است و این اعتقاد قابل قبول عقلا و خردمندان نیست.

پس ایشان می‌گویند بایستی بگوئیم اختلافاتی که در ظاهر عالم نمایش یافته رنگ‌های مختلف، قیافه‌های مختلف، صورت‌های متعدد همه‌ی این‌ها اختلاف صوری و اعتباری و بدون حقیقت است. مانند همان جسمی که در قالب‌های مختلف صورت‌های مختلف پیدا می‌کند اما حقیقت آن یک چیز بیشتر نیست. با این فرضیه‌ها و عقیده‌ها لازم است بگوئیم که یک حقیقت و یک وجود در عالم بیشتر نیست که همان یک حقیقت و یک وجود به این صورت‌ها درآمده است. پس می‌گوئیم به

عقیده‌ی فلاسفه «وجود و هستی» که همان وجود خداوند متعال است، به صورت‌های مختلف و متفاوت جلوه کرده است.

به آن‌ها می‌گوئیم چگونه در یک حقیقت و از یک حقیقت صورت‌های مختلف قابل ظهور است. فلاسفه «وجود و هستی» را به این کیفیت تعریف می‌کنند که یک حقیقت مجرد است و قابل تجزیه و تبعیض نیست. قابل تقسیم به اجزای کوچک و بزرگ نیست. به اعداد یا افراد قابل قسمت نیست. بلکه به تمام معنا یک حقیقت است، از ازل تا به ابد؛ ولیکن به مراتب قابل تقسیم است^{۱۱}. در یک جا خود را ضعیف نمایش می‌دهد و در جای دیگر خود را قوی نمایش می‌دهد؛ ولیکن این شدت و ضعف به صورتی نیست که حقیقت وجود از یکدیگر قابل تفکیک باشد و به اجزاء یا به اعداد قسمت شود. تقسیم به مراتب مانند تقسیم نور خورشید و نور ستارگان است. نور خورشید تا هر جا که بتابد از حجم خورشید قابل تجزیه نمی‌باشد و قابل تقسیم به اعداد هم نیست. (به کیفیتی که به قطعات نور قسمت شود و آن قطعات از یکدیگر جدا شوند و در هر جا قطعه‌ای ظهور پیدا کند). بلکه یک حقیقت بسیط و مجرد است که در مرکز تابش به مراتب قسمت می‌شود. یک جا ضعیف می‌تابد مانند نزدیکی‌های طلوع آفتاب یا طلوع صبح. و یک جا قوی می‌تابد مانند ظهرها. یا هر چه به خورشید نزدیک می‌شویم تابش نور قوی‌تر است. و هر چه دورتر می‌شویم تابش نور ضعیف‌تر. ولیکن این طور نیست که از یکدیگر پاره شود. مثلاً مانند ماده و یا مانند آب دریا و هوای کره‌ی زمین نیست که از یکدیگر قابل تجزیه و قابل تفکیک است و با متر مکعب و کیلومتر مکعب و یا کمتر و یا زیادتر تقسیم می‌باشد و به اجزاء کوچک و بزرگ قابل قسمت است. فلاسفه می‌گویند حقیقت وجود که به این صورت‌ها جلوه کرده است، به عدد قابل قسمت نیست؛ ولیکن به مراتب قابل تقسیم است. در یک جا قوی و در جای دیگر ضعیف. در وجود اولیاء

۱۱ - ملاصدرا در کتاب اسفار پس از اثبات «اصالت وجود»، اصل «تشکیک وجود» را مطرح نموده است. و تشکیکی و ذو مراتب بودن «وجود» را مفصلاً شرح داده است.

خدا خیلی قوی می‌تابد و آن‌ها عقل کل و عقل کامل می‌شوند و بی‌نهایت علم و قدرت پیدا می‌کنند. ولی بر دل انسان‌های ضعیف‌الایمان و پایین‌تر یا حیوانات ضعیف می‌تابد، لذا علم‌شان و قدرت‌شان و حیات‌شان ضعیف است. تا جایی که در انتهای ضعف قرار می‌گیرد و نابود می‌شود.

این فرضیه‌هایی است که فلاسفه در تعریف حقیقت عالم و آدم ارائه نموده‌اند؛ گفته‌اند حقیقت عالم و آدم یک چیز مجرد و بسیط است، ولیکن در لباس مراتب تنزل پیدا می‌کند. یک جا خود را ضعیف نمایش می‌دهد و در یک جا قوی و یک جا هم خود را به صورت ظلمت ظاهر می‌سازد. در لباس نمایش کثرت پیدا می‌کند و چون لباس خود را رها می‌نماید وحدت پیدا می‌کند.^{۱۲} مانند آب و مشتقات آن که در دریا و اقیانوس یک حقیقت است، ولیکن در لباس باران و برف و نهر و سیل و امثال این‌ها کثرت پیدا می‌کند. (یعنی تنوع و گوناگونی می‌یابد.) و یا صنایع نجاری که اگر صورت‌های میز و مبل و چیزهای دیگر را بکوبند به یک حقیقت بر می‌گردد و آن حقیقت اگر در لباس میز و مبل باشد صورت‌های مختلف دارد. می‌گویند اصل عالم و آدم یک چیز است به نام «وجود»، ولیکن در هر زمانی و در هر مکانی و در هر نوع رابطه‌ای و مرتبه‌ای صورت مخصوصی پیدا می‌کند. از اصل وجود به سوی نمایش و مشتقات کثرت پیدا می‌شود و باز از عالم کثرت به سوی اصل وجود وحدت پیدا می‌کند. می‌گویند آفرینش همه جا از وحدت به کثرت و از کثرت به وحدت در نوسان است.

بر پایه فرضیات فلاسفه یونان حقیقت مخلوقات و اصل موجودات یک حقیقت بیشتر نیست.^{۱۳} یعنی یک حقیقت به نام «وجود» ریشه و

۱۲ - نام دیگر نظریه‌ی «تشکیک وجود»، «وحدت در عین کثرت، کثرت در عین وحدت» می‌باشد.

۱۳ - نکته قابل توجه و تأمل در اینجا این است که هر چند فلاسفه‌ی مسلمان کوشیده‌اند مسائل را بر اساس قرآن و معارف دین تبیین نمایند، اما از آنجا که مبانی و مقدمات خود را از فلسفه‌ی یونان اخذ نموده‌اند، در بسیاری از موارد متأسفانه از حق و حقیقت چنان دور شده‌اند که (بی‌آنکه بدانند) حتی مسائلی متباین با حقایق قرآن و

اصل تمامی موجودات و مخلوقاتی است که از آن یک اصل و یک حقیقت به نمایش گذاشته می‌شود. آن‌ها خلقت عالم و آدم را به تجلی اصل وجود می‌دانند. نه این که خلقت مخلوقات و موجودات صنعت خداوند متعال باشد که به اراده‌ی خود مانند سایر صنعت‌گران و آفرینندگان، مخلوقات خود را ساخته باشد. خلقت به «تجلی» وجود از خلقت به کیفیت «صنعت و آفرینندگی» جدا است. خلقت به تجلی، نمایش وجود است، نه این که مصنوع به اراده‌ی خداوند متعال باشد. خلقت به تجلی مانند خورشید است که با نور خود تجلی می‌کند و آفاق عالم را روشن می‌نماید. و یا مانند دریاها است که به شکل قطرات باران و یا بخارها خود را به نمایش می‌گذارد.

البته می‌دانیم که روشنایی خورشید که به تجلی و طلوع آن پیدا می‌شود، صنعت خورشید نیست؛ بلکه جلوه‌ی نور اوست. مانند حرارت که جلوه‌ی آتش است و یا برودت که جلوه‌ی یخ‌ها و تگرگ‌ها است. خورشید نمی‌تواند ادعا کند که من این روشنایی‌ها را آفریدم ولیکن خدا ادعا می‌کند که من خورشید و ماه و سایر ستارگان را ساختم.

فلاسفه‌ی یونان می‌گویند آن چیزی که اصل عالم و حقیقت موجودات است، یک حقیقت بیشتر نیست که در ذات خود بسیط و مجرد است و قابل تجزیه و تبعیض نیست. ولیکن همان حقیقت گاهی به صورت فرشتگان و گاهی به صورت افلاک و ستارگان و گاهی به صورت انسان و حیوان جلوه می‌کند. چنان که شاعر می‌گوید: «هر لحظه به شکلی بت عیار درآمد...»

چرا فلاسفه فکر نمی‌کنند که هیچ اصلی و هیچ حقیقتی نمی‌تواند جلوه‌ای و نمایشی غیر از حقیقت و واقعیت خود داشته باشد. آیا نور می‌تواند جلوه‌ای غیر از روشنایی و نورانیت داشته باشد. و آیا ظلمت می‌تواند جلوه‌ای غیرظلمانی و غیر از تاریکی داشته باشد. آیا ماده می‌تواند

فرمایشات علمی ائمه‌ی اطهار سلام الله علیهم اجمعین بیان نموده‌اند. و از آن جمله اعتقاد به «وحدت وجود» می‌باشد.

جلوه‌ای غیر مادی داشته باشد، یعنی ماده در یک جا روح باشد و در جای دیگر نور باشد و جای دیگر از نوع فرشتگان. هرگز اصلی و حقیقتی در عالم نمی‌تواند جلوه‌ای برخلاف حقیقت خود داشته باشد؛ بلکه «اصول» با تغییر شکل و بدون تغییر حقیقت و ماهیت، در «فروع» متجلی می‌شوند. ماده در لباس جمادات و حیوانات و انسان‌ها و موجودات دیگر همان ماده‌ی اولیه است. یعنی شیئی است قابل تجسم و محدود به ابعاد ثلاثه. همین طور روح و روحانیت. در هر جا باشد نمی‌تواند جلوه‌ای برخلاف اصل روح و روحانیت خود داشته باشد. پس در این جا به طور کلی می‌گوئیم هرگز اصل‌ها و حقیقت‌ها در لباس نمایش نمی‌توانند جلوه‌ای و نمایشی برخلاف واقعیت و حقیقت خود داشته باشند.

در این جا درباره‌ی اصل وجود که یک حقیقت بیشتر نیست بحث خود را ادامه می‌دهیم که چطور توانسته است یک جا به صورت نور و جای دیگر به صورت ظلمت و صورت‌های دیگر نمایش پیدا کند. ما مشاهده می‌کنیم که مواد عالم که در ذات خود جسمانیت و محدودیت دارند همه جا و به هر شکلی که درآیند بزرگ و یا کوچک، لطیف یا کثیف، باز هم جسم هستند و محدودند. نمی‌توانند در مسیر خلقت و آفرینش محدودیت خود را و یا جسمانیت خود را رها کنند. هرچند یک جا به صورت ذره‌ای بسیار کوچک ظاهر شوند و جای دیگر به صورت کوهی و یا گره‌ای بسیار بزرگ. همین طور نور و روشنایی نمی‌تواند نورانیت خود را و روشنایی خود را که اثر ذاتی آن است رها کند، گر چه یک جا به صورت شمع و جای دیگر به صورت خورشید و یا ستارگان باشد. تغییرات در وضع اشیاء و اشخاص برهانی است قاطع بر این که مخلوقات اولاً از اصول متعدد و مختلف تشکیل یافته‌اند و ثانیاً تمامی آثاری که در عالم خلق پیدا می‌شود مانند موت و حیات و یا حرکت و سکون و یا رنگ و بی‌رنگی همه این‌ها آثار ترکیبی اصولی است که از ترکیب آن‌ها با یکدیگر یک چنین آثاری در مخلوقات پیدا می‌شوند. اگر حیات و حرکت اثر ذاتی مواد عالم و اجسام باشد، از آن جا که هرگز چیزی نمی‌تواند اثر ذاتی خود را از دست بدهد و به موت و سکون برگردد؛ همان طور که یک جسم جسمانیت و محدودیت

خود را از دست نمی‌دهد، بایستی حیات و حرکت خود را هم از دست ندهد.

با این که مشاهده می‌کنیم اجسام و مواد عالم گاهی زنده‌اند و گاهی مرده، گاهی متحرک هستند و گاهی ساکن، یک جا نورانی و جای دیگر ظلمانی. بر طبق فرمایش امام باقر علیه‌السلام که ظاهراً در کتاب «السماء و العالم» که مجلد چهاردهم «بحار الانوار» است می‌فرمایند: اگر اصل اول و یا وجود اول و وجود مطلق در ذات خود حیات است، مرگ از کجا پیدا می‌شود و اگر در ذات خود میت است، حیات از کجا پیدا می‌شود و یا اگر آن اصل اول و وجود اول در ذات خود روشن است مثلاً مواد و اجسام مانند هوا و فضا در ذات خود روشن هستند پس تاریکی از کجا پیدا می‌شود و اگر در ذات خود تاریک هستند روشنایی از کجا می‌آید. پیدایش این حالات مختلف و عوارض متفاوت مانند نور و ظلمت و موت و حیات و حرکت و سکون برهانی است روشن بر این که موجودات عالم از اصول متعدد و مبادی مختلف ترکیب شده‌اند که از یک اصل، روشنایی بوجود می‌آید و از اصل دیگر تاریکی. از یک اصل، حیات پیدا می‌شود و از اصل دیگر موت. پس تمامی آثار و عوارضی که در مخلوقات مشاهده می‌شود همه‌ی این‌ها «آثار ترکیبی» اصول مختلف با یکدیگر است و همه‌جا ترکیب، اجزاء مرکب لازم دارد، اگر چه دو تا بیشتر نباشند.^{۱۴}

۱۴ - آسمان و جهان - ترجمه کتاب السماء و العالم بحار، ج ۱، ص ۲۲: امام رضا علیه السلام در مجلس مأمون و خطاب به عمران صابی: ... حروف در مرحله ابداعشان معنائی جز خود ندارند، (منظور از حروف همان اصول اولیه‌ی خلقت است که خداوند در مراحل بعد با ترکیب آنها موجودات معین و مشخص را می‌سازد. مثل کلمات که از ترکیب حروف ساخته می‌شوند.) وجود مستقلی نباشند چون نمایش ابداع باشند و در این مرحله نور نخست کار خدا است که خود نور آسمانها و زمین است و حروف برآورده شده باین کارند آن حروفی که سخن و عبارت همه بر پایه آنها است و خدا عز و جل آنها را بخلقش آموخته و آنها ۳۳ حرفند که ۲۸ از آنها واژه‌های عربی را دلیل باشند و از این ۲۸ حرف ۲۲ حرف زبان سریانی و عبرانی را دلیلند و پنج دگر بتحریف در زبان عجم اقالیم دیگر در آمده و این پنج حرف از همان ۲۸ حرف تحریف شده و همه حروف تلفظ ۳۳ گردیده و آن پنج حرف جدا شده دلیلی دارند که ذکرشان بیش از آنچه

گفتیم روا نباشد، سپس چون حروف آمار شدند و آماده شدند فعل از آنها ساخت چون گفته خدا عز و جل «کن - باش» فیکون - پس بود» و از «کن» ساخت و «آنچه بود شد» همان مصنوع بود و آفرینش نخست خدا عز و جل همان ابداع است که نه وزن دارد نه جنبش نه شنودن نه رنگ نه حس و خلق دوم: حروف است که نه وزن دارد و نه رنگ ولی شنودنی هستند و وصف شدنی و چشمگیر نیستند و خلق سوم انواع آفریده‌ها باند که همه محسوس و لمس پذیر و چشیدنی و چشمگیرند و خدا تبارک و تعالی پیش از ابداع است زیرا پیش از او عز و جل چیزی نبوده و همراه او هم چیزی نبوده و ابداع پیش از حروف است و حروف بر جز خود دلالت ندارند.

مأمون گفت: چگونه بر جز خود دلالت ندارند؟ امام رضا علیه السلام فرمود: برای اینکه خدا عز و جل آنها را بی‌معنا ترکیب نکند هرگز و چون ترکیب کند از آنها حرفی چهار یا پنج یا شش یا بیشتر یا کمتر بی‌معنا نباشد و معنی تازه پدید آید که پیش زمان نبوده.

عمران گفت: چگونه ما آن را بفهمیم؟ امام رضا علیه السلام فرمود: راهش اینست که تو چون حروف را بشماری جز خود آنها را در دل نیاری و تنها بزبان آری و گوئی: ا، ب، ت، ث، ج، ح، خ تا بآخر بشماری و جز خودشان معنائی در نیابی و چون آنها را جمع کنی و چند تا را ترکیب نمائی. نامی یا وصفی برای هر معنا که خواهی بسازی و آن را دلیل بر آن معنا نمائی و به موصوف آن دعوت کنی آیا فهمیدی آن را؟ گفت آری، سپس گفت ای آقایم بمن نگوئی که خود ابداع خلق است یا نه؟ امام رضا علیه السلام فرمود: بلکه خلقی است ساکن که سکونش هم درک نشود و همانا برای آن خلق است که پدیده‌ایست و خدا است که پدیدش کرده پس خلق او شده و همان خدا عز و جل بود و خلقتش و سومی میانشان نبوده و سومی جز آنها نبوده و آنچه خدا عز و جل آفریده جز خلق او نباشد و بسا که خلق ساکن باشد و متحرک و گوناگون باشد و هم آهنگ و معلوم باشد و مبهم و هر چه حدی دارد پس خلق خدا عز و جل باشد.

و بدان که آنچه حواس تو دریابند معنائی باشد که حواس تو دریافته و هر نیروی حسی دلیل است بر آنچه خدا عز و جل بدو دریافت داده و در دل نیروی فهم همه آنها را نهاده، و بدان که یکتای برپا بی‌اندازه و حد، خلقی که آفریده اندازه و حد دارد و آنچه را آفریده دو بوده اندازه و اندازه شده و در هیچ کدامشان رنگ و وزن و ذوق نبوده و یکی را دریافت کن دیگری ساخته و هر کدام را دریافت کن خود نموده و یکتائی نیافریده که تنها خودش باشد نه دیگری برای آنکه خواسته دلیل وجود او باشند برای آنکه خدا تبارک و تعالی یگانه و یکتا است و دومی بهمراهش نیست که او را نگهدارد یا کمک کند و یا در حقیقت با او ترکیب شود و آفریده‌ها هستند که همدگر را فرمان و خواست خدا نگه می‌دارند،

در این جا ثابت می‌شود که کوچک‌ترین تغییر و یا ساده‌ترین تغییرات در اجسام عالم محتاج به وجود لااقل سه اصل است و پیش از پیدایش تغییر، سه اصل لازم است. تغییرات ساده را به یخ‌هایی مثل می‌زنیم که تبدیل به آب می‌شود و یا آب‌هایی که تبدیل به یخ می‌شود. مثلاً شما فرض کنید در فضایی و محیطی هستید که آب‌ها با داشتن حرارت منجمد نمی‌شود یا در فضایی هستید منجمد که یخ‌ها در اثر برودت تبدیل به آب نمی‌شود. این جا در محیط گرما اگر بخواهید یخ بسازید و یا در محیط سرما و یخبندان شربت آبی بوجود آورید، اولاً عاملی مختار و یا غیرمختار لازم است که یخ را تبدیل به آب کند و یا آب را تبدیل به یخ کند. عامل مختار مانند خدا و انسان و عامل غیر مختار مانند وزش بادهای، یعنی عواملی که حرارت و یا برودت ایجاد می‌کنند. (اگر چه از نظر دینی و هدایت قرآن، عامل غیر مختار در عالم وجود ندارد و تمامی عوامل و علل به اراده‌ی خدا مربوط می‌شود. خدا است که به وسیله‌ی خورشید حرارت بوجود می‌آورد و یا با وزش بادهای برودت.) پس اگر عاملی در کار نباشد این تغییر ساده‌ی تبدیل آب به یخ و یا یخ به آب، ممکن نیست. اصل دوم در این جا عامل مغیر است. یعنی چیزی که بایستی به یخ اضافه شود تا تبدیل به آب شود و یا از آب گرفته شود تا تبدیل به یخ شود. یعنی حرارت آب‌ها در اثر حرارت داخلی مایع هستند. و یخ‌ها در اثر فقدان حرارت، منجمد می‌باشند. ما فرض می‌کنیم در آفرینش و یا یک جایی مانند قطبین به جز یخ چیزی نداریم، آیا امکان دارد که یخ‌ها را تبدیل به آب کنیم، با این که حرارتی در کار نیست و یا در جایی که آب خالص داریم و عاملی به نام برودت وجود ندارد، آیا امکان دارد حرارت داخلی آب

و همانا مردم در این بابت با هم اختلاف کردند تا گم و سرگردان شدند و خواستند از تاریکی بتاریکی رها شوند بوسیله اینکه خدا را متصف بوصف خود نمودند و از حق دوری فزودند و اگر خدا را عز و جل بصفات شایسته او وصف می‌کردند و مخلوقات را به صفات بایسته خودشان، از روی فهم و یقین سخن گفته بودند و اختلافی نداشتند و چون به سرگردانی در جستجو شدند به خطا دچار گردیدند، و خدا رهنماید هر که راه خواهد به راه راست.

را متوقف کنیم تا تبدیل به یخ شود. یک چنین تغییر ساده‌ای بدون این سه عامل (اراده‌ای که می‌خواهید یخ را به آب و یا آب را تبدیل به یخ کنید و عامل دیگر حرارت و آب و یا برودت و یخ) ممکن نیست. پس از یک حقیقت ساده، یخ تنها و یا از آب تنها حتی یک چنین تغییر ساده‌ای هم ممکن نیست و بلکه ممتنع است.

و حالا می‌بینیم گروهی از فلاسفه و نیز مادیین معتقد شده‌اند که این همه تغییرات در موجودات عالم از یک ماده‌ی ساده پیدامی‌شود. اما ما به ایشان می‌گوییم این همه اشیاء و اشخاص مختلف که بوجود می‌آیند و تغییرهای مختلف از مسیر رنگ‌های مختلف و شکل‌های مختلف از مسیر ابعاد سه گانه، حرکت‌های مختلف از مسیر حرکت و سکون و یا ضعف و قدرت از مسیر اضافه‌ی قوا و یا نقص قدرت‌ها، و هم‌چنین موت و حیات از مسیر افاضه‌ی روح حیات و یا نزع^{۱۵} روح، و از این قبیل تغییرات در عالم آفرینش که به دلایل کمی و کیفی آن قدر زیاد است که قابل احصاء و شمارش نیست؛ چطور ممکن است این همه تغییرات از یک اصل بسیط و مجرد که به جز خود چیزی نیست ایجاد شده باشد؟ خواه آن اصل «ماده» باشد، به عقیده مادیون عالم. و یا «وجود» باشد، یعنی حقیقت فوق ماده به عقیده‌ی فلاسفه. و این هر دو گروه عقیده دارند که «ماده» یا «وجود» در ذات خود بسیط است و به جز خود چیزی نیست.

در پاسخ باید گفت چگونه از یک حقیقت دو شیء مختلف قابل ظهور است؟ خواه اختلاف در حدود و ابعاد باشد و یا در رنگ و الوان و یا در حرکت و حیات. بنا به فرمایش امام باقر علیه‌السلام در ردّ نظریه‌ی فلاسفه‌ای که فقط قائل به یک اصل هستند و در حقیقت به جز یک اصل

۱۵ - «نزع» به معنای کشیدن و جدا کردن و انقطاع است و در مقابل «افاضه» است که به معنای فیض رسانی و بخشیدن چیزی می‌باشد. (از همین ریشه است، واژه‌ی «انتزاع» که به معنای بیرون کشیدن مفهومی از مفهوم دیگر است. چنانکه وقتی ذهن بر اساس تصاویر موجود قبلی، تصویر جدیدی را می‌سازد، آن مفهوم دوم را اصطلاحاً «مفهومی انتزاعی» می‌گویند. چرا که مفهوم انتزاعی از مفاهیم دیگر بیرون کشیده شده است.)

بیشتر را قبول ندارند؛ به آنها می‌فرماید: اگر آن اصل اول که شما می‌گوئید در ذات خود متحرک است و یا زنده است، موت و سکون از کجا می‌آید و اگر آن اصل در ذات خود میت و ساکن است، حیات از کجا ظاهر می‌شود. ظهور موت و حیات و یا حرکت و سکون در ماده و در اجسام، برهان این حقیقت است که به جز اصل ماده اصل دیگری هم وجود دارد که از ترکیب آن با ماده، در ماده حیات و حرکت پیدا می‌شود و از سلب ترکیب و یا تجزیه‌ی مرکب موت و سکون ظاهر می‌شود. زیرا شما می‌گوئید که وجود در ذات خود به جز خود چیزی نیست. همین‌طور ماده در ذات خود به جز ماده چیزی نیست. و این را می‌دانیم «هر چیزی که از چیزی قابل سلب و اثبات است؛ غیر از خودیت شیء است.» مثلاً هرگز ذاتیات شیء از ذات شیء قابل سلب نیست. نمی‌شود جسمانیت را از جسم گرفت. و یا مادیت را از ماده سلب نمود. و یا مثلاً نور و روشنایی را از نور سلب کرد. وقتی چیزی قابل سلب و اثبات باشد، همین سلب و اثبات دلیل دوئیت آن امر با شیئی است که چیزی از آن سلب می‌شود و یا در آن اثبات می‌شود. مثلاً ماده اگر به دلیل مادیت حیات است، حیات از ماده قابل سلب نیست. و یا اگر به دلیل مادیت ساکن و میت است، پیدایش حیات در آن ممکن نیست؛ مگر این‌که اصل دیگری باشد که با آن ترکیب شود و از این ترکیب حیات و حرکت پیدا شود. و با سلب ترکیب به حال اول برگردد. پس سه عامل در اینجا مطرح می‌باشد که عبارتند از «یخ» و «کسی و یا عاملی» که بخواهد از آب‌ها یخ بسازد یا از یخ‌ها آب تهیه کند. و عامل سوم «چیزی» که لازم است از آب‌ها گرفته شود تا تبدیل به یخ شود یا به یخ‌ها اضافه شود تا تبدیل به آب شود. و آن عبارت است از «حرارت». حرارت که همان مواد متحرک داخلی اشیاء است و یا نیروئی است که مواد و ذرات را بحرکت می‌آورد و با این حرکت حرارت تولید می‌کند. اگر این حرارت از آب‌ها گرفته نشود، تبدیل به یخ نمی‌شوند. و یا اگر به یخ‌ها اضافه نشود تبدیل به آب نمی‌شوند. پس اگر ما در جایی فقط آب داشته باشیم و وسیله‌ای در کار نباشد تا حرارت را از آب بگیریم، هرگز نمی‌توانیم از آب‌ها یخ بسازیم و یا در جایی مانند قطبین شمال و جنوب

که فقط یخ داریم، اگر ن‌توانیم حرارت تولید کنیم که از یخ‌ها آب بسازیم تا ابد معطل خواهیم ماند و هرگز نمی‌توانیم برای خود آب یا یخی تولید کنیم.

در صورتی که یک چنین صنعت ساده با یک اصل یعنی آب تنها و یا یخ تنها قابل ظهور نیست، چگونه این همه تغییرات در عالم وجود مانند پیدایش حرکت و سکون و یا موت و حیات و یا رنگ و بی‌رنگی و ظلمات و نور و میلیاردها ارقام امثال این‌ها از یک اصل قابل ظهور خواهد بود؟! از طبیعیون عالم می‌پرسیم که آیا مواد عالم در وضع ابتدائی خود پیش از آن که آفریننده از آن‌ها چیزی بسازد، این مواد در ابتدا آیا رنگین هستند یا بی‌رنگ، زنده‌اند یا مرده، متحرک‌اند و یا ساکن. نورانی‌اند و یا ظلمانی. طبیعیون عالم یک جواب بیشتر ندارند. اگر بگویند مواد عالم در وضع ابتدایی خود بی‌رنگ هستند، از آن‌ها می‌پرسیم پس این همه الوان و رنگ‌های مختلف از کجا پیدا می‌شود. گاهی اجسام عالم سرخ‌اند و گاهی سفید و سیاه و رنگ‌های دیگر. گاهی این رنگ‌ها در ماده پیدا می‌شود و گاهی از ماده سلب می‌شود. و یا اگر بگویند ماده در وضع ابتدایی خود نورانی است، می‌گوئیم پس مواد ظلمانی و یا سیاه از کجا پیدا می‌شوند و چگونه روشنایی به آن‌ها داده می‌شود و از آن‌ها سلب می‌شود. همین‌طور اگر بگویند ماده در وضع ابتدایی خود متحرک است، می‌گوئیم چگونه از بعضی مواد حرکت گرفته می‌شود و ساکن می‌شوند. و یا حیات از آن‌ها گرفته می‌شود و می‌میرند. اختلاف مواد عالم در پیدایش حرکت و سکون و یا موت و حیات و نورانیت و ظلمانیت، برهان این حقیقت است که آفرینش از یک اصل ساده و یا یک وجود بوجود نیامده، بلکه اصول مختلفی با یکدیگر ترکیب می‌شوند و از ترکیب آن‌ها با یکدیگر حیات و حرکت ظاهر می‌شود.

زیرا قابلیت سلب و اثبات رنگ از ماده و یا قابلیت سلب و اثبات روشنایی از هوا و یا اجسام دیگر و هم‌چنین قابلیت سلب و اثبات حیات و حرکت، برهان این حقیقت است که مواد طبیعت در ابتدای خلقت خود و در وضع اولیه‌ی خود فاقد نیروی حرکت و حیات‌اند و این حرکت و حیات

و نور و روشنایی به آن‌ها داده و از آن‌ها گرفته می‌شود. پس کسانی که می‌گویند در طبیعت یک اصل بیشتر نیست که اصل ماده باشد و همان یک اصل خود به خود حیات و حرکت پیدا می‌کند و یا در لباس رنگ و بی‌رنگی ظاهر می‌شود، اشتباه می‌کنند؛ زیرا هرگز چیزی برخلاف واقعیت و حقیقت خود نمی‌تواند جلوه کند. اگر ماده در ابتدای خلقت سیاه است، نمی‌تواند خود را به رنگ سفید نمایش دهد و یا اگر حیات و حرکت دارد، نمی‌تواند خود را بدون حیات و حرکت جلوه دهد. و همچنین اگر در ابتدای خلقت خود روشن است، نمی‌تواند خود را تاریک جلوه دهد. و یا اگر تاریک است، نمی‌تواند خود را روشن جلوه دهد. مثلاً مواد عالم در خلقت ابتدایی خود محدوداند. دارای سه بعد طول و عرض و عمق هستند. نظر به این‌که این ابعاد ثلاثه و محدودیت لازمی ذات آن‌ها است، یعنی به خودی خود محدوداند؛ هرگز نمی‌توانند خود را به صورتی ظاهر سازند که فاقد ابعاد و حدود باشند. و این ابعاد و حدود از مواد عالم قابل سلب و اثبات نیست. زیرا به دلیل مادیت محدوداند و به دلیل محدودیت ماده‌اند. اگر حیات و حرکت و عوارض دیگر مانند ابعاد ثلاثه از لوازم ذاتی ماده باشند، ممکن نیست که حیات و حرکت از اجسام عالم قابل سلب باشند. همان‌طور که حدود و ابعاد قابل سلب نیستند.

آیا صنایع عالم مولود چهار علت‌اند چنان‌چه قرآن می‌گوید یا مولود دو علت چنان‌چه فلاسفه می‌گویند؟^{۱۶}

۱۶ - در این‌جا ممکن است برای خواننده‌ی آگاه به دانش فلسفه ابهامی ایجاد شود و آن اینکه از میان فلاسفه، ارسطو اولین کسی است که درباره‌ی علت اربعه مفصلاً بحث نموده و دقیقاً به همین علی که استاد غفاری رحمه الله علیه از قرآن و روایات نقل نموده‌اند؛ قائل می‌باشد. پس استاد در اینجا بر چه اساسی می‌گویند که فلاسفه به دو علت قائلند، در حالی که ارسطو، که سر دسته‌ی بسیاری از فلاسفه‌ی غرب و اسلامی است، دقیقاً به همین علت اربعه معتقد بوده است و اساساً در میان اهل فلسفه همگان این بحث را از ابداعات وی می‌دانند؟! در پاسخ به این سؤال باید به این حقیقت توجه نمود که هرچند ارسطو و پیروانش در تقسیم اولیه، مفهوم علت را به چهار قسم تقسیم می‌کنند، اما در مقام تعیین مصداق علت، دیدگاه آن‌ها با دیدگاه قرآن تفاوتی اساسی دارد. از آن جمله اینکه ارسطو در تغییراتی که در طبیعت حادث می‌شود، قائل به یک

قرآن و پیغمبران عقیده دارند که پیدایش هر کسی و هر چیزی و هر حادثه‌ای و هر حکمی و هر کلامی، متوقف بر چهار علت است. که اگر یکی از این چهار علت نباشد پیدایش خلقی و یا حادثه‌ای محال است و قابل وقوع نیست.

اول: علت فاعلی، یعنی کسی و یا چیزی آن صنعت و حادثه را که وجود ندارد، بخواهد و ایجاد کند. هر پدیده‌ای عامل قبلی لازم دارد که آن را بوجود آورد، خواه آن عامل از عوامل طبیعی بدون اراده و اختیار باشد، مانند باده‌ها که می‌وزد و خاک‌ها را جا به جا می‌کند و یا امواج دریا را بوجود می‌آورد، و یا از عوامل ارادی مانند حوادث مربوط به خدا یا انسان. و اگر آن حادثه یا صنعت، مخلوقی حکیمانه و منظم باشد عاملی که آن را بوجود می‌آورد بایستی عالم و عاقل باشد تا مصنوع او حکیمانه بوجود آید.

دوم: علت مادی، یعنی هر چه بسازیم و خلق کنیم و یا انسان‌ها آن را خلق کنند، مواد اولیه لازم دارند. مانند پشم و پنبه برای پیدایش فرش‌ها و پارچه‌ها و یا خاک و آب برای پیدایش ساختمان‌ها و بناها و

علت فاعلی درونی است. یعنی معتقد است که در نهاد و طبیعت تمام اشیاء و موجودات نیرویی وجود دارد که آنها را به سمت کمال شایسته و ممکنشان سوق می‌دهد. در واقع او فقط در پدیده‌هایی که به وسیله‌ی انسان رخ می‌دهد به علت فاعلی بیرونی معتقد می‌باشد. از سوی دیگر از دیدگاه ارسطو علت غایی نیز در تغییراتی که در طبیعت رخ می‌دهد جنبه‌ای درونی می‌یابد. به عنوان مثال در روئیدن یک دانه از دل خاک علت فاعلی همان نیروی درونی دانه است که او را از درون به حرکت وامی‌دارد. (که ارسطو آن را طبیعت شیء نامیده است.) و علت غایی نیز رسیدن به همان کمال شایسته‌ای است که در طبیعت و نهاد دانه همچون میلی طبیعی قرار دارد. در حالی که براساس تعلیم قرآن علت فاعلی در اینجا خداوند متعال است که فاعلی بیرونی و مختار و آگاه و توانا می‌باشد. و علت غایی نیز آن حکمت بالغه‌ای است که خداوند از رویاندن و تکامل دانه دارد، خواه تأمین رزق و روزی برای انسان و حیوانات باشد و یا تعلیم انسان از مسیر آشنایی با آیات الهی در طبیعت و ...

شایان ذکر اینکه ارسطو علت فاعلی و غایی کل عالم طبیعت را هم درونی می‌داند.

فلزات معدن برای پیدایش ماشین آلات و چیزهای دیگر. هرگز مخلوقی از هیچ^{۱۷} قابل ظهور نیست. خواه به اراده‌ی خدا و خواه به اراده خلق خدا.

سوم: علت صوری و هندسی، یعنی هر مخلوقی و هر موجودی بایستی شکلی و صورتی منظم داشته باشد تا به نام مخصوص خوانده شود. موجودات مختلف بر اساس صورت‌ها و قیافه‌های مختلف خود اسم‌های مختلف پیدا می‌کنند و اگر صورت‌ها یکی و یک حقیقت باشند یک اسم بیشتر پیدا نمی‌کنند. مانند حشرات و مورچه‌ها که در شکل و قیافه یکسان هستند و به یک نام خوانده می‌شوند. می‌گویند حشره مورچه یا زنبور عسل پس شیء هرگز بدون هندسه و قیافه و شکل و صورت قابل ظهور و نام‌گذاری نیست. به طوری که دانشمندان گفته‌اند موجودیت هر چیزی به صورت و قیافه‌ی اوست. شیئی که فاقد قیافه و صورت باشد، قابل نام‌گذاری نیست. مثلاً وقتی فرشی را به نام قالی نام‌گذاری می‌کنند و یا صنایع تجاری را میز و مبل می‌خوانند، این نام‌گذاری مولود شکل و صورت آن قالی و یا میز و مبل است. نه این که مولود مواد اولیه‌ی آن باشد. نمی‌گویند چون چوب است میز و مبل هم هست. بلکه می‌گویند میز و مبلی است که از چوب و آهن ساخته شده است. پس شیئیت^{۱۸} هر چیزی مولود هندسه و مقدار آن است.

چهارم: علت غایی، یعنی هدف سازنده از ساختن آن‌چه که می‌سازد. به چه منظوری می‌سازد، برای چه خلق می‌کند. می‌پرسند قالی و ماشین

۱۷ - خلق از عدم مستلزم تناقض است. لذا استاد غفاری رحمه الله علیه وقوع آن را حتی از جانب خدای متعال هم ممتنع دانسته‌اند. البته لازم به توضیح است که ایشان در بحثی کاملاً استدلالی و عقلی اثبات نموده‌اند که خداوند قادر است که در عدم خلق کند و بدیهی است که خلق در عدم برخلاف خلق از عدم مستلزم تناقض نمی‌باشد. (جهت آگاهی بیشتر در این موضوع رجوع کنید به تفسیر سوره‌ی مبارکه‌ی انعام از استاد غفاری رحمه الله علیه.)

۱۸ - به عبارت دیگر می‌توان گفت که علت صوری از «نوع» یک پدیده حکایت می‌کند. وجود انواع گوناگون، تحت یک جنس هم به دلیل تنوع آنها در هندسه‌های آنها است. مثل «دایره» و «مربع» و «مستطیل» که به دلیل تمایز در مختصات صوری، «انواع» شکل به حساب می‌آیند.

به چه منظوری تولید شده‌اند. یا خانه و ساختمان را به چه منظوری ساخته‌اند. انسان هرگز بی‌هدف به کاری اقدام نمی‌کند و چیزی نمی‌سازد، و هر آن‌چه را که می‌سازد، برای هدفی و منظوری می‌سازد. ولیکن طبیعیون و فلاسفه‌ای که در صنایع طبیعت فقط به یک اصل اعتقاد دارند که آن یک اصل را به نام «ماده» و یا «وجود» می‌خوانند، دو علت از این چهار علت را قبول ندارند؛ زیرا آن دو علت دیگر همراه مصنوع و مخلوق قابل رؤیت نیست. بلکه در خارج وجود مخلوق است و آن دو علت عبارت است از علت فاعلی و علت غایی. برای خلقت عالم و آدم آفریننده‌ای را قبول ندارند. می‌گویند هر چه هست خود به خود از «ماده» و یا اصول دیگر پیدا می‌شود. بدون این که در پیدایش آن هدفی وجود داشته باشد. «ماده» خود به خود شکل می‌گیرد و به این صورت‌ها ظاهر می‌شود. علت غایی هم که همراه مخلوق نیست و در آینده‌ها پیدا می‌شود، مانند میوه‌ی درخت و یا محصول زراعت و محصول زندگی انسان. و علت فاعلی را هم قبول ندارند و می‌گویند هر چه هست خود به خود ساخته شده و خود به خود به ثمر می‌رسد و می‌میرد.



بحثی درباره‌ی هستی‌های اول

هستی‌های اول که به زبان عربی وجود نامیده می‌شوند و به زبان فارسی هسته و یا هستی نامیده می‌شود، عبارت است از اصول اولیه مخلوقات که هنوز شکلی به خود نگرفته، یا رنگ و قیافه‌ای پیدا نکرده و هنوز چیزی از آن ساخته نشده است. آن چه ما الآن در عالم می‌بینیم خواه این مخلوقات ظاهری جسمانی و یا مخلوقات باطنی روحانی مانند روح و فرشته. همه‌ی این‌ها صنایع خداوند متعال‌اند. چیزهایی هستند که خداوند ساخته و به هر کدام شکل و قیافه‌ی مخصوصی و یا قواره و اندازه‌ی معینی داده است. و این را می‌دانیم که هر صنعتی و مصنوعی مواد اولیه لازم دارد. بدون مواد اولیه پیدایش مخلوق و یا مصنوع محال است. مواد اولیه‌ی مخلوقات و یا اصول اول را که خدای سازنده و آفریننده روی آن کار نکرده و از آن‌ها چیزی نساخته است آن‌ها را هستی و یا وجود می‌نامند. مانند فلاسفه‌ی یونان که می‌گویند هستی عالم و یا وجود اول آفرینش یک حقیقت است. یک اصل است که پیش از قیافه گرفتن و شکل پیدا کردن «وجود» نامیده می‌شود و بعد از آن که آن وجود اول قواره و اندازه‌ای پیدا می‌کند و از آن چیزی ساخته می‌شود، به نام‌های مخصوصی نامیده می‌شود.

بحث ما در آن هستی‌های اول و وجود دست نخورده است که خداوند از آن مخلوقی نساخته. ما اگر در آن زمانی باشیم که خداوند مخلوقی خلق نکرده است، به هر جا نگاه کنیم چیزی نمی‌بینیم. نه زمینی در برابر چشم ما دیده می‌شود و نه آسمانی و نه ماه و خورشید و ستاره‌ای. نه پرنده‌ای است و نه حشره‌ای و نه ماده‌ای و نه چیزهای دیگر. در آن جا اگر انسان به طرف راست و چپ خود و یا بالای سر و زیر پای خود نگاه کند به جز خود چیزی نمی‌بیند. در آن روزگار فضای آفرینش همه جا سیاه و تاریک است نه این که «سیاهی و تاریکی» مخلوقی باشد که خدا

خلق کرده باشد. سیاهی و تاریکی به معنای «عدم و نیستی» و به معنای بی‌رنگی؛ زیرا سفیدی رنگی است که خدا خلق می‌کند. سرخی و زردی و سبزی و رنگ‌های دیگر هم مخلوق خداوند متعال است. روز و روشنایی هم مخلوق خداوند متعال است. آسمان صاف و زمین محکم زیر پای ما هم مخلوق خداوند متعال است. آن جا که هیچ مخلوقی را خدا نیافریده و کاری انجام نداده است. نه فرشته‌ای آفریده و نه انسانی و نه مخلوقی در ظاهر عالم و یا در باطن عالم در آن جا که خدا چیزی نیافریده و چیزی خلق نکرده است، فضای آفرینش تاریک و سیاه است. و این تاریکی مخلوق خدا نیست، اگر ما در یک اتاقی و یا در مکان در بسته‌ای قرار بگیریم و در آن اتاق در بسته هوا را و فضا را و هر چه هست را نابود کنیم، رنگ و بی‌رنگی و الوان دیگر و هر چه هست را از بین ببریم، فضای آن اتاق سیاه و تاریک می‌شود و دیگر سیاهی و تاریکی را نمی‌توانیم از بین ببریم؛ زیرا آن سیاهی و تاریکی هیچ است و هیچ هم قابل اعدام و از بین بردن نیست. چیزی را می‌توانیم نابود کنیم که موجودیتی داشته باشد و خدا یا خلق آن را آفریده باشند. اگر ما در جایی و فضایی قرار بگیریم که چیزی وجود نداشته باشد، نه دیدنی و نه هم شنیدنی و نه هم لمس کردنی، در آن فضایی که می‌توانیم نامش را فضای عدم و خلأ نام گذاری کنیم، چیزی به جز تاریکی و سیاهی وجود ندارد. و آن تاریکی و سیاهی هم به معنای عدم و هیچ است. از آن جا بحث خود را به بالاتر شروع می‌کنیم تا ببینیم و بدانیم آن چه را خدا می‌سازد از چه چیزی می‌سازد و هستی‌های اول چه چیزهایی هستند.

ممکن است بگوئید آن جا که شما نامش را فضای عدم و یا خلأ و ظلمات نام گذاری می‌کنید، پس چرا می‌گوئید فضای عدم و یا خلأ. آیا فضا مخلوق خداوند متعال نیست و یا ظلمات و اعدام صنعت خدا نیستند. اگر فضا چیزی نیست، چرا آن را به کلمه‌ی فضا نام گذاری می‌کنیم و یا اگر عدم و ظلمات چیزی نیستند، چرا یک چنین اسمی برای آن‌ها بوجود آورده‌ایم؟ پس می‌توانیم به شما بگوئیم ما و یا خدای ما و یا هر دانشمندی هرگز نمی‌تواند خود را در جایی فرض کند که در آن جا هیچ نباشد. زیرا

لااقل فضا که هست، ظلمت و عدم در آن جا هست و همین ظلمات و فضاها چیزی هستند. بنا بر این کلمات «هیچ» و یا «عدم» در عالم تحقق ندارند و هر چه هست «وجود» است.

جواب شما در خصوص این سؤال این است که ما می‌توانیم خودمان را در جایی فرض کنیم و در خیال خود جایی را در نظر بگیریم که در آن جا چیزی نباشد. همان طور که می‌توانیم ظرفی را از هوا و یا آب و چیزهای دیگر خالی کنیم که در داخل آن ظرف چیزی نباشد. می‌توانیم ظرف بسیار بزرگی را به این کیفیت تصور کنیم که در داخل آن ظرف چیزی نباشد. مثلاً فضایی به قطر یک میلیون کیلومتر مکعب. همان‌طور که می‌توانیم ظرف کوچکی را از هر چیزی خالی کنیم. فرض کنیم که در داخل آن نه نور باشد و نه ماده باشد و نه جسمی. و هر چه نگاه می‌کنیم، حتی با چشم مسلح و با دقت زیاد که بتوانیم در آن فضا چیزی پیدا کنیم، پیدا نمی‌کنیم. شما می‌گوئید فضا خود یک چیزی است. می‌گوئیم اگر فضا چیزی باشد که خلق شده باشد، آن فضای مخلوق هم باز یک فضای لازم دارد. و باز آن فضای دیگر هم که تصور می‌کنیم، یک فضای دیگری لازم دارد؛ یعنی جایی که هیچ نیست و همان «جا» و «فضا» هیچ است.

اگر ما در آن جایی که هیچ نیست، بایستیم در مقابل خود چه چیزی را می‌توانیم ببینیم. در صورتی که چیزی نباشد، ما هم در مقابل خود چیزی نمی‌بینیم. ولیکن در این جا شما سؤال کنید که آن جا تاریک است یا روشن. حتماً یکی از این دو وجود دارد. ما جواب می‌دهیم تاریک است. شما می‌گوئید تاریکی مخلوق خدا است. ما جواب می‌دهیم تاریکی یعنی «هیچ» چون روشن نیست، تاریک است. و اگر تاریکی مخلوق خدا باشد بایستی چیزی باشد که قابل لمس باشد. ولیکن چون نور نیست، تاریک است و چون وجودی نیست، عدم است. ولیکن همین تاریکی در برابر روشنایی عرض اندام می‌کند.

اگر شما چراغی را روشن کنید، فضا روشن می‌شود. و اگر خاموش کنید، تاریک می‌شود. فقط شما یک عمل انجام داده و چراغ را روشن و خاموش نمودید. روشنایی به دست شما بود، ولیکن تاریکی خود به خود

بود. همه جا تاریکی در برابر روشنایی خود را نمایش می‌دهد. همه جا منفی و مثبت همین‌طور است. می‌گوئید هستم، نیستم، دارم، ندارم. دارم یک چیزی است به نام دارایی. اما ناداری هیچ است. یا می‌گوئید هستم، شما چیزی هستی به نام انسان. اما وقتی می‌گوئید نیستم، آن نیستی هیچ است. اگر مثبت نبود منفی هم نبود. ولیکن چون مثبت پیدا شد، در برابرش منفی هم عرض اندام کرد. پس اعدام و ظلمات و یا فضای خالی، «نیستی» هستند که برابر آن چه در فضا خلق می‌شوند از قبیل ماده و نور، عرض اندام می‌کنند.^{۱۹}

فلاسفه بحثی دارند که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بحث آن‌ها را باطل می‌داند^{۲۰} و نشان می‌دهد که آنها اشتباه کرده‌اند. و آن بحث اعتقاد به «عدم ازلی» در مقابل «وجود ازلی» است که وجود خداوند متعال باشد.

۱۹ - مفاهیم ذهنی ما به دو دسته تقسیم می‌شوند: مفاهیم وجودی و مفاهیم عدمی. مفاهیم وجودی آن دسته مفاهیمی را گویند که مصداق عینی و بیرونی دارند. اما مفاهیم عدمی مفاهیمی هستند که مصداق و مابازاء خارجی ندارند. مثل تمام مفاهیمی که ذهن ما به اعتبارِ تقابل با یک حقیقت اصیل، آنها را می‌سازد. از جمله مفهوم «عدم» که خودش از مفاهیم عدمی است و نیز مفهوم «تاریکی» که در حقیقت به معنای عدم نور است و هرگز دال بر یک واقعیت عینی در خارج از ذهن ما نمی‌باشد.

۲۰ - اسرار توحید، محمد علی اردکانی، ص ۱۸: حدیث کرد ما را پدرم (رضی) گفت که حدیث کرد ما را سعد بن عبد الله گفت که حدیث کرد ما را احمد بن ابی عبد الله از پدرش محمد خالد برقی از احمد بن نصر و غیر او از عمر و بن ثابت از مردی که او را نام برده از ابو اسحق سبعی از حارث اعور که گفت روزی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات اله علیه بعد از نماز عصر خطبه اداء فرمود و مردم از حُسن وصف کردن آن حضرت و آنچه را که ذکر فرمود از تعظیم خدای جل جلاله تعجب کردند ابو اسحق گفت که بحارث گفتم آیا تو آن خطبه را حفظ نکردی گفت که آن را نوشته‌ام پس آن را از روی نوشته خویش بر ما خواند و ما نوشتیم و آن خطبه اینست که: حمد از برای خدائست که نمیمیرد و عجائب و غرائبش تمام نمیشود و به آخر نمیرسد. زیرا که آن جناب هر روز و هر زمان در کاریست از پدید آوردن تازه‌ای که پیش از آن نبوده آنکه زاده نشد تا در عزت با کسی شرکت کند و نژاد تا از او میراث برده شود و هلاک و نابود گردد خیالها بر او واقع نمیشوند تا اینکه او را شبی ایستاده فرض کنند و شب کالبد و تن را گویند و نیز سیاهی که از دور زند و دیدها او را در نیابد تا آنکه بعد از انتقال آنها از وی متغیر گردد و منقلب شود از حالتی که در نزد دیدن داشت و آن محاذاة و

اولاً می‌گویند همانطور که خدا اول و آخر ندارد و از نظر زمان و مکان نامتناهی است؛ در مقابل «وجود خدا» «عدم وجود خدا» هم از نظر زمان و مکان نامتناهی است. از هر زمانی که خدا بوده، عدم وجود خدا هم بوده و تا هر زمانی که خدا باشد، عدم وجود خدا هم هست. پس عدم هم عمر وجود است. اگر وجود ازلی و ابدی است، عدم هم ازلی و ابدی است. و در این رابطه قیاس دیگری دارند که عدم را با وجود خدا قیاس می‌کنند و هر حکمی که درباره‌ی خدا جاری می‌کنند، درباره‌ی عدم وجود خدا هم جاری می‌کنند. می‌گویند همان‌طور که وجود و هستی عدم، یک حقیقت بیشتر نیست؛ وجود خالق هم یک حقیقت بیشتر نیست.

و همان‌طور که عدم در ذات خود واحد است و وحدت دارد، وجود هم در ذات خود واحد است و وحدت دارد. و همان‌طور که کلمه‌ی وجود با هر موجودی سازگار است و اصل هر وجودی را تشکیل می‌دهد، خواه وجود خدا باشد یا وجود خلق خدا. مثلاً می‌گوئیم خدا موجود است، شیطان هم موجود است. نور و ظلمت هم موجود هستند. بالاخره کلمه‌ی وجود همراه هر موجودی و هر مفهومی ذکر می‌شود، چیزی نیست در عالم که وجود نداشته باشد. عدم هم همین‌طور است. هر جا وجود پا می‌گذارد، عدم هم در آن جا پا می‌گذارد. و هر جا نامی از وجود برده می‌شود، نامی از عدم هم به میان می‌آید. همان‌طوری که وجود «قدیم» داریم، عدم «قدیم» هم داریم. و همراه وجود «حادث»، عدم «حادث» هم داریم.^{۲۱} پس به دلیل این که عدم یک حقیقت بیشتر نیست خواه عدم وجود خدا باشد و یا عدم خلق خدا، وجود هم یک حقیقت بیشتر نیست؛ خواه وجود خدا

مقابله است و بعضی از علماء حائل را که بمتغیر تفسیر شد خائل بقاء ثخذ ضبط کرده و بصاحب خیال و صورت متمثل از مدرک تفسیر نموده‌اند تتمه حدیث آنکه در اولیتش نهایتی نیست چه عدم، وجود ازلی را پیشی نگرفته و زمانی بر او تقدم نجسته و آخریتش را اندازه و غایتی نه. چه نیستی به هستی ازلی راه ندارد. آنکه وقتی بر او سبقت نگرفته و زمانی بر او تقدم نجسته و زیاده و نقصان بر سبیل تناول و تبادل او را فرا نگرفته‌اند که گاهی این بر او وارد شود و گاهی آن.

۲۱ - «قدیم» یعنی موجودی که ازلی است و زمانی نبوده که او موجود نبوده است. و «حادث» یعنی آنچه که نبوده و بعد از عدمش، بوجود آمده است.

باشد یا وجود خلق خدا. و همان‌طور که وجود خدا قدیم است، عدم وجود خدا هم قدیم است. با این حساب وجود را با عدم و عدم را با وجود قیاس می‌کنند. و هر حکمی که درباره‌ی عدم جاری می‌شود، درباره‌ی وجود هم جاری می‌کنند. مثلاً در استدلال به این که وجود و حقیقت یکی بیشتر نیست و فقط یک وجود و یک هستی است که به‌وسیله‌ی مخلوقات و یا در لباس مخلوقات خود را به نمایش می‌گذارد، می‌گویند عدم یک حقیقت است و وجود هم یک حقیقت است و آن یک حقیقت چه در لباس خلق باشد و چه در لباس خالق، به عنوان خالق شناخته شود و یا به عنوان مخلوق، در هر حال یک حقیقت است که به دو صورت تجلی و نمود یافته است. پس همان‌طور که عدم یک حقیقت است، وجود هم یک حقیقت است. فلاسفه این فرضیه را «اشتراک وجود» یا «وحدت وجود» می‌نامند.

اکنون به آن‌ها می‌گوئیم اولاً این استدلال از نوع قیاس^{۲۲} است و حقایق هرگز از مسیر قیاس قابل کشف نیست. انسان‌ها هرگز نمی‌توانند وجود خدا را به وجود خود و یا هستی خدا را به هستی خود قیاس کنند. زیرا دو حقیقت متباین قابل قیاس با یکدیگر نیست و ما نمی‌توانیم حکم یکی از این دو حقیقت را درباره‌ی حقیقت دیگر پیاده کنیم. پس اگر عدم در مفهوم ذهنی یک حقیقت بیشتر نیست، خواه عدم وجود خلق باشد یا عدم وجود خالق، این دلیل نمی‌شود که وجود هم در ذات خود و موجودیت خود یک حقیقت بیشتر نباشد. خواه وجود خالق و یا وجود خلق. بلکه وجود خلاق، حقیقتی جدای از وجود خالق هستند. این دو وجود یعنی وجود خلق و خالق در اصل وجود و هستی قابل قیاس با

۲۲ - در اینجا مفهوم «قیاس» معادل قیاس در منطق ارسطویی نمی‌باشد، بلکه در معنایی است که بر اساس منطق ارسطویی آن را «استدلال تمثیلی» می‌گویند. عدم اِتقان و استحکام استدلال تمثیلی به تفصیل در علم منطق مورد بحث قرار گرفته است. و یکی از دلایل عدم اِتقان و اعتبار آن این است که احتمال تمثیل‌های ناروا و ناصواب بسیار زیاد است. و از آن جمله همین تمثیل ناروای فلاسفه و عرفای مسلمان است که خلق را با خالق مقایسه نموده‌اند و سبب طرح مسائلی سراسر باطل و موهوم در تاریخ فکر بشر شده‌اند.

یکدیگر نیستند. انسان‌ها در ذات خود و در وجود خود و در اصل هستی خود پیش از آن که در لباس ماهیت‌ها و مخلوقیت‌ها درآیند، در اصل وجود خود محتاج و فقیر و فاقد ارزش می‌باشند. در صورتی ارزش پیدا می‌کنند که خداوند متعال آن‌ها را به وسائل علم و قدرت مجهز کند و آن‌ها را بهتر و بهتر بسازد. برابر تجهیزات وجودی خود که صنعت خداوند متعال باشد، ارزش پیدا می‌کنند. ارزش ذاتی و وجودی ندارند. ولیکن خداوند متعال ارزش ذاتی و وجودی دارد و در ذات خود غنی مطلق است. علم بی‌نهایت و قدرت بی‌نهایت است. ولیکن انسان‌ها در ذات خود و در وجود خود و در اصل هستی خود فقیر مطلق و جهل مطلق و ضعف مطلق هستند. پس هرگز اثر وجودی خدا در وجود انسان‌ها قابل ظهور نیست.

جواب دیگر این است: شما عدم را با وجود قیاس می‌کنید و می‌گوئید همان‌طور که عدم یک حقیقت است، وجود هم بایستی یک حقیقت باشد؛ ما در پاسخ به این استدلال باطل می‌گوئیم عدم چیزی نیست که برابر وجود قرار گیرد. عدم مانند نام خود عدم است. در حقیقت چیزی نیست تا کسی نام آن را به زبان آورد و یا برای آن ارزش قائل شود. به همین مناسبت مولای متقیان علی علیه‌السلام عدم ازلی را باطل می‌داند و می‌فرماید: عدم یک مفهوم ذهنی دارد که فرع بر مفهوم وجود است.^{۲۳} چون وجود خدا بود، عدم وجود به ذهن انسان آمد. نه این که عدم به استقلال، چیزی باشد تا کسی آن را ازلی و یا ابدی بشناسد. مولا علیه السلام در نفی ازلیت عدم می‌گوید:

سَبَقَ الْأَوْقَاتَ كَوْنُهُ وَالْعَدَمَ وَجُودُهُ^{۲۴}

وجود خدا بر عدم و زمان سبقت دارد.

۲۳ - یعنی ذهن انسان در مقابل مفهوم اصیل و حقیقی «وجود»، مفهوم «عدم» را ساخته است و چنین نیست که «عدم» همچون «وجود» بیرون از ذهن ما مصداقی عینی داشته باشد.

۲۴ - بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۵۴، ص ۲۲: وَ فِي خُطْبَةِ أُخْرَى مَشْهُورَةٌ لَا تَضَحِيهِ الْأَوْقَاتُ وَلَا تَرْفِدُهُ الْأَدْوَانُ سَبَقَ الْأَوْقَاتَ كَوْنُهُ وَالْعَدَمَ وَجُودُهُ وَالْإِبْتِدَاءَ أَرْثُهُ

در این مورد لازم است درباره‌ی وجودات اولیه، خواه وجود خالق که هستی خداوند متعال را تشکیل می‌دهد و یا وجود خلق که هستی اولیه خلق را تشکیل می‌دهد بحث کنیم.

درباره‌ی وجود خالق همین قدر بایستی بدانیم که یک حقیقتی است منزّه و مجرد. یک وحدت ذاتی که در ذات او از ازل تا به ابد کوچک‌ترین تغییری پیدا نمی‌شود. عارضه‌ای عارض بر ذات خدا نمی‌شود و نیز این که ذات مقدس خدا عارض بر وجود کسی و یا چیزی نمی‌شود. ما انسان‌ها طوری هستیم که طبیعت روی ما اثر می‌گذارد، ما هم روی طبیعت اثر می‌گذاریم. و یا انسان‌های دیگر با گفتن و شنیدن و اعمال دیگر روی وجود ما اثر می‌گذارند. ما هم با گفتن و شنیدن روی وجود ما اثر می‌گذاریم. تأثیر و تأثر به معنای اثرگذاری و اثرپذیری از لوازم وجود مخلوقات است. هر موجودی در عالم از یک طرف موثر است، روی غیر خود اثر می‌گذارد و از طرف دیگر متأثر است و غیر او در او اثر می‌گذارد. ولیکن ذات مقدس خداوند تبارک و تعالی نه اثر ذاتی روی موجودات عالم می‌گذارد و نه هم موجودات عالم در وجود خدا اثر می‌گذارند. اثر ذاتی به این کیفیت است که مثلاً روح وارد بدن ما می‌شود و ما حیات و حرکت پیدا می‌کنیم. این حیات و حرکت اثر ذاتی روح است. و یا مثل این که حادثه‌ای در روح ما پیدا می‌شود، مانند غم‌ها و غصه‌ها. این غم‌ها و غصه‌ها از طریق روح، روی بدن ما اثر می‌گذارند. این دو نوع اثر را اثر ذاتی می‌نامیم. یعنی بدن ما که زخمی بر می‌دارد در روح ما اثر می‌گذارد و یا روح ما که قوی و ضعیف می‌شود، در بدن ما اثر می‌گذارد. ولیکن ذات مقدس خداوند متعال از این اثرگذاری و اثرپذیری منزّه است. عده‌ای که آن‌ها را حلولی مذهب می‌گویند عقیده دارند که این حیات و علم و شعور در وجود ما اثر ذاتی خداوند متعال است. خداوند که وارد بدن ما می‌شود، ما حیات پیدا می‌کنیم و از بدن ما که خارج می‌شود یا قطع رابطه می‌کند، مرگ عارض ما می‌شود.

پس در این جا ذات مقدس خداوند متعال مؤثر واقع می‌شود، یعنی در وجود انسان اثر ذاتی باقی می‌گذارد. ولیکن مذهب آن‌ها باطل است.

ائمه‌ی اطهار علیهم السلام این طور خدا را وصف و تعریف کرده‌اند که نه در چیزی به ذات خود اثر می‌گذارد، نه هم از چیزی متأثر می‌شود. از ازل تا به ابد به یک حال است. این وجود خداست که ذاتش علم است، ذاتش حیات و قدرت است. فقط یک ذات است، ولیکن به دلیل این که می‌داند، می‌گوئیم عالم است یا به دلیل این که می‌تواند، می‌گوئیم قادر است. و چون حیات می‌دهد می‌گوئیم زنده است. نه این که علم و حیات و قدرت سه چیز هستند که در وجود خدا متمرکز شده‌اند. بلکه خداوند یک واحد احدی الذات است. چیزی از ذات او خارج نمی‌شود و چیزی در ذات او داخل نمی‌شود. تمامی موجودات عالم صنعت او هستند که به اراده‌ی قاهره‌ی خود آن‌ها را می‌سازد. وجودات خلق و خلاق هم تماماً صنایع خداوند متعال هستند. همان‌طور که ماشین آلات و کارخانجات و آنچه را انسان‌ها تولید می‌کنند، صنایع انسان‌ها است؛ خود انسان‌ها و هر چه در عالم هست و خواهد بود، همه‌ی این‌ها هم صنعت خداوند متعال است.

بعد از قبول علت فاعلی جهان که همان خداوند متعال است، برای پیدایش هر مخلوقی یا هر مصنوعی چاره‌ای نیست به جز وجود سه اصل، که اگر یکی از این سه اصل نباشد، پیدایش مخلوق و مصنوع محال است:

اصل اول مواد اولیه که با آن چیزی را بسازند.

اصل دوم علت غایی یا هدف خدا از خلقت و آفرینش.

اصل سوم قوانین علمی و هندسی که بر اساس آن موجودات عالم ساخته می‌شوند و هرکدام شکل مخصوصی و خاصیت معینی دارند. در این‌جا لازم است در اطراف مواد اولیه که از آن مخلوقات ساخته می‌شوند، بحث کنیم که آن‌ها چه هستند و پیش از آن که این مواد اولیه در خلقت عالم و آدم بکار روند، چه وضعی دارند.

این حقیقت را می‌دانیم که هر مخلوق نمایشی است از مواد اولیه‌ای که در خلقت آن به کار رفته است. زیرا همان مواد اولیه با یکدیگر ترکیب و در یکدیگر ادغام می‌شوند و بر اساس هندسه‌ی ترکیبی، خود را به شکل مخصوصی نمایش می‌دهند. پس می‌توانیم مواد اولیه‌ی هر مخلوقی را در وجود همان مخلوق جستجو کنیم. اگر بخواهیم بدانیم میز و مبل‌ها از چه

چیز ساخته شده است، می‌بینیم چوب‌ها و هیزم‌ها در میز و مبل‌ها نمایش پیدا می‌کند. چیزی که اضافه دارد شکل و هندسه‌ی مخصوص است، و آلا همان هیزم‌ها و چوب‌های جنگل هستند که در اثر تراش‌کاری به این صورت‌ها در آمده‌اند.

و یا اگر بخواهیم بدانیم فلز اولیه‌ی ماشین‌ها چیست، آن فلزات در پیکره‌ی ماشین‌ها خود را نمایش می‌دهد. یعنی آهن و فلزات دیگر. مخلوقات خدا هم همین‌طور هستند. اگر بخواهیم بدانیم تن انسان‌ها و بدن مخلوقات از چه چیزی ساخته شده، می‌توانیم مواد اولیه‌ای که در ساخت بدن بکار رفته است را در بدن جستجو کنیم. می‌بینیم مواد اولیه ذراتی هستند قابل ترکیب و قابل تجزیه که از یکدیگر جدا بوده‌اند و با یک عوامل و وسائلی به یکدیگر اتصال پیدا کرده‌اند و به این صورت‌ها در آمده‌اند. در این‌جا اگر بخواهیم مواد اولیه‌ی صنعت را در آن وضع ابتدایی‌اش ببینیم، بایستی آن‌ها را از مسیر تجزیه‌ی کمی و کیفی به آن حالات اولیه برسانیم و در آن‌جا بدانیم آن چه اصلی است که از آن، کیفیت‌ها پیدا می‌شود، مانند حیات و قدرت. و آن چه اصلی است که از آن، کمیت‌ها پیدا می‌شوند، مانند حجم تن و بدن و مخلوقات. بدیهی است که اگر بخواهیم هر جزئی از اجزاء یک حشره را تجزیه کنیم تا به اصول اولیه‌ی آن برسیم، لازم است دقت کنیم که این حشره‌ی کوچک یا بزرگ از چه چیزهایی ترکیب و ساخته شده است. اولین چیزی که از این حشره یا حیوان در نظر ما جلوه می‌کند، حجم تن و بدن اوست. تن و بدن این حیوان که یک موجودی است قابل لمس و قابل رؤیت و ما از طریق حواس پنج‌گانه می‌توانیم با تن و بدن این حیوان تماس حاصل کنیم، جسمی است محدود به ابعاد ثلاثه‌ی طول و عرض و عمق، و باز می‌بینیم جسمی است قابل تجزیه. همان‌طور که از اجزاء بسیار کوچک بوجود آمده، به اجزاء بسیار کوچک‌تر هم قابل تجزیه است. در مسیر تجزیه‌ی کمی می‌توانیم حجم بدن این حیوان را به ذرات بسیار کوچکی برسانیم که دیگر از شدت خردی و کوچکی قابل تقسیم و قابل تجزیه نباشد. به نحوی که تجزیه و تقسیم‌ش مساوی با اعدام و نابودی‌اش باشد. در این‌جا این بدن از

نظر تجزیه‌ی کمی خاتمه پیدا می‌کند. زیرا با تجزیه، از ابعاد ثلاثه‌ی این بدن که کمیّت نامیده می‌شود کاستیم و این کمیّت را کوچک کردیم تا رسیدیم به ذراتی که می‌توانیم آن را یک بعدی و یا «نقطه‌ی موهوم» بدانیم. از این جهت آن را یک بعدی می‌گوئیم که قابل تقسیم به ابعاد ثلاثه (طول و عرض و عمق) نیست. ذره‌ای است که حجمش برابر بُعدش است. همان جا را که عرض می‌نامیم عمق است و همان جا را که عمق می‌نامیم طول است و همان جا را که طول می‌نامیم عرض و عمق است. پس تجزیه‌ی این جسم از نظر کمیّت خاتمه پیدا می‌کند و به جایی می‌رسد که نمی‌توانیم آن را متصل بنامیم و بُعدی برای آن پیدا کنیم. ذرات را در این حال و وضع به اصطلاح فلاسفه «نقطه‌ی موهوم» می‌نامند. نقطه‌ای است که فاقد ابعاد ثلاثه است از این جهت که فاقد بُعد است، پس «نیست». و از این جهت که قابل ترکیب به امثال خود است و مبدأ پیدایش ابعاد ثلاثه می‌شود، می‌گوئیم «هست». پس این ذره به یک حساب هست و به یک حساب نیست. نام آن را نقطه‌ی موهوم می‌گذارند. اما بهتر این است که بگویند «نقطه‌ی معلوم» زیرا یک حقیقتی است که قابل تجزیه و تقسیم نیست، ولیکن قابل ترکیب است. ماده را در این حال به اصطلاح قرآن «ظِلّ» نامیده‌اند؛ یعنی سایه. خداوند در آیه‌ی چهل و پنج سوره فرقان می‌فرماید:

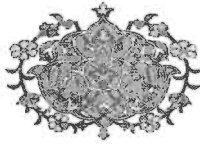
أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ...

نمی‌بینی پروردگار تو چگونه سایه را امتداد می‌دهد

تا آن را به ثمر برساند...

بعضی‌ها گفته‌اند ظلّ در این آیه همین سایه‌های معمولی است که از تابش آفتاب پیدا می‌شود. به آن‌ها می‌گوئیم این سایه‌ها هیچ است و قابل امتداد نیست. بلکه به معنای سلب نور آفتاب است. وقتی که نور نتابد سیاهی پیدا می‌شود و این سیاهی به معنای عدم است و عدم قابل امتداد نیست. ظلّ قابل امتداد که خداوند آن را کش می‌دهد و به ثمر می‌رساند، به صورت کوه و دریا و صحرا و انسان و حیوان درمی‌آورد، همین ماده‌ی اولیه و ذره‌ی غیرقابل تقسیم است که حجم بدن موجودات از آن پیدا

می‌شود. این ذره‌ی کوچک را خداوند متعال در مسیر افاضه‌ی روح و اضافه‌ی ذرات به ثمر می‌رساند تا به مقام یک انسان می‌رسد.



تجزیه‌ی کیفی

تجزیه‌ی کیفی به معنای تجزیه‌ی آثار و حرکات و رنگ‌ها و شکل و قیافه‌های یک مخلوق است.

این را می‌دانیم که هر مخلوقی بر اساس کمّ و کیف بوجود آمده است. کمیت هر موجودی ملازم با کیفیت و کیفیت هر مخلوقی ملازم با کمیت آن است. نه کمیت بدون کیفیت قابل ظهور است و نه هم کیفیت بدون کمیت قابل ظهور است. ممکن است کمیت زیادتر باشد و کیفیت کمتر و یا کیفیت از کمیت زیادتر باشد. ولی ممکن نیست یک مخلوقی کیفیت خالصی باشد، بدون کمیت و یا کمیت خالص باشد، بدون کیفیت. مثلاً یک دسته گل و یا یک دانه سیب را در نظر بگیرید، محصولی است از کمیت و کیفیت. کمیت برگ گل، حجم آن است که ترکیبی از ذرات و مادیات است. خداوند مواد و ذرات را به یکدیگر ارتباط داده و از این ارتباط سطحی به صورت برگ درخت و یا برگ گل بوجود آورده و یا از این ارتباط حجمی مانند سیب و گلابی ساخته است. این حجم یا سطح هر دو قابل تجزیه هستند، کوچک و کوچک‌تر می‌شوند تا برسند به ماده‌ای که قابل تجزیه نیست. و اما از نظر کیفیت، رنگ برگ گل و یا دانه‌ی سیب کیفیت به حساب می‌آید. شکل این سیب به صورت کروی یا صورت دیگر به کیفیتی که زیبا باشد، کیفیت به حساب می‌آید. لطافت دانه‌ی سیب و یا برگ گل از کیفیت آن پیدا می‌شود. هم‌چنین شیرینی و لذتهایی که از سیب و یا گلابی می‌برند، شیرین باشد یا مزه‌های دیگر، کیفیت به حساب می‌آید. نیرو و انرژی که از این دانه‌ی سیب و میوه‌ها نصیب انسان می‌شود و انسان از خوردن آن قدرت و قوت پیدا می‌کند، کیفیت آن به حساب می‌آید.

به همین ترتیب آنچه سبب درک زیبایی عینی و یا ذوقی و یا بینایی انسان می‌شود هم از اقسام کیفیت محسوب می‌گردد. آن جا که

می‌گویند فلان چیز چقدر قشنگ است و از زیبایی عینی آن بحث می‌کنند که در برابر چشم انسان جلوه می‌کند. هم‌چنین آن جا که می‌گویند فلان چیز چقدر شیرین است، از کیفیت حرکات مواد آن بحث می‌کنند که در چه مسیری قرار گرفته و چگونه با یکدیگر ترکیب شده که این اندازه لطیف و شیرین است. و نیز آن جا که از شکل و هندسه‌ی آن بحث می‌کنند، زیبایی علمی آن را مطرح می‌کنند و می‌گویند خدای سازنده چگونه املاح و مواد این سیب را به یکدیگر ارتباط داده که به این زیبایی درآمده است.

در واقع می‌توانیم کیفیت‌ها را به شش قسم تقسیم کنیم که هر قسمی از طریق حس مخصوصی قابل کشف و درک است. مناظر زیبا از طریق حس بینایی، لذت و مزه خوراکی‌ها از طریق ذائقه، بوی خوش و بد موجودات دیگر از طریق حس بویایی، صوت و صدای زیبا از طریق حس شنوایی، نرمی‌ها و درشتی‌ها (ملایم و ناملایم) از طریق حس لامسه، هندسه و ترکیب ذرات با یکدیگر، تا صورت زیبایی پیدا کند، از طریق حس ششم که آن را علم و ادراک می‌نامند. کیفیت‌ات شش‌گانه‌ی بالا قابل تجزیه و تقسیم هستند تا جایی که به حد صفر برسند یا از طریق کثرت مراتب به بی‌نهایت وصل شوند. لازم است این حقیقت را بدانیم که در دنیای علم مطالبی است تازه و کم‌سابقه و آن این است که آیا ماده به دلیل مادّیت این همه کمالات پیدا می‌کند مانند حیات و حرکت و رنگ و بی‌رنگی و یا شعور و ادراک و یا صفات دیگر و یا این کمالات از خارج ماده به ماده تعلق می‌گیرد. آیا ماده در ذات خود متحرک است که حرکت از ماده قابل سلب نیست و یا در ذات خود حیات و نورانیت است که این حیات و نورانیت از ماده قابل سلب نیست و یا این که حرکت و حیات و نورانیتی که به ماده تعلق می‌گیرد قابل اثبات و قابل سلب است. مادیون عالم و فلاسفه هر دو در وحدت ذاتی ماده و یا وحدت ذاتی وجود که حقیقتی فوق ماده است، اتفاق دارند و می‌گویند اصل آفرینش اگر ماده است فقط یک حقیقت است و یا اصل آفرینش که چیزی به نام وجود فوق ماده است، آن هم یک حقیقت است.

فلاسفه و مادیون قائل به ترکیب اصول آفرینش نیستند، می‌گویند اصل آفرینش یک حقیقت است خواه ماده باشد و یا چیزی بالاتر از ماده، ولیکن به آن‌ها می‌گوئیم اگر اصل آفرینش یک حقیقت است، لازم می‌آید که تمامی صفات کمالی که در آن یک حقیقت تمرکز یافته قابل سلب نباشد. همان‌طور که قابل اثبات نیست زیرا یک حقیقت به تمام معنا یک حقیقت از نظر لوازم ذاتی بین نفی و اثبات قرار نمی‌گیرد بلکه هر چه دارد ملازم ذات است و قابل سلب نیست اگر حیات و حرکت و یا نور و نورانیت از لوازم ذات ماده باشد، ماده هرگز در دو حال بین سکون و حرکت و یا موت و حیات و یا نورانیت و ظلمت قرار نمی‌گیرد زیرا حیات لازمه ذاتی ماده است و لازمه ذات از ذات قابل سلب نیست. با این که با حس و تجربه ثابت شده است که مواد عالم و اجسامی که از ترکیب آن‌ها پیدا می‌شود از نظر حرکت و سکون و یا موت و حیات و یا نور و ظلمت بین سلب و اثبات قرار می‌گیرد در حالی که ماده ساکن است حرکت پیدا می‌کند و در حالی که متحرک است ساکن می‌شود در حالی که زنده است می‌میرد و در حالی که مرده است حیات پیدا می‌کند همین‌طور نورانیت و ظلمت و یا رنگ و بی‌رنگی. سلب و اثبات حیات و حرکت از ماده برهان این حقیقت است که حیات و حرکت اثر ذاتی ماده نیست بلکه ماده با اصلی که منشأ حیات و حرکت است ترکیب می‌شود تا زمانی که ترکیب به حال خود باقی باشد حیات و حرکت هم باقی است و اگر تجزیه شود و این دو اصل از یکدیگر جدا شود حیات و حرکت هم از بین می‌رود پس حیات و حرکت در مواد عالم اثر ترکیبی است و ترکیب هم لااقل دو اصل یا بیشتر لازم دارد. در ایجاد آن عاملی که سبب اشتباه مادیون و طبیعیون شده در این که فقط قائل به اصل ماده هستند و می‌گویند به جز ماده و خصایص ذاتی ماده چیزی در عالم نیست اشتباه آن‌ها از ایجاد پیدا می‌شود که مشاهده می‌کنند مواد عالم مجهز به یک سرمایه‌های درونی هستند. تجهیزاتی که در ذات ماده و در دل مواد قرار می‌گیرد و منشأ حرکت و حیات آن‌ها می‌شود از ذات ماده بروز می‌کند زیرا آن‌ها از مسائل جعل ماهیت و یا ترکیب ماهوی غافل هستند. ترکیب در اصطلاح آن‌ها و در مکتب آن‌ها به معنای

ترکیب مواد مختلف با یکدیگر است مثل ترکیب آب و خاک و یا مواد شیمیایی با یکدیگر و از این قبیل ولیکن از ترکیب ذاتی ماده با غیر ماده آگاهی ندارند. زیرا اصلی که در نهاد ماده قرار می‌گیرد و در اثر ترکیب با ماده حیات و حرکت و رنگ بوجود می‌آورد یک اصل مجردی است که با حواس پنج‌گانه مسلح یا غیر مسلح قابل کشف نیست. روح حیات به تنهایی قابل کشف نیست همین طور رنگ‌ها و نورها پیش از آن که با ماده ترکیب شوند قابل رؤیت و قابل کشف نیستند و هم‌چنین بعد از آن که با ماده ترکیب شدند اثر ذاتی آن‌ها در ماده قابل کشف است ولیکن ذات آن‌ها در ماده هم قابل کشف نیست مثلاً روح وقتی وارد بدن می‌شود. بدن در اثر ورود روح حیات و حرکت پیدا می‌کند این حیات و حرکت اثر ذاتی روح است ولیکن در هر جای بدن گردش کند یا با هر نوع وسیله‌ای که بتوانند مجردات لطیف را کشف کنند، امکان کشف ذات روح در ماده یا بدن وجود ندارد، لطیفه‌ای است که نه قابل رؤیت است و نه قابل کشف. خداوند این روح را در دل ماده قرار می‌دهد ماده با روح ترکیب می‌شود یک ترکیب ماهوی و ذاتی که از آن تعبیر به جعل ماهیت می‌کنند. یعنی حیات و نیرو به هر میزانی که خدا بخواهد در دل ماده قرار می‌گیرد بدون این که با ورود نیرو به ماده حجم ماده بزرگ‌تر شود یا با خروج نیرو از ماده حجم آن کوچک‌تر شود. مواد عالم با یکدیگر ترکیب و در جوار یکدیگر قرار می‌گیرند ولیکن در دل یکدیگر قرار نمی‌گیرند. ماده‌ای به ماده دیگر متصل می‌شود و بین آن‌ها خاصیت و اثر مبادله پیدا می‌شود ولیکن مجردات که با ماده ترکیب می‌شوند در ذات ماده و در دل ماده جا می‌گیرند و ماده به وسیله‌ی آن‌ها شارژ می‌شود حیات و حرکت پیدا می‌کند بدون این که از این ترکیب بر حجم ماده اضافه شود. ولیکن ترکیب مواد با یکدیگر چنین نیست. وقتی ماده‌ای با مواد دیگر ترکیب می‌شود حجم ماده بزرگ‌تر و زیادتر می‌شود. هم‌چنین وزن و جرم آن‌ها بالاتر می‌رود مثلاً اگر یک گرم اکسیژن را با یک گرم نئیدروژن ترکیب کنند بعد از ترکیب حجم هر دو و وزن آن‌ها و جرم آن‌ها بالا می‌رود ولیکن اگر به ماده اکسیژن و نئیدروژن نیرو دهند تا بر حرکت و حیات آن

اضافه شود از این اضافه نیرو، بر حجم و وزن آن‌ها چیزی اضافه نمی‌شود مانند نیروی برق که بر آهن‌ربا وارد می‌شود ولیکن آن را سنگین‌تر نمی‌کند و اگر ماده‌ای را رنگین کنند، وزن و حجمش سنگین‌تر نمی‌شود. مجردات که در دل مواد و اجسام قرار می‌گیرند در آن‌ها حیات و حرکت بوجود می‌آورند ولیکن برحجم آن‌ها و جرم آن‌ها چیزی اضافه نمی‌کنند. از این جهت مادیون که مشاهده می‌کنند حیات و حرکت در دل ماده متمرکز شده است خیال کرده‌اند این حیات و حرکت مانند ابعاد ثلاثه اثر ذاتی ماده است. فکر نمی‌کنند اثر ترکیبی باشد زیرا یک جزء مرکب که روح مجرد باشد با حواس پنج‌گانه قابل کشف نیست تجزیه کیفی در مواد عالم از مسیر تقویت و تضعیف دایر می‌شود مانند نیروی برق که در ماشین‌ها گاهی با ولتاژ بالا قرار می‌گیرد و گاهی با ولتاژ پایین‌تر و قابل تقویت و تضعیف است که اگر نیروی برق ضعیف باشد حرکت ماشین‌آلات و یا روشنایی چراغ‌ها ضعیف‌تر است و اگر نیروی برق قوی‌تر باشد حرکت و روشنایی سریع‌تر و قوی‌تر است. تجزیه کیفی موجودات عالم از نظر حیات و حرکت به همین کیفیت است. ممکن است یک انسانی از نظر سلامتی بدن خیلی چاق و سنگین باشد ولیکن از نظر نیروی حیات و حرکت ضعیف باشد و یا انسان دیگری از نظر بدن و تن خیلی ضعیف و لاغر باشد ولیکن از نظر نیروی روحی و حیاتی خیلی بالا باشد. آن چنان که یک چنین حالاتی در مولای متقیان امیرمؤمنان علیه السلام مشاهده شده است. گاهی مردم آن حضرت را در وضعی می‌بینند که با دست خود نان خشکیده را نمی‌تواند بشکند از فشار زانو کمک می‌گیرد و گاهی آن چنان نیرومند است که در خیبر را که آن قدر سنگین است می‌کند و به جای سپر از آن استفاده می‌کند و یا آن چنان شمشیر می‌زند که کلاه خود و زره حریف خود را مانند یک خیار می‌برد و تن حریف خود را به دو نصف تقسیم می‌کند مردم از مولا پرسیدند که این دست پر قدرت شما که توانست در خیبر را بکند و سپر خود قرار دهد چگونه از شکستن نان جوین عاجز می‌ماند که از فشار زانو استفاده می‌کند. حضرت جواب می‌دهد که ما با هر کاری رو به رو می‌شویم به اندازه‌ی همان کار نیرو و

توانایی در وجود ما پیدا می‌شود. در مقابل کارهای سنگین‌تر نیروی بیشتری داریم و در مقابل کارهای سبک‌تر نیروی کمتر.^{۲۵} پس حیات و حرکت که با عامل روح و نیرو در وجود انسان قرار می‌گیرد قابل تضعیف و تقویت است می‌توانیم نیروی یک جسمی را از آن جسم بگیریم که اجزاء آن از یکدیگر متلاشی شوند. و یا نیروی بیشتری به آن جسم بدهیم تا رابطه اجزاء آن با یکدیگر قوی‌تر و محکم‌تر باشد. پس نیرو در نهاد اجسام قابل تقویت و تضعیف است همین‌طور روح حیات. کسانی هستند که از حیات بیشتری برخوردارند و کسانی از حیات کمتر. گر چه روح حیات و روح حرکت هر دو یک حقیقت هستند ولیکن قابل تقویت و تضعیف هستند. انسان‌ها در دوران جوانی حرکت و حیات بیشتری دارند و در دوران پیری نیروی حیات و حرکتشان ضعیف‌تر و کمتر است. اجسامی که در عالم هستند از نظر روح استمساک که اجزاء داخلی جسم را کنار یکدیگر نگه می‌دارد^{۲۶} و همچنین از نظر روح نباتی که قابلیت جذب و دفع مواد را پیدا می‌کند و از نظر روح حیوانی که دارای احساس و شعور می‌شود و همچنین از نظر روح انسانی که دارای علم و ادراک است؛ قابل تقویت و تضعیف هستند. گاهی یک گیاه آن قدر ضعیف است که در حد جمادات قرار می‌گیرد. قدرت رویندگی و جذب و دفع آن بسیار ضعیف است و گاهی آن قدر قوی است که شبانه روزی چندین هزار مواد عالم به وجود خود جذب و دفع می‌کند و به حجم خود می‌افزاید. تجزیه کیفی به معنای همین تضعیف و تقویت نیروهای داخلی اجسام است. از نظر نورانیت قابل تضعیف و تقویت است همچنین از نظر رنگ‌های مختلف و از

۲۵ - امالی شیخ صدوق - ترجمه کمره‌ای، ص ۵۱۴، مجلس هفتاد و هفتم: فَرَوَى أَنْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ فِي رِسَالَتِهِ إِلَى سَهْلِ بْنِ حَنِيفٍ رَحِمَهُ اللَّهُ وَاللَّهُ مَا قَلَعَتْ بَابَ خَيْبَرَ وَرَمَيْتُ بِهِ خَلْفَ ظَهْرِي أَرْبَعِينَ ذِرَاعًا بِقُوَّةِ جَسَدِيَّةٍ وَلَا حَرَكَةَ غِذَائِيَّةٍ لِكِنِّي أَيْدْتُ بِقُوَّةِ مَلَكُوتِيَّةٍ وَنَفْسٍ يَنْوِرُ رَبُّهَا مُضِيئَةً. و روایت شده که امیر المؤمنین در ضمن نامه خود به سهل بن حنیف نوشت: من در خیبر را نکندم و چهل ذراع بعقب اندازم بتوانای تنی و نیروی غذائی؛ بلکه از قدرت ملکوتی و جان خدا پرورده‌ای کمک گرفتم.

۲۶ - نیرویی مجرد که سبب اتصال اجزاء منفصل ماده است. مثل جاذبه‌ی بین مولکولی مواد.

نظر حیات و حرکت و علم و ادراک در تمامی این موارد اجسام و مواد عالم بین نفی و اثبات و یا تضعیف و تقویت قرار می‌گیرد و در این جا لازم است این حقیقت را بدانیم که زمانی که رنگ‌ها و یا نورها و یا نیروی حیات و حرکت از اجسام سلب می‌شود آیا سلب این نیروها به معنای فانی شدن روح حیات و حرکت است یا به معنای قطع رابطه و سلب تعلق از مواد و اجسام. از مسیر تضعیف و تقویت مواد عالم در حیات و حرکت و رنگ و بی‌رنگی و نورانیت و ظلمانیت این حقیقت کشف می‌شود که ماده از یک اصول غیر مادی تغذیه می‌شود و تقویت پیدا می‌کند. همه می‌دانند که مواد عالم در وضع ابتدایی خود فاقد حرکت و حیات هستند. در این جا می‌گوئیم این موادی که فاقد حرکت و حیات هستند به اضافه مواد دیگر حیات و حرکت پیدا می‌کنند آیا ماده به اضافه ماده دیگر ارزش پیدا می‌کند و یا ماده منهای ماده دیگر ارزش خود را از دست می‌دهد یا به تعبیر دیگر می‌گوئیم آیا جسم ساکن به اضافه جسم ساکن دیگر حرکت پیدا می‌کند و یا جسمی که مرده است و فاقد حیات است به اضافه مرده دیگر حیات پیدا می‌کند البته چنین نیست. مواد عالم خلقت که در ذات و حقیقت خود فاقد حرکت و حیات‌اند این مواد به اضافه مواد هم جنس خود حرکت و حیات پیدا نمی‌کند بلکه برای ایجاد حرکت و حیات در مواد عالم و یا رنگ و نورانیت اصل دیگر غیر مادی لازم است که با ورود و ظهور آن اصل در ماده حیات و حرکت پیدا شود و آن اصل به معنای نور و نیرو در عالم خلقت است. خداوند آن جا که اصول آفرینش را در کتاب مقدس خود برای ما توضیح می‌دهد خبر می‌دهد که ابتدا دو اصل به نام نور و ظلمت آفریده و از ترکیب این دو اصل با یکدیگر حیات و حرکت در عالم به وجود می‌آورد. اگر چه فلاسفه گفته‌اند ظلمت به معنای عدم نور است چون روشنایی نیست ظلمت پیدا می‌شود و چون روشنایی هست نورانیت ظاهر می‌شود ولیکن ما به آن‌ها می‌گوئیم آیا نور و روشنایی وقتی که ظاهر می‌شود چه چیز را روشن می‌کند. نور و روشنایی که خود به خود روشن است دلیلی ندارد که روشنایی خود را رها کند تا فضا تاریک شود و باز روشنی خود را ظاهر گرداند تا فضا روشن شود. مثلاً هوای محیط به کره‌ی

زمین خود به خود یک هوایی است ظلمانی و اگر هم نور ضعیفی دارد نوری است که از ستارگان و اجرام آسمانی تابش می‌کند. این هوای ظلمانی که در ذات خود ماده است اگر ماده به دلیل مادیت نور است، پس چرا روشن نیست و اگر ماده به دلیل مادیت ظلمت است پس چرا روشنایی به وجود می‌آید. ما با حس و عیان مشاهده می‌کنیم که نور خورشید هوای محیط کره‌ی زمین را روشن می‌کند وقتی که نور با هوا ترکیب می‌شود فضا و هوا روشن است و وقتی که شعاع نور از هوا اخراج می‌شود هوا به تاریکی بر می‌گردد و نور خورشید در فضایی که خالی از ماده و هوا باشد رها شود روشنایی به وجود نمی‌آورد پس برای پیدایش روشنایی دو اصل لازم است یکی هوا که از جنس ماده است و یکی هم نور و روشنایی که از جنس ماده نیست. این دو با یکدیگر ترکیب می‌شوند، روشنایی پیدا می‌شود و با تجزیه و سلب ترکیب هوا و ماده به تاریکی خود برگردد. همین طور اجسام با روحی که منشأ حیات آن‌ها شده است وقتی جسم انسان یا حیوانات دیگر با روح ترکیب می‌شود، در جسم حیات و حرکت ظاهر می‌شود و وقتی که روح و جسم از یکدیگر جدا می‌شوند، حیات و حرکت از بین می‌رود. پس اگر در طبیعت به جز ماده تنها چیزی نباشد از یک اصل بسیط به نام ماده پیدایش این همه اجسام و اشکال مختلف محال و ممتنع است.

بنا بر این همان‌طور که خداوند در قرآن و در ابتدای سوره انعام تذکر می‌دهد برای ایجاد مخلوقات و برای پیدایش حرکت و حیات و شعور و ادراک دو اصل به نام نور و ظلمت یا به نام نور و ماده آفریده و این دو اصل را با یکدیگر ترکیب می‌کند و از ترکیب آن‌ها با یکدیگر این همه صنایع و عجایب مختلف بوجود می‌آید.

منظور از این بحث‌ها ردّ عقاید کسانی است که انسان را و مخصوصاً انسان‌های کامل را صنعت خدا و مخلوق خدا نمی‌دانند، بلکه انسان را جلوه‌ی خدا می‌دانند و می‌گویند انسان از نظر شکل و قیافه و قد و بالا و رنگ و بی‌رنگی و مشخصات دیگر مخلوق است ولیکن از نظر ذات و حقیقت، اشتراک وجودی با خداوند متعال دارد. انسان و خدای انسان یک

وجودند لیکن یکی از این دو وجود در لباس قید و ماهیت و دیگری در لباس بی‌قیدی به طور اطلاق. اطلاق و مطلق، قید و بی‌قیدی هم که یک عوارض بیشتر نیست. قید و بی‌قیدی مانند نور مطلق و یا نوری است که از روزنه اتاق به کف اتاق می‌تابد نوری که از روزنه تابیده یک نور محدود و مقید است که به طور عمودی تابش می‌کند یک متر زمین را روشن و رنگین می‌نماید. نوری که از روزنه تابیده از نظر جنسیت نوری است که با نور مطلق فرقی ندارد. تنها فرقی همین است که نور کائنات بی‌قید و حدود است. نامحدود و نامتناهی است. ولیکن نوری که به کف اتاق تابیده محدود و مقید است. ولی هر دو در اصل نورانیت مشترک‌اند و در جنسیت نوری یکی هستند. یکی از آن‌ها نور مطلق بدون قید قاعده و دیگری نور مقید با قید و قاعده. آن‌ها می‌گویند حقیقت وجود خدا مانند نور مطلق است خدا در ذات خود و در وجود خود یک حقیقت نامتناهی است. این حقیقت نامتناهی در لباس این و آن و قیافه‌های چنین و چنان جلوه می‌کند. مخصوصاً در لباس انسان‌ها و فرشتگان. بین خلق و خالق اشتراک وجودی قائل‌اند. می‌گویند خالق و مخلوقات جلوه وجودند. یک حقیقت و یک وجود بیشتر نیست و بقیه، نمایش آن وجودند مخصوصاً انسان و انسان‌های برتر و بالاتر. اگر چنین باشد که انسان‌ها جلوه وجودند مانند نور اتاق شما که جلوه نور خورشید است. انسان‌ها با این حساب مصنوع و مخلوق خدا نیستند بلکه نمایش وجود خدایند. در اصل وجود با خدا فرقی ندارند. همان‌طور که لمعه نور با نور مطلق فرقی ندارد ولی معلوم نیست که چگونه ممکن است ما موجودات را مخلوق خدا بدانیم با این که این‌ها جلوه خدایند. ولیکن براساس اصل تفکیک وجودی صانع و مصنوع و خالق و مخلوق و بر اساس این اصل که هر کسی بخواهد صنعتی داشته باشد و مخلوقی بسازد بایستی ابتدا مواد اولیه آن صنعت را آماده کند و بعد آن مواد اولیه را شکل بدهد و مهندسی کند تا خاصیت مطلوب را از صنعت خود بدست آورد. انسان‌ها نیز مانند مخلوقات دیگر از اصل وجود گرفته تا مشخصات ذاتی و صوری در تمام این مراحل مخلوق خدا هستند. خداوند ابتدا ماده‌ای می‌آفریند تا از آن ماده اجسام را بسازد و بعد روحی می‌آفریند

تا با آن روح به ابدان مرده حیات بدهد و بعد از پیدایش حیات با تعلیمات خود عقل و شعور به وجود می‌آورد. صنعت به این کیفیت برهانی است روشن که انسان‌ها در هیچ مرحله‌ای از مراحل وجود خود خواه اصل ذات باشد و یا در هستی پیش از ذات که به صورت انسان درآمده در هیچ مرحله‌ای از این مراحل اشتراک وجودی و جنسی با وجود خداوند متعال ندارند بلکه دو وجودند متباین، یکی خالق و دیگری مخلوق. اشتراک وجودی‌ها عقیده دارند که انسان‌ها در اصل وجود با خدا یکی هستند. اشتراک موجودی‌ها هم می‌گویند انسان‌ها در اصل موجودیت با خدا یکی هستند. فرق وجود با موجود این است که وجود عبارت است از هستی مطلق پیش از آن که قیافه‌ای بگیرند و به صورتی ظاهر شوند اما موجود عبارت است از هستی مطلق در لباس نمایش و صورت. اگر وجود و موجود را به صنایع بشری و انسانی تشبیه کنیم می‌گوئیم وجود مانند فلزات هستند در معادن پیش از آن که استخراج شوند و به صورتی درآیند. ولیکن موجود عبارت است از فلزاتی که از معادن استخراج شده و به شکل‌های مختلف مانند ماشین‌آلات در آمده‌اند. آن چه از فلزات که ساخته شده و به صورتی جلوه کرده‌اند موجودند و آن چه از فلزات که در معادن متمرکز است استخراج نشده مانند وجود است. عده‌ای از فلاسفه که قائل به اصالت ماهیت و یا موجودیت هستند می‌گویند خدا هم موجودی است مانند موجودات دیگر و عده دیگر که قائل به اشتراک وجود هستند می‌گویند خدا در اصل وجود یک حقیقتی است نامتناهی منهای کمیّت و کیفیت. ولیکن مخلوقات و موجودات کمیّت‌ها و کیفیت‌هایی هستند که وجود مطلق در قالب آن‌ها جلوه نموده و به نمایش درآمده‌اند. پس به طور کلی فلاسفه قائل به تباین حقیقت وجود خدا با حقیقت وجود خلق نیستند. می‌گویند حقیقت یکی است خواه وجود خدا باشد و یا وجود خلق خدا. ولیکن صورت‌ها و قیافه‌ها و کیفیت‌ها و کمیّت‌ها غیر از خدا و حقیقت متباین با حقیقت است و این صورت‌ها و کیفیت‌ها هم وجود حقیقی ندارند بلکه وجود عرض و اعتباری دارند که انسان‌ها در ذهن خود آن را تصور می‌کنند و اگر انسان و صورت‌های ذهنی انسان نباشد و کسی

نباشد که صورت‌ها و قیافه‌ها را در ذهن خود تصور کند. ماهیات وجود حقیقی نخواهند داشت بلکه ماهیات وجودات ذهنی و اعتباری خلاف حقیقت هستند که اگر انسان وجود آن‌ها را اعتبار کند، هستند و اگر اعتبار نکند نیستند. پس یکی از اختلافات اساسی بین حکمت انبیاء و فلسفه همین است که انبیاء قائل به تباین حقیقت وجود خلق با حقیقت وجود خالق هستند ولیکن فلاسفه قائل به اشتراک وجود خلق با وجود خالق هستند انبیاء می‌گویند مخلوقات در حقیقت وجود خود غیر از خدا هستند ولیکن فلاسفه می‌گویند مخلوقات در حقیقت وجود با خدا یکی هستند و در کمیت‌ها و کیفیت‌ها و صورت‌ها غیر از وجود خدا هستند. ما در این‌جا بحث تفسیر دعای سحر را بر مبنای مکتب انبیاء شروع می‌کنیم تا ثابت کنیم انسان در اصل هستی و عوارض هستی مخلوق خداوند متعال است و خداوند منزله است از این که شباهت جنسی و وجودی با خلق خود داشته باشد.

بی‌شک انسان و تمامی موجودات عالم صنعت خداوند متعال‌اند. یعنی اثر ارادی خدا هستند نه این که اثر ذاتی خدا باشند. فرق بین آثار ارادی و آثار ذاتی این است که هیچ ذاتی و هیچ موجودی در بروز دادن آثار ذاتی خود اراده و اختیار ندارد. بلکه آثار ذاتی از هر ذاتی و از هر موجودی قهراً و جبراً باعث بروز و ظهور است. خواه آن ذات و یا آن مخلوق بروز و ظهور آن را بخواهد و یا نخواهد. ولیکن آثار ارادی چنین نیست. آثار ارادی به اراده و اختیار صاحب اثر ظاهر می‌شود. اگر بخواهد اثری از خود بروز می‌دهد و اگر نخواهد اثری از خود بروز نمی‌دهد. آثار ذاتی مانند ظهور حرارت از آتش و یا ظهور نور و روشنایی از چشمه نور و یا ظهور برودت از یخ‌ها و هواهای سرد و آثار ارادی مانند اعمالی که انسان‌ها انجام می‌دهند و یا سخنانی که می‌گویند و یا حرکات و سکنتاتی که به اراده و اختیار خود انجام می‌دهند و اگر بخواهند سخن می‌گویند و یا عملی انجام می‌دهند و اگر نخواهند ساکت و صامت‌اند. ولیکن ظهور آثار ذاتی به اختیار ذوات نیست. به همان دلیل که خودشان هستند آثار ذاتی آن‌ها هم هست و در صورتی که خودشان نباشند، آثار ذاتی آن‌ها هم نیست. به اراده و اختیار

آتش نیست که حرارت داشته باشد یا نداشته باشد زیرا آتش همان حرارت است و حرارت هم آتش است. دو لفظ هستند برای یک معنا و یک مصداق. هرگز با یکدیگر فاصله ندارند و نمی‌توانند داشته باشند. عده‌ای از فلاسفه مخلوقات را اثر ذاتی خدا می‌دانند و می‌گویند ظهور مخلوقات از وجود خدا مانند ظهور روشنایی از چشمه خورشید است و دیگر فکر نمی‌کنند که اگر چنین باشد خلق خدا هم بایستی هم عمر خدا باشد ازلی و ابدی باشد. درست نیست که خدا خود قدیم باشد اول و آخر نداشته باشد ولیکن آثار ذاتی او حادث باشد ابتدا و انتها داشته باشد. آیات قرآن و ائمه اطهار علیهم السلام شدیداً با این عقیده مخالفند که خلائق را اثر ذاتی خدا بدانند و خدا را برای ظهور آثار ذاتی‌اش بی‌اراده و اختیار بشناسند. بلکه نظر خدا و ائمه اطهار علیهم السلام این است که خلائق صنعت خدا و اثر ارادی خدا هستند.^{۲۷} مخلوقات خدا در ارتباط با اراده‌ی خدا مانند صنایع انسان‌ها در ارتباط با انسان‌ها است. ما می‌بینیم که گاهی صنعت‌گران هستند و صنعتی به وجود نمی‌آورند روز دیگر هستند صنایع خود را می‌سازند و خلق می‌کنند. بین انسان و آن چه می‌سازد فاصله زمانی وجود دارد. انسان هست و نمی‌گوید و نمی‌شنود و کاری نمی‌کند و همین انسان روز دیگر می‌گوید و می‌شنود و کار خود را انجام می‌دهد. خلائق خدا صنایع خدا هستند. انسان و صنایع خدا از وجود خدا فاصله زمانی دارند زیرا خدا بود و چیزی نبوده و بعد خداوند اراده کرد خلقی را

۲۷ - شواهدی در قرآن: فاطر: ۱: *يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ* / رعد ۳۹: *يَمْخُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ*

در روایات: احتجاجات- ترجمه جلد چهارم بحار الانوار، ج ۲، مناظره عمران صابی ص ۳۰۳: حضرت رضا علیه السلام فرمود: الله اکبر، پس اراده محدث است و اگر از صفات قدیم او باشد نباید چیزی را اراده کرده باشد (زیرا اراده ازلی یا تعلق به شیء ازلی می‌گیرد که ادعائی است محال، چون شیء قدیم و ازلی مفعول و محدث نمی‌تواند باشد یا اراده به چیز حادث تعلق می‌گیرد در این صورت موجب می‌شود که اراده از مراد تخلف پذیرد که این نیز جایز نمی‌باشد) ... اراده محدث است چون انجام کار محدث

خلق کند. و صنایعی به وجود آورد آن چنان که امام علیه السلام این جمله را تأکید می‌کند و می‌فرماید:

كَانَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ لَا شَيْءَ غَيْرُهُ... ۲۸

خدا بود و با او چیزی نبود بعد اراده کرد و خلق را آفرید.

فلاسفه می‌گویند اگر، بین خدا و خلق خدا فاصله زمانی را قبول کنیم آن فاصله به بی‌نهایت می‌کشد. یعنی نمی‌توانیم یک ساعت و دو ساعت و یا یک روز و دو روز بین خدا و خلق خدا فاصله‌ای قائل شویم. فاصله زمانی بین خدا و خلق مانند فاصله محدود با نامحدود است. شیء محدود هر چند بسیار بزرگ باشد باز هم در مقابل نامحدود صفر به حساب می‌آید. زیرا محدود اول و آخر دارد؛ با متر و کیلومتر سنجیده می‌شود و نامحدود اول و آخر ندارد. پس فاصله بین محدود و نامحدود بی‌نهایت است. همین‌طور بین محدود زمانی با نامحدود زمانی و یا فاصله بین حادث و قدیم. حادث به چیزی می‌گویند که در محدوده زمان قرار می‌گیرد اول و آخر دارد. قدیم به چیزی می‌گویند که در محدوده زمانی نیست، اول و آخر ندارد. شما شیء حادث را که در محدوده‌ی زمان است هر چند بتوانید مدت زمان آن را طولانی کنید و بگوئید میلیاردها سال به توان میلیاردها باز هم در مقابل قدیم و نامحدود زمانی، صفر به حساب می‌آید و بین حادث و قدیم بی‌نهایت فاصله پیدا می‌شود که لازمه‌اش در آن بی‌نهایت فاصله، تعطیل فیض خداوند متعال است. که این تعطیل فیض و یا بیکاری خدا که در زمان بی‌نهایت خلقی را خلق نکند و مخلوقی ایجاد ننماید با عقل و منطق سازگار نیست. آیا شما می‌توانید بین حادث و قدیم فاصله‌ای پیدا کنید که بسیار کوتاه و محدود باشد و یا این که فاصله در

۲۸ - الکافی، ج ۱، باب صفات الذات، ص ۱۰۷: مُحَمَّدٌ بَنُ يَحْيَىٰ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَمِعْتَهُ يَقُولُ: كَانَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ لَا شَيْءَ غَيْرُهُ وَ لَمْ يَزَلْ عَالِمًا بِمَا يَكُونُ فَعِلْمُهُ بِهِ قَبْلَ كَوْنِهِ كَعِلْمِهِ بِهِ بَعْدَ كَوْنِهِ: شنیدم ابو جعفر باقر علیه السلام می‌گفت: خدای عز و جل بود و جز او هیچ نبود. هماره به آن چه بودنی است دانا بود. دانش او به بودنی‌ها قبل از وجود، همانند دانش او است به بودنی‌ها بعد از وجود. (همچنین پاورقی قبل را ببینید.)

این جا بی‌نهایت است، ولیکن آیا کسی هست که با قدرت تفکر خود آن فاصله را پیدا کند و یا خداوند عددی در اختیار دارد که فاصله بین خود و خلایق را پیدا کند. هر دو فرضیه منفی است. یعنی انسان‌ها ظرف میلیون‌ها و میلیارد‌ها سال اگر عدد کنار هم بگذارند به آن فاصله نمی‌رسند و خداوند متعال هم عدد و حسابی برابر استعداد انسان ندارد که آن فاصله را در نظر مردم ظاهر سازد. آن چه لازم است حدوث و قدم است که آن هم مسأله‌ای است غیر ارادی و غیر اختیاری.

مسأله حدوث و قدم یک مسأله قهری است که بدون اراده و مشیت خدا پیدا می‌شود. موجود قدیم به اراده‌ی خدا قدیم نشده است همچنین مخلوق حادث به اراده‌ی خدا حادث نشده است. اگر کسی از خدا بپرسد که چه عاملی باعث شده است که تو در محدوده زمان و مکان قرار نگرفته‌ای و محیط به زمان و مکان واقع شده‌ای جواب خدا چیست؟ آیا خدا می‌گوید من خودم، خودم را بر زمان‌ها و مکان‌ها مسلط کردم من خودم اولیت و آخریت را از وجود خود برداشتم چنان خود را ساختم که از نظر زمان اول و آخر ندارم، از نظر مکان هم اول و آخر ندارم. اگر جواب خدا چنین باشد یک تناقض گوئی به حساب می‌آید. زیرا اگر خداوند خود را چنان ساخته باشد که فوق زمان و مکان باشد پس خدا آفریننده خود خواهد بود و اگر خدا آفریننده خود باشد بایستی پیش از خود وجود داشته باشد. پس اگر خدا جواب بدهد که من خودم، خودم را محیط به زمان و مکان قرار دادم و من خودم خودم را نامتناهی ساختم این جواب مایه نقض اولیت و آخریت خدا می‌شود و هم از نظر عقلی محال است. زیرا آن خدایی که به اراده‌ی خدا ساخته شده باشد مخلوق است؛ خالق نیست. آن اراده‌ای که خدا را ساخته خالق خدا به حساب می‌آید جواب خدا در برابر سؤال بالا این است که چنین بودم و چنین خواهم بود. من خود به خود بدون اول بودم، محیط به زمان بودم، قدیم بودم نه این که خود را چنان بسازم که قدیم باشم و محیط به زمان و مکان باشم. روی این حساب می‌گوئیم قدم وجود خدا و سبقت خدا بر زمان و مکان یک مسأله‌ای است قهری. خدا چنین بوده و خواهد بود نه این که اراده‌ی خدا،

خدا را بر زمان‌ها و مکان‌ها سبقت دهد. پس قدم وجود خدا مجعول نبوده است. بلکه مسأله‌ای است قهری و جبری و طبیعی. هم‌چنین حدوث خلاق. اگر خلاق مانند خدا قدیم بودند محتاج به جعل خدا نبودند، لازم بود که هم عمر خدا باشند. احتیاج به سازندگی خدا نداشته باشند. خلاق را از این جهت مخلوق می‌نامیم که خود به خود نبوده‌اند و خود به خود نخواهند بود. بلکه آفریننده‌ای لازم دارند که آن‌ها را بیافریند و خلق کند. اگر خدا کسی یا چیزی را بسازد، آن چه خدا ساخته، خواهد بود و اگر کسی یا چیزی را نسازد نخواهد بود. پس مخلوقات خدا به همین دلیل که نبوده‌اند و خلق شده‌اند حادث شده‌اند قهراً بین آن‌ها و خداوند متعال فاصله‌ای در کار بوده گر چه آن فاصله به میزان یک ثانیه و یا یک هزارم ثانیه باشد. حدوث خلاق یک مسأله‌ای است قهری و جبری. قدرت خدا تعلق نمی‌گیرد که کلمه حدوث را از خلاق خود بردارد. تا آن‌ها مانند خدا قدیم باشند و یا کلمه قدم را از وجود خود بر دارد. تا مانند خلاق حادث باشد پس حدوث و قدم قابل اثبات نبوده تا قابل سلب باشد. خلق خدا حادث است از وجود خدا فاصله دارد. خداوند قدیم است، بر زمان و مکان احاطه وجودی دارد ولیکن عددی پیدا نمی‌شود که آن فاصله را پیدا کند تا بین خلق و خالق بی‌نهایت فاصله قابل تصور باشد. شما انسان‌ها یا خدا هرچه عدد روی هم بگذارید باز هم نمی‌توانید خود را به زمانی که خدا بوده و خلق نبوده بعد از آن خدا خلاق را آفریده است برسانید. پس، از ترس این که مبدا فیض خدا در بی‌نهایت تعطیل شود قائلین به حدوث رتبی اشتباه کرده و حدوث رتبی قائل شده‌اند. زیرا برای خدا ممکن نیست کلمه قدم را از خود برطرف سازد و یا کلمه حدوث را از خلاق خود مرتفع نماید. خواهی نخواهی خلق خدا که صنعت خدا هستند و به اراده‌ی خدا پیدا می‌شوند حادثند و خدا قدیم است. شما که بر این حدوث ایراد می‌گیرید که اگر ما خلق خدا را حادث بدانیم و بین خلق خدا و وجود خدا فاصله‌ای قائل شویم آن فاصله به بی‌نهایت می‌کشد و لازمه‌اش این است که خداوند در بی‌نهایت خلقی خلق نکرده باشد و فیضی نرسانده باشد.

می‌گوئید بیکاری و یا تعطیل فیض برای خدا محال است زیرا در قرآن می‌فرماید:

كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ ۲۹

یعنی خداوند هر روز و هر وقتی مشغول کاری از نوع آفریدن و فیض رسانیدن است. به شما می‌گوئیم فاصله در صورتی قابل تصور است که شما بتوانید آن فاصله را پیدا کنید اگر تمامی خلق عالم به حسابگری مشغول شوند و اعداد را برابر ستاره‌ی آسمان‌ها روی هم بریزند نمی‌توانند به آن فاصله نزدیک شوند چه برسد آن فاصله را پیدا کنند. گر چه خلق خدا حادث است ولیکن از نظر قدمت و طول مدت مثل این است که قدیم است. شما برای رفع فاصله می‌گوئید خلق خدا اثر ذاتی خداوند متعال است و آثار اثر ذاتی همراه قدیم است. الا این که خدا اول است و تجلی خدا در رتبه دوم.

ما به شما می‌گوئیم در صورتی که خلق خدا اثر ارادی خدا باشد و خداوند به اراده‌ی خود خلق خود را به وجود آورد، این اثر ارادی هم از نظر قدمت و قلت فاصله مانند همان اثر ذاتی است. الا این که اول خدا است و بعد اراده‌ی خدا. و دنبال اراده خدا خلق خدا. اگر این فاصله خیلی زیاد باشد از فاصله رتبی با خداوند متعال بیشتر نیست. آن فاصله زیاد برابر یک ثانیه و یا یک دقیقه بیشتر نیست. نه این که فاصله تا بی‌نهایت باشد. وقتی می‌توانیم بین خدا و خلق خدا بی‌نهایت فاصله را پیدا کنیم که بتوانیم خود را به آن فاصله برسانیم و یا این که خدا بتواند خود را در یک فاصله بی‌نهایت با تعطیل فیض ببیند. هرگز آن فاصله قابل درک نیست. چه برسد که قابل کشف باشد. الا این که خلایق خدا صنعت خدا هستند و به حکم عقل مصنوع از صنعت برابر یک ثانیه هم که باشد فاصله زمانی دارد و این فاصله قابل رفع نیست.

۲۹ - يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ: تمام کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند از او تقاضا می‌کنند، و او هر روز در شأن و کاری است!

در این جا ما به فلاسفه و وحدت وجودی ها که فاصله زمانی را بین خلق و خالق قبول ندارند؛ می گوئیم فاصله مکانی بین خلق و خالق چگونه است و شما در این مورد چگونه قضاوت می کنید. زیرا مخلوقات خداوند متعال به عدد قابل شمارش هستند، همه جا محدودند قابل اشاره و قابل شماره اند. خداوند متعال هم از محدودیت مخلوقات خود در کتاب مقدس خود خبر می دهد. در این جا می گوئیم وجود خدا نامتناهی است و خلق خدا که محدود است و به عدد قابل شمارش است، متناهی است و قضاوت شما در میان این خلائق متناهی و خدای نامتناهی چیست؟ بی نهایت فضا باقی می ماند که خواهی نخواهی خالی از مخلوقات است و در این جا فیض خدا معطل خواهد بود. زیرا عدد هر چه هم زیاد باشد به نامتناهی نمی رسد و قدرت خدا به این مسأله تعلق نمی گیرد که محدود را نامحدود کند و یا نامحدود را که وجودش است، محدود نماید. پس فاصله مکانی بین خلق خدا و خدا تا بی نهایت حاکم است و رفع فاصله محال است. با این حساب نمی توانیم هدف خدا و خواست او را در خلقت و آفرینش عدم تناهی مخلوقات و موجودات بدانیم و بگوئیم همان طور که خدا خود بی نهایت است، دوست دارد و لازم دارد که خلقتش هم بی نهایت باشد و این مخلوقات خدا در محدوده زمان و مکان نباشند و از نظر محدودیت در مکان هم نامحدود و از نظر محدودیت در زمان هم نامحدود باشند. یعنی خلق خدا مانند خود خدا نامتناهی و نامحدود باشند. یک چنین هدفی اولاً خواه به اراده خدا یا به اراده غیر خدا قابل وقوع نیست. زیرا آن چه خدا می سازد و خلق می کند حادث است و موجود حادث از محدوده زمانی قابل رفع نیست. یعنی قدرت خدا به این مسأله تعلق نمی گیرد که محدودیت زمانی را و یا حدوث را از خلائق خود بردارد و آن ها را مانند خود که قدیم است در بی نهایت زمان قرار دهد و هم چنین خلق خدا خواهی نخواهی به اعداد قابل شمارش است و چون عدد است در محدوده ابعاد ثلاثه قرار می گیرد و محدودیت مکانی پیدا می کند. این قابلیت شمارش هم از خلائق قابل رفع نیست. زیرا مصنوع و مخلوق اند. ترکیبی هستند از ماده و روح، دارای جسم و روح هستند. قهراً مخلوقی که ترکیبی

از ماده و روح است. در محدوده ابعاد ثلاثه طول و عرض و عمق قرار می‌گیرد، قابل شماره و قابل اشاره است. این محدودیت هم از خلق خدا قابل رفع نیست. زیرا شیء نامحدود و یا شخص نامحدود لازم است که یک خدای دیگر مانند خود خدا باشد. و پیدایش یک چنین خدایی محال است. خدا یک حقیقت است و آن هم قدیم. با این حساب می‌گوئیم هدف خدا عدم محدودیت زمانی و مکانی مخلوقات نیست. زیرا این عدم محدودیت قابل وقوع نیست. هدف خدا پرورش انسان‌ها و پیدایش علم و معرفت در انسان‌ها است و وصول به این هدف هم از مسیر تربیت انسان‌ها ممکن است. لذا خداوند متعال برای این که از خلقت عالم و آدم به هدف خود برسد و مخلوقاتی داشته باشد، عالم و عارف و دانشمند؛ مخلوقاتی باشند که عالم و آدم را و خالق عالم و آدم را چنان بشناسند که خدا می‌شناسد. معرفتشان به خدا و خلق خدا کامل باشد؛ خداوند برای رسیدن به یک چنین هدفی بر خود واجب و لازم کرده است که انسان‌ها را رشد عقلی و علمی و استعدادی بدهد و آن‌ها را بی‌پرواوند تا روزی که به علم و معرفت کامل برساند، در این رابطه اولین بحثی که مطرح می‌شود کیفیت خلقت انسان است. زیرا تکامل علمی و استعدادی بر پایه خلقت انسان ممکن است.

این را می‌دانیم که هدف خداوند متعال از خلقت انسان این است که این انسان را به علم و معرفت و حکمت و قدرت کامل برساند. یعنی انسان به همان علم‌ها و قدرت‌ها و صفاتی مجهز شود که خداوند متعال به آن صفات مجهز است. خداوند در صورتی برای انسان‌ها شناخته می‌شود و انسان‌ها در صورتی معرفت به خداوند متعال پیدا می‌کنند که از هر صفتی از صفات الهی و از هر علم و هنری از علم و هنرهای خدا نمونه‌ای در ذات خود و وجود خود داشته باشند. تا با شناخت همین نمونه، خدای خود را چنان که هست بشناسند و معرفت به او پیدا کنند. در این رابطه در حدیث قدسی خداوند به انسان‌ها می‌فرماید:

عَبْدِي أَطِيعَنِي أَجْعَلْكَ مِثْلِي ۳۰

یعنی ای بنده من، ای انسان از من اطاعت کن؛ زیرا من می‌خواهم تو را مانند خود بسازم و بی‌پروانم تا تو آن چنان باشی که من هستم. مانند خدای خود دانا و توانا باشی، مانند خدا بخواهی و آن چه بخواهی بتوانی. مانند خدا خلاق را خلق کنی و آن‌ها را اداره کنی مانند خدا سلطانی باشی، کره‌ی زمین و همه کائنات را به اطاعت خود در آوری. قادر باشی و در هر علم و صنعت و هنری نمونه خدا باشی. حدیث دیگری در این رابطه است که گفته‌اند:

أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ ۳۱

یعنی خداوند نقشه خلقت انسان را چنان کشیده که مانند خودش دانا و توانا شود. یعنی انسان را چنان ساخته که وقتی به کمال برسد مانند خدای خود باشد بعضی‌ها این حدیث را غلط دانسته‌اند و گفته‌اند خدا که صورت مخصوصی ندارد تا این که انسان را بر طبق صورت و قیافه خود بسازد. مخلوقات خدا دارای قیافه و صورت هستند ولیکن خداوند متعال از صورت پذیری منزّه است. جواب آن‌ها این است که منظور از این حدیث، پرورش این معنا نیست که خداوند هیکلی و صورتی داشته باشد و انسان را مطابق صورت خود بسازد. صورت در این جا به معنای روش‌های وجودی خداوند متعال است. مثلاً خدا در وجود خود عالم است، انسان را چنان ساخته است که عالم باشد. خدا در وجود خود زنده است، انسان را هم می‌خواهد که زنده باشد. خدا در وجود خود قادر و توانا است، انسان را هم چنان می‌سازد که قادر و توانا باشد. خدا در وجود خود رؤوف و مهربان

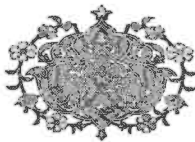
۳۰ - الجواهر السنیه - کلیات حدیث قدسی، ص، ۷۰۱: و روی الحافظ البرسی قال: ورد فی الحدیث القدسی عن الربّ العلیّ أنّه یقول: عبدی اطیعنی اجعلک مثلی، أنا حی لا اموت اجعلک حیاً لا تموت، أنا غنی لا افتقر اجعلک غنیاً لا تفقر، أنا مهما اشاء یكون اجعلک مهما تشاء یكون.

۳۱ - بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۱۰، باب ۱۳ احتجاجات الصادق صلوات الله علیه علی الزنادقة و المخالفین و مناظراته معهم، ص ۱۶۳: أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ.

است، انسان را هم، چنان ساخته که رؤوف و مهربان باشد و بالاخره خداوند انسان را آن چنان ساخته و با کیفیتی خلقت او را به وجود آورده که بتواند اعمال خدا را و اخلاق خدا را تقلید کند. انسانی خدا نما و خدا گونه باشد. انسانی باشد آینه جمال و جلال خداوند متعال و نمایشگر علم و قدرت او. و این از عجایب صنعت و قدرت خداوند متعال است که می‌تواند یک موجود خاکی را به مقام ربوبیت خود بالا ببرد و به علم و حکمت و قدرت خود مجهز نماید.

یکی از مسائلی که لازم است در خلقت انسان بدانیم و بشناسیم این است که خداوند تبارک و تعالی بین انسان و تمامی آن چه هست در عالم، سنخیت و جنسیت بوجود آورده است و اجازه نداده است که بین انسان و موجودی از موجودات عالم، خواه از جنس مجردات باشد مانند روح و فرشته و یا از جنس مادیات باشد مانند جمادات و نباتات و حیوانات و خواه از جنس علم و دانش باشد مانند علم و دانش در وجود خداوند متعال، تباین باشد. خداوند انسان را طوری ساخته است که با تمامی اجناس عالم و ارواح و فرشتگان سنخیت و جنسیت داشته باشد. خود را مال همه کس و همه چیز و همه کس را مال خود و مربوط به خود می‌داند. مثلاً حیوانات با یکدیگر تباین جنسی دارند قابل حشر با یکدیگر نیستند مانند گرگ و گوسفند و حشرات در صورت‌های مختلف ولیکن انسان‌ها با هیچ موجودی از ذرات بسیار کوچک گرفته تا کرات و سموات اختلاف جنسی و سنخی ندارند یعنی انسان همه چیز را می‌خواهد و از هر چیزی در عالم استفاده می‌کند. یک چنین رابطه‌ای بین انسان و تمامی آن چه در عالم هست توقف دارد بر این که خداوند انسان را نسخه جامع عالم و آدم خلق کرده باشد و از هر چیزی نمونه‌ای در خلقت انسان به ودیعه گذاشته باشد تا با دیدن و داشتن آن نمونه، جنس و نوع آن را در عالم بشناسد. به همین مناسبت خداوند فرشتگان و غیر آن‌ها را مأمور به سجده آدم کرده است. این که خداوند فرشتگان و جن و شیطان را امر می‌کند که آدم را سجده کنند و اگر شیاطین از سجده امتناع کنند سر راه آن‌ها آن قدر مصیبت و بلا بوجود می‌آورد که مجبور شوند آدم را سجده

کنند. این سجده روحانیات و مادیات برهان همین حقیقت است که انسان در رأس آفرینش قرار گرفته. آفرینش خانه‌ی انسان و انسان مالک این خانه است و برای ظهور همین مالکیت مطلق و قدرت مطلق این همه درس و دانش و عوامل تربیتی بوجود آورده تا این که انسان را به مقامی که شایسته اوست برسانند. انسان مانند ولیعهد خداوند متعال است که خداوند می‌خواهد ملک خود و سلطنت خود را به اختیار انسان درآورد. برای اجرای همین قانون ولایتعهدی و انتخاب انسان به خلافت الهی لازم است که انسان‌ها به علوم الهی و صفات و کمالات خدا و اخلاق او آگاهی کامل پیدا کنند. و چنان پرورش پیدا کنند که خداوند تبارک و تعالی آن‌ها را بپسندد و در وجود آن‌ها نقطه ضعیفی نبیند. انسان‌ها به هر میزان که در علم و حکمت و درس و دانش ناقص باشند به همان میزان خود را و بندگان خدا را ضایع می‌گذرانند و از آن حقوق و زندگی‌ها که شایسته آن‌ها است؛ محروم می‌کنند. از این رو خداوند تبارک و تعالی انسان‌ها را در مسیر علم و حکمت و درس و دانش حرکت می‌دهد و آن‌ها را می‌پروراند تا به مقام خلافت برساند.



دعا و نقش آن در پیدایش علم و معرفت

دعاهایی که منشأ پیدایش علم و معرفت است در نظر خداوند تبارک و تعالی و ائمه اطهار علیهم السلام مطلوب‌تر است از دعاهایی که فقط نعمت‌های مادی بهشتی را به انسان آدرس می‌دهد. وقتی که ما درست در مضامین دعاها دقت کنیم مشاهده می‌کنیم دعاها از نظر محتوا و معانی و دقایقی که می‌پرورانند بر سه قسم است:

اول دعاهایی که آدرس نعمت‌ها و لذت‌های مادی خدا را در دنیا و آخرت به انسان‌ها معرفی می‌کند مانند تعریفاتی که خداوند از بهشت و حور و قصور و خوراکی‌ها و پوشاکی‌ها و غیرذলک دارد که حقیقتاً نعمت‌ها و لذت‌های مادی خدا را از نظر کیفیت بی‌نهایت می‌داند و در اختیار انسان می‌گذارد. انسان اگر صرفاً همان دعاها را بخواند و بداند و همان خواهش‌ها را از خداوند متعال درخواست کند، انسانی خواهد بود که در زندگی بهشتی به خوش‌گذرانی مشغول و دائم در خط لذت‌بری و بهره‌برداری است.

نوع دوم دعاهایی است که انسان‌ها را به اخلاق انسانی مجهز می‌کند و به انسان می‌آموزد که چه صفات و اخلاقی داشته و با چه گفتار و رفتاری بتواند بندگان خدا را جلب و جذب کند و از اخلاق انسانی خود آن‌ها را بهره‌مند سازد. در این رابطه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، می‌فرماید:

إِنَّكُمْ لَنْ تَسْعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ وَلَكِنْ سَعَوْهُمْ بِأَخْلَاقِكُمْ.^{۳۲}

یعنی شما آن قدر مال و ثروت ندارید که به تمامی انسان‌ها ببخشید و آن‌ها را جلب و جذب کنید ولیکن می‌توانید یک چنان اخلاق و رفتاری

۳۲ - نهج الفصاحه، مجموعه کلمات قصار حضرت رسول صلی الله علیه و آله، ص ۳۳۱

داشته باشید که در نظر همه انسان‌ها محبوب باشید و آن‌ها را به خود جلب و جذب کنید. مجموعه‌ی این دعاها و در دعای مکارم الاخلاق ثبت و ضبط شده است.

نوع سوم دعاهایی است که انسان را به علم و اخلاق الهی مجهز می‌کند و انسان را خداگونه بار می‌آورد. یک چنین دانایی مانند دانایی خدا و توانایی مانند توانایی او.

دعای سحر از نوع سوم است. که انسان را به مقام خلافت الهی نایل می‌کند. رسیدن به محتویات و مندرجات تمامی این دعاها چه از نوع اول باشد و یا دوم و سوم تربیت و تقویت لازم دارد. انسان‌ها از نظر خواستن و تقاضا کردن نعمت‌های خداوند تبارک و تعالی شاید بتوانیم بگوئیم نامتناهی هستند و ارقام ثروت و نعمتی هم که خداوند برای آن‌ها آفریده است در نوع خود نامتناهی است. ولیکن بایستی بدانیم راه رسیدن به یک چنین ارقام نامتناهی چیست. و انسان بایستی چه‌طور باشد و چه‌طور بشود تا بتواند از نعمت‌های خداوند متعال در دنیا و آخرت استفاده کند. خداوند ضمن آیه‌ای از ابتدای خلقت انسان‌ها به همه آن‌ها تذکر می‌دهد که من که خدای شما هستم آن چه در خواهش شماست و یا ممکن است جزء خواهش شما قرار بگیرد نعمت و ثروت آفریده‌ام. ضمن آیه‌ای فرمود:

وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ

وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ ۳۳

یعنی آن چه ممکن است در خواهش شما باشد، برای شما آفریده‌ام و در اختیار شما گذاشته‌ام و آن چه را برای شما آفریده‌ام اگر مدت‌ها و سال‌های طولانی بنشینید و آن‌ها را با مشخصات بشمارید، به آخر نمی‌رسد. این آیه خطاب خداوند تبارک و تعالی در طول تاریخ به هر انسانی است که روی دو پا راه می‌رود و از نوع بشر است. یعنی هر انسانی در این آیه شریفه طرف خطاب خداوند متعال است که خدا به او می‌گوید

آن چه در سؤال و خواهش تو است آفریدم و اگر بخواهی شمارش نعمت‌های خدا را به آخر برسانی نخواهی توانست. با این که در این آیات خبر می‌دهد، نعمت و ثروتی که برای هر انسانی مقدر شده است، بی‌نهایت است. شاهد این همه محرومیت‌ها در طول تاریخ هستیم که گاهی بعضی انسان‌ها و یا بسیاری از آن‌ها از شدت گرسنگی از علف‌های خشک و خشن صحرا تغذیه نموده‌اند و یا از موش‌های صحرایی و مارمولک بیابان‌ها و حشرات دیگر استفاده می‌کردند. حضرت زهرا سلام الله علیها در سخنرانی خود به عرب‌ها می‌گوید به سابقه زندگی خود پیش از اسلام نگاه کنید و بعد از اسلام وضعیت خود را از نظر بگذرانید. پیش از اسلام تمام موفقیت شما در این بود که قطعه‌ای گوشت خشکیده و آب‌های کثیف بیابان در اختیار شما قرار می‌گرفت. ولیکن امروز به برکت اسلام و زحمات و خدمات رسول خدا این همه ثروت و قدرت پیدا کرده‌اید.

در این جا لازم است بدانیم چرا انسان‌هایی که در تقدیر خدا ثروت نامتناهی برای آن‌ها مقدر است، مدت زمانی را در فقر و فلاکت و گرسنگی و تشنگی می‌گذرانند تا جایی که می‌میرند. جواب این است که هدف خداوند تبارک و تعالی از خلقت انسان این است که انسان را به تمامی ثروت‌ها و نعمت‌های مادی و معنوی برساند. وصول به یک چنین ثروت‌های نامتناهی، تربیت لازم دارد. انسان‌ها تا به علم و دانش نرسند، به قدرت و ثروت نمی‌رسند و اگر پیش از بلوغ به علم و دانش، ثروت و قدرت در اختیار آن‌ها قرار گیرد، خودشان و وابستگان به خودشان را به هلاکت و نابودی می‌کشاند مشاهده می‌کنید که اکثر ثروتمندان و قدرتمندان عالم با خدا و دین خدا رابطه خوبی ندارند. اکثر آن‌ها کافرند و یا مشرک و یا منافق. تا می‌توانند از ثروت و قدرت خودشان بر علیه خدا و دین خدا استفاده کرده و به دین خدا و انبیاء ضربات مهلکی وارد می‌سازند. چقدر زیاد در طول تاریخ پیغمبران و اولیاء خدا را کشته و دین خدا را مسخ کرده و از خاصیت انداخته‌اند. چرا آن‌ها با ثروت و قدرت خود، خود را به هلاکت می‌کشاند و این همه موجبات محکومیت و عذاب آخرت را برای خود فراهم می‌کنند. جواب این است که چون جاهل و نادانند. هدف خدا

را از خلقت خود و خلقت عالم و آدم نمی‌دانند و نمی‌فهمند برای چه منظوری و برای چه مقامی و آینده‌ای خلق شده‌اند. خیال می‌کنند زندگی دنیا به همین منظور تنظیم شده که آن‌ها بخورند و بچرند خوش‌گذرانی کنند و بندگان خدا را از حقوق حقه خود محروم کنند. بدیهی است که زندگی ثروتمندان کافر عالم مورد قبول خدا و اولیاء خدا نیست. بر خدا واجب می‌شود که قدرت آن‌ها را بکوبد و ثروت را از آن‌ها بگیرد و آن‌ها را به خواری و ذلت بکشد تا شاید در اثر آن عذاب‌ها و بلاها و ذلت و خواری‌ها که می‌کشند و می‌چشند، حالت توبه و برگشت به سوی خدا در آن‌ها پیدا شود. بتوانند زندگی خود را اصلاح کنند و با مجهز شدن به علم و معرفت از نعمت‌های خدا در دنیا و آخرت استفاده کنند. پس در این‌جا این حقیقت صد در صد مورد قبول است که ثروت و قدرت منهای علم و معرفت باعث هلاکت و نابودی انسان است ولیکن ثروت و قدرت بعد از پیدایش علم و معرفت مایه عزت و سعادت ابدی انسان است. پس زندگی طبیعی و الهی انسانی این است که استفاده انسان از ثروت‌ها و نعمت‌ها بعد از پیدایش علم و معرفت باشد. انسان در حالی که بی‌نهایت دانشمند است، بی‌نهایت ثروتمند و قدرتمند هم باشد. از این رو در تقدیر خدا، ظهور علم و معرفت در انسان‌ها بر همه چیز مقدم است. دعا‌های وارده از ائمه اطهار علیهم السلام، بزرگ‌ترین مکتبی است که در اسلام بوجود آمده و انسان‌ها را به حقایق و دقایق آشنا می‌کند.

آدرس‌های علمی که دعاها به انسان می‌دهد و آن‌ها را به گنج‌های طبیعی و غیرطبیعی آشنا می‌کند به سه قسم است:

ابتدا دعاها و آیات قرآنی که انسان را به طبیعت و منابع طبیعت هدایت می‌کند. ضمن جملات دعا مردم را هدایت می‌کند که خداوند در این طبیعت و یا در دل صحراها و دریاها چه نعمت‌های و ثروت‌هایی برای مردم آفریده و ذخیره کرده است. تا جایی که در بعضی جملات دعایی و یا در تعلیمات ائمه اطهار علیهم السلام به این معنا اشاره شده است که خداوند در طبیعت آن چه انسان برای حفظ بقاء و حیات خود لازم دارد، آفریده است. می‌فرماید:

وَ آتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ

وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ^{۳۴}

و یا در دعای جوشن کبیر می خوانیم و می گوئیم:

یا من فی الجبال خزائنه.

یعنی ای خدایی که در دل کوه‌ها این همه گنج‌ها و ثروت‌ها برای مردم ذخیره کرده‌ای و از این قبیل جملات و عباراتی که انسان‌ها را به طبیعت و منابع طبیعت ارشاد می‌کند. تا جایی که یکی از دوستان حضرت امام هشتم علیه السلام خدمت آن بزرگوار عرضه می‌دارد که من به مرض قولنج مبتلا شده‌ام، آمده‌ام از شما دعایی بگیرم تا شفا یابم. انتظار دارد که حضرت برای او دعایی بخواند یا بنویسد. حضرت قلم و کاغذ بر می‌دارد حدود ده رقم گیاه را در آن نسخه می‌نویسد می‌فرماید: این گیاه‌ها را جمع کن برگ‌های آن‌ها را بکوب و با عسل از آن‌ها خمیری بساز و معجونی درست کن و هر صبح و شامی چند عدد از آن قرص‌ها میل کن، قولنج و درد دل تو شفا می‌یابد. عرض می‌کند یابن رسول الله من از دواها و دکترها خسته شده‌ام و آمده‌ام از شما دعایی بگیرم حضرت می‌فرماید که دعا در جایی درست است که دوا نباشد. خداوند برای هر مرضی دوابی آفریده است. بایستی بروید دواهای مرض‌ها را پیدا کنید. و خود آن حضرت یک کتاب طبی به نام «رساله ذهبیه»^{۳۵} نوشته است که آن رساله را به دستور

۳۴ - ابراهیم، ۳۴

۳۵ - طب الرضا- طب و بهداشت از امام رضا علیه السلام ، مقدمه کتاب: این کتاب (رساله ذهبیه یا مذهبیه) باسناد مختلفی در کتاب‌های روایات و اخبار نقل شده از جمله موسی بن علی بن جابر سلامی گوید که استاد بزرگوار ما سدید الدین یحیی بن محمد بن علیان خازن میفرمود ابو محمد حسن بن جمهور برای من نقل کرد که پدرم از ملازمان خاص حضرت علی بن موسی الرضا و اکثرا در خدمت او و از احوالش باخبر بود از جمله در سفر از مدینه به خراسان ملازم خدمت بود تا وقتی که حضرت در طوس شهید شد میگفت وقتی مأمون به نیشابور مجلسی ترتیب داد و از حضرت رضا علیه السلام و جماعتی از اطباء و فلاسفه دعوت کرد از جمله یوحنا بن ماسویه و جبرئیل بن

بختیشوع و صالح بن سلهمه هندی حضور یافتند، سخن از هر جانب به میان آمد تا به رشته طب و معالجات بدن کشید.

مأمون و دانشمندان گرم سخن شدند سر و صداها بلند شد، در کیفیت ترکیب بدن از عناصر و اضداد و ضرر و نفع غذاها و علل و اسباب مرضها بحث میکردند.

در میان همه سر و صداها امام علیه السلام ساکت بود مأمون پرسید شما در این مورد چه میگویند در سخنان ما و علمی که هر کس ناچار است کما بیش از آن بداند یا اشخاصی معین کاملاً و یا به قدر ضرورت از آن اطلاع داشته باشند.

امام علیه السلام فرمود نزد من نیز تجربیات و اطلاعاتی هست که بر اثر مرور زمان و آزمایش‌های گوناگون به صحت و درستی آنها یقین کرده‌ام به اضافه آنچه از گذشتگان بر آن توفیق یافته‌ام از چیزهایی که انسان نمیتواند آنها را ندیده بگیرد و متروک بگذارد، ولی آنها را به صورت یک کتاب جمع آوری خواهم کرد.

مأمون برای کاری که در آن شتاب داشت به بلخ مسافرت کرد و حضرت رضا علیه السلام در نیشابور بماند.

مأمون از بلخ نامه‌ئی نوشت و تقاضا کرد فصلی از آنچه مورد نیاز است و از زیر تجربه و آزمایش نیکو بر آمده است بنویسد.

امام علیه السلام تقاضای او را قبول کرد و نامه ذیل را مرقوم فرمود.

چون این کتاب بسیار جلب توجه مأمون و دانشمندان عصر نمود مأمون دستور داد آن را با آب طلا بنویسند و به همین مناسبت به رساله ذهبیه یا مذهبیه شناخته شد.

«ولی باید توجه داشت موجودات از نظر ساختمان وجودی با هم اختلاف دارند به طوری که دو موجود را در همه عوالم هستی و این جهان بزرگ نمیتوانیم پیدا کنیم که از همه جهت با هم مشابه باشند.»

عرضه‌های طبیعت نیز به آنها مختلف است یعنی موادی که دائماً به موجودات عرضه می‌شود و بدل ما تحلیل آنها قرار میگیرد، کمبود و کسری‌های آنها را جبران میکند نمیتواند از یکنوع و از یک رقم و دارای یک نحوه اثر و خاصیت باشد.

بنا بر این خوراک هر کس، پوشاک هر کس، مسکن و شغل و کار هر کس باید به مقتضای خلقت و ساختمان وجودی او باشد.

اهل هر بلادی را به مقتضای آب و هوای همان شهر باید پرورش داد و به هر مریضی باید به تناسب محل اقامت و پرورش او پیشنهاد غذا و دوا کرد...»

بیشتر دستورات امام علیه السلام در این رساله به مقتضای حال شخص مأمون و برخی به تناسب احوال مردم آن عصر و مکان می‌باشد، قسمت دیگر از تجویزات امام علیه السلام چنان که خود آن حضرت در مقدمه کتاب یادآوری کردند نقل عقاید و تجربیات اطباء و حکما است و شاید این اقتباس به منظور و یا تصویب و یا ملاحظات دیگر بوده است.

مأمون عباسی با آب طلا نوشته‌اند و به همین علت به رساله ذهبیه معروف شد. در آن رساله آن حضرت دستورات شربت‌سازی و داروسازی و معجون‌سازی و دستورات بهداشتی به انسان‌ها می‌دهد. کیفیت غذا خوردن و خوابیدن و آشامیدن و استحمام و مسائل دیگر. از گوشه و کنار فرمایشات ائمه اطهار علیهم السلام این طور استفاده می‌شود که خداوند در همین طبیعت **دوای ضدّ پیری و مرگ** را آفریده است که اگر انسان‌ها آن دواها را پیدا کنند و به جا و به موقع استفاده کنند به مرگ و مرض و پیری مبتلا نمی‌شوند. ولیکن علم کامل به منابع طبیعت و نعمت‌هایی که خداوند در این طبیعت ذخیره کرده مخصوص خود ائمه علیهم السلام است. آن‌ها طبیعت را مانند داروخانه‌ای می‌دانند که خودشان داروها را ساخته‌اند و مرض‌ها را شناخته‌اند به طوری که اگر زمام حکومت و تربیت مردم کاملاً به دست آن‌ها باشد و مانع و مزاحمی در تنظیم نظام انسانی نداشته باشند و مردم کاملاً خود را در اطاعت آن‌ها قرار دهند به کیفیتی درهای علم و دانش را به روی مردم باز می‌کنند که بتوانند از تمامی ثروت‌ها و نعمت‌ها که در طبیعت ذخیره شده‌اند به جا و به موقع استفاده کنند. در نتیجه همین زندگی دنیایی را به صورت یک زندگی آخرتی و الهی ایده‌آل در آورند که در آن زندگی کوچک‌ترین ضرر و خطری و مرگ و مرضی وجود نداشته باشد ولیکن وقتی آن‌ها در مسند حکومت نیستند انسان‌ها در افراط و تفریط قرار می‌گیرند و از این افراط و تفریط‌ها و زیاد و کمی‌ها، زندگی فردی و اجتماعی آن‌ها از حد اعتدال خارج می‌شود. در نظام اجتماعی جنگ و قتل و کشتار پیدا می‌شود و در نظام فردی و مزاجی هم مرض‌ها و مرگ‌ها تولید می‌شود و در نهایت هر دو نظام از هم می‌پاشد و انسان‌ها را به هلاکت می‌اندازد. از این رو در دین مقدس اسلام اولین چیزی که مطرح شده و تمامی انسان‌ها ملزم و مجبورند بهره‌ای از آن داشته باشند، علم و آگاهی است. حرکات بدون علم هر چند

با توجه به مطالب فوق بهره‌ای که از این کتاب می‌بریم علمی و نظری است اما از

حیث عمل نمی‌توانیم از تمام دستورات آن مو به مو به نفع خویش استفاده کنیم.

عبادت‌های طاقت فرسای کمرشکن باشد مانند عبادت‌های چند ده ساله بعضی از عباد بنی‌اسرائیل، یک چنین عبادت‌ها منهای علم و معرفت کوچک‌ترین ارزشی ندارد و انسان را به جهنم و هلاکت می‌کشاند. از آن طرف ثانیه‌ای و یا دقیقه‌ای و ساعتی تأمل در مجالس علم و تفکر با میلیون‌ها سال عبادت برابری می‌کند و از آن بهتر است. علمی که نصیب انسان می‌شود، فیض شب قدر است این که خدا می‌فرماید:

لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ^{۳۶}

و دلیلش را در آیه بعد ذکر می‌کند و می‌فرماید: در آن شب قدر، فرشتگان همراه روح علم و دانش با شما انسان‌ها تماس می‌گیرند و سطح علم و فکر شما را بالا می‌برند. روحی که در این آیه و آیات دیگری نظیر آن آمده، روح علم است. یعنی آن جا که نیروی تفکر و استعداد بالا می‌رود و انسان در آن حالات تفکر، حق و باطل، انسان‌های حق و باطل را می‌شناسد و یا کمی عظمت خدا را درک می‌کند. این شناسایی‌ها، روح شب قدر است و عامل آن هم فرشتگان هستند. یعنی انسان درحالی که تصمیم می‌گیرد، فکر می‌کند و یا حدیثی و آیه‌ای را بشنود و یا چند سطر کتابی مطالعه کند و یا در محضر عالمی بنشیند و کلماتی فراگیرد، در این حالات فرشتگان، شناسایی حق و باطل را در فکر انسان قرار می‌دهند. او در این حالات می‌داند و درک می‌کند که ظلم قبیح است، احسان خوب است، محبت به پدر و مادر مایه‌ی برکت است و یا نمازها و یا عبادت‌ها چه نتایج دارند. یک چنین تفکرات انسان را به «اوراء طبیعت و جهان و خدا و فرشتگان مربوط می‌کند. عامل ایجاد یک چنین معلومات، فرشتگان هستند که سطح فکر انسان را بالا می‌برند. این یک دقیقه و یا یک ساعتی که انسان حقیقت صلاح و فساد را درک می‌کند و قدرت پیدا می‌کند که خود را از فساد کنار بکشد و به صلاح نزدیک کند، این حالات و تفکرات فیض شب قدر است. اگر انسان میلیون‌ها سال خدا را عبادت کند و حق و باطلی نشناسد و یا در یک ثانیه فکر کند و ذکر می‌گوید، حق و باطلی

بشناسد، می‌فرماید: این یک ساعت از هزاران ماه عبادت بهتر است. به همین مناسبت همه جا دعاها انسان را به صورت شاگردی در مکتب خدا قرار می‌دهد. کتابی به دست می‌گیرد جملاتی بر زبان جاری می‌کند و در انتها آگاهی پیدا می‌کند. خداوند در انتهای آیه‌ای^{۳۷} که می‌گوید از من خواهش کنید تا خواهش شما را اجابت کنم می‌فرماید: آن رقمی که حتماً در برابر خواهش. به شما می‌رسد و استثناء ندارد، رشد علمی و فکری است. در آخر این آیه می‌فرماید:

فَلَيْسَتْ جِبُوتُ لِي وَلِيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ

از من خواهش کنید و به اجابت من ایمان بیاورید. شاید در اثر دعا و عبادت در شما عقلی پیدا شود که بدانید خدا و وعده‌های او حتمی است. خداوند متعال در قبول دعاها و اجابت آن‌ها ابتدا رشد فکری و علمی انسان را در نظر می‌گیرد تا بداند و معلوم شود که این انسان، چه می‌خواهد و چرا می‌خواهد و به چه منظوری می‌خواهد. آن چه می‌خواهد در نظر او مجهول نباشد بلکه صد در صد به کمیت آن چه می‌خواهد آشنایی داشته باشد. از این رو در روابط انسان با خدا و طرح دعاها و اجابت دعاها، رشد فکری و عقلی انسان‌ها بیشتر منظور شده است.

و خداوند متعال هم در آخر آیه اجابت دعا، رشد فکری و عقلی خواهنده را مد نظر قرار می‌دهد و می‌فرماید: آن چه از خدا خواسته‌ای یا قبول می‌کنم و دعای تو را مستجاب می‌نمایم و یا این که عقل و شعوری به تو می‌دهم تا بدانی که چرا اجابت دعا به تأخیر افتاده است. از این جمله در آخر آیه که می‌فرماید: فَلَيْسَتْ جِبُوتُ لِي وَلِيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ کشف می‌شود که تأخیر اجابت دعا برای پیدایش عقل و شعور و رشد فکری انسانی است که از خداوند متعال چیزی می‌خواهد و خواهش و تقاضا می‌کند. سرمایه‌هایی که خداوند از مسیر دعا و اجابت دعا در اختیار انسان

۳۷ - وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلَيْسَتْ جِبُوتُ لِي وَلِيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ (بقره، ۱۸۶)

می‌گذارد، مشروط به شرایط مخصوصی است که بیشتر آن شرایط در زندگی آخرت ظاهر می‌شود و اجابت دعا هم به عالم آخرت موکول می‌شود. از جمله شرایط اساسی انسانی که از خدا چیزی می‌خواهد این است که بایستی معرفت به خدا داشته باشد و خدا را به آن چه از او می‌خواهد، عالم و قادر بداند. هم‌چنین خدا را نسبت به خودش از خودش رؤوف‌تر و مهربان‌تر بشناسد. کسی نباشد که خود را از خدا بیشتر عاشق حیات و سعادت خود می‌داند، سوءظن به خدا پیدا کند. اگر کسی فکر می‌کند که خودش، خودش را از خدا بیشتر دوست دارد و خودش بیشتر از خدا سعادت و مصلحت خود را می‌داند این مسأله، سوءظن نسبت به خدا به حساب می‌آید. یعنی من خودم به خودم عقیده دارم که طالب سعادت و خوشبختی خودم هستم. به خدا کمتر عقیده دارم که مانند من طالب سعادت و خوشبختی من باشد. به همین مناسبت در دین مقدس اسلام به تمامی انسان‌هایی که در حال خواهش و نیایش هستند و از خداوند متعال به زبان خودشان و یا به زبان قرآن و ائمه علیهم السلام چیزی از خدا بخواهند، وعده داده‌اند که آن چه شما از خدا بخواهید صد در صد به شما خواهد رسید و دعای شما حتماً مستجاب است. تنها چیزی که لازم است، پیدایش شرایطی است که در آن شرایط خداوند متعال آن چه از او خواسته‌اید در اختیار شما قرار دهد تا بتوانید از آن چه به شما می‌دهد، استفاده کنید. امکان ندارد انسانی در درون خودش و در تفکرات خودش به خدا عقیده داشته باشد و چیزی از خدا بخواهد و امیدوار به خدا باشد و با یک چنین امید و خواهش، خداوند او را محروم کند و حاجت او را بر نیاورد. خداوند در کتاب مقدس خودش می‌فرماید:

قُلْ مَا يَعْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ...^{۳۸}

اگر شما از خدا خواهشی ندارید، خدا هم به شما اعتنا نمی‌کند.

یعنی من به میزانی به شما توجه دارم و به شما اعتنا می‌کنم که مرا ولیّ خود و مربّی خود بشناسید و از من چیزی خواهش کنید. اگر مرا نشناختید و از من چیزی نخواستید و یا تکبّر شما را وادار کرد که چیزی از من نخواهید، در محرومیت مطلق قرار خواهید گرفت. تا جایی که فرموده‌اند اگر انسان‌ها ذره‌ای امید به خدا پیدا کنند و همین قدر امیدوار به خدا باشند که خدا از گناهشان می‌گذرد و آن‌ها را می‌بخشد، به دلیل همین امید خداوند متعال آن‌ها را به آن چه خواسته‌اند و امیدوار بوده‌اند، می‌رساند.^{۳۹}

در این جا برای اجابت دعاها شرط بسیار مهمی مقدر و مقرر شده که اگر انسان‌ها در آن شرایط قرار بگیرند، می‌توانند از نعمت‌های خدا استفاده کنند و خداوند متعال هم خواهش آن‌ها را اجابت می‌کند و آن چه خواسته‌اند به آن‌ها می‌رساند و اگر در آن شرایط قرار نگیرند، تمامی نعمت‌های خدا برای آن‌ها تبدیل به نعمت و عذاب می‌شود. از این رو با فقدان آن شرایط، خداوند دعای اهل ایمان را مستجاب نمی‌کند و آن چه خواسته‌اند برای آن‌ها ذخیره می‌کند تا همان شرایط اساسی به وجود آید. ولیکن کفار آن چه از خدا می‌خواهند و تلاش می‌کنند در همین دنیا به میزانی که مصلحت باشد به آن‌ها داده می‌شود و آن‌ها از نعمت‌های خدا سوء استفاده کرده آن‌ها را در راه ظلم و جنایت مصرف می‌کنند و در نتیجه محکومیت آخرتی پیدا می‌کنند.

آن شرایط اساسی اجابت دعا، پیدایش حکومت الهی در روی زمین است. ظهور حکومت الهی به وسیله اولیاء بزرگ خدای تبارک و تعالی، بزرگ‌ترین شرط موفقیت در اجابت و استجاب خواهش‌های انسان است. زیرا حقیقتاً انسان در خواهش‌های خود برابر استعداد خود نامتناهی است.

۳۹ - ارشاد القلوب، ترجمه رضایی، ج ۱، ص ۲۵۸: رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود که جبرئیل گفته است که خدای تعالی فرموده: بنده‌ی من هر گاه مرا شناختی و عبادت مرا کردی و امیدوار به من بودی و کسی را با من شریک نساختی تو را می‌آمزم. اگر چه گناهانت دنیا را پر کرده باشد من هم دنیا را برای تو پر از آموزش می‌کنم ... (اصل امیدواری گسترش دادن آرزو است در رحمت خدا و گمان خوب به خدا داشتن)

حالت توقف و قناعت در انسان‌ها قابل ظهور نیست. ممکن است براساس کسالت و تنبلی خود را متوقف کند و از تلاش و کوشش دست بردارد ولیکن نمی‌تواند خود را به آن چه دارد قانع کند و برای بدست آوردن ارقام بهتر و بیشتر تلاش نکند. انسان در فطرت و وجدان خود مخالف رکود و توقف است و آن چه را بدست می‌آورد باز هم به فکر تصرف چیزهایی است که بدست نیاورده و نصیب او نشده است. تا زمانی که انسان در فکر و فطرت خود بداند چیزهایی در عالم هست که نمی‌داند و چون نمی‌داند، نمی‌تواند به سوی آن چه نمی‌داند حرکت می‌کند تا بداند و بعد از دانستن، بتواند و در انتها یقین پیدا کند که آن چه در عالم هست، می‌داند و از آن چه هست بهره می‌برد. می‌توانیم بگوئیم که انسان در زندگی هرگز متوقف نمی‌شود تا به آن چه دارد قناعت کند و در پی آن چه ندارد و نمی‌داند، نرود. حرکت انسان به سوی ثروت‌ها و قدرت‌ها و علم و دانش‌ها یک حرکت قهری و اجباری است که نمی‌تواند در جایی و یا در حالی توقف پیدا کند. چنین انسانی در مسیر حرکات و تصرفات، شرایطی لازم دارد تا براساس آن شرایط برای خدا جایز باشد تا آن چه انسان می‌خواهد در اختیار او باشد و برای انسان هم امکان تصرف و بهره‌برداری از آن چه دارد، وجود داشته باشد. از این رو علم و معرفت بزرگ‌ترین شرط ظهور حکومت خدا و حکومت ائمه اطهار علیهم السلام است. نقش حکومت الهی در تکثیر ثروت و قدرت انسان‌ها و در پیدایش نظام اجتماعی و بهره‌برداری از آن چه خدا به او داده است، بسیار با اهمیت است. مسلم است که احتیاج انسان به حکومت و رهبری از احتیاج او به هرکسی و هرچیزی بیشتر و زیادتر است. انسان در ابتدای خلقت خود از نظر فهم و شعور و تدبیر و سیاست زندگی در حد صفر است و خداوند تبارک و تعالی نقشه دارد که این انسان در حد صفر را به ثروت و قدرت و نعمت بی‌نهایت برساند. شما درست می‌توانید احساس کنید که نیاز به رهبری، در انسانی که از حد صفر به سوی بی‌نهایت ثروت و نعمت در حرکت است چه قدر زیاد است. به طوری که قدم به قدم احتیاج به حکومت و رهبری دارد و به همین مناسبت خداوند در اولین روزی که او را به دنیا می‌آورد تحویل رهبر می‌دهد. رهبر اصلی

انسان‌ها هنگام تولد، پدر و مادر آن‌ها هستند. اگر اطفال مانند گیاه و علف از زمین می‌جوشیدند و یا در ابتدای تولد پدر و مادر خود را از دست می‌دادند، معلوم است که چه وضع بدی داشتند. خدا انسان را از ابتدا تحویل رهبر می‌دهد و او را در اختیار حاکم و حکومت قرار می‌دهد که پدر و مادر هستند. به همین کیفیت در مسیر حرکت تا ابد نیازمند به رهبر است. رهبر او یک سلطان صالح و عادل است که به تمام اسرار زندگی آگاهی دارد و هدفش از رهبری این است که انسان‌های وابسته به خود را به بی‌نهایت ثروت و نعمت برساند. از این رو می‌توانیم به طور کلی بگوئیم که زندگی انسان در شعاع رهبری رهبران صالح و عادل یک زندگی بهشتی به حساب می‌آید و همین زندگی در دایره حکومت حاکمیت‌های جاهل و نادان و یا ظالم و فاسق به صورت جهنم جلوه می‌کند. بهشت به معنای مطلق یعنی حرکت در شعاع رهبری یک انسان صالح و عادل و جهنم هم به معنای مطلق یعنی حرکت در اسارت یک انسان جاهل و ظالم. خداوند در کتاب مقدس خود دو درخت به نام طوبی^{۴۰} و زقوم^{۴۱} معرفی می‌کند و می‌فرماید بهشت موعود شما زیر سایه درخت طوبی و بهره‌برداری از ثمرات آن ظاهر می‌شود. و باز جهنم شما زیر سایه درخت زقوم و ثمرات آن برای شما حاصل می‌شود و این دو درخت به نام شجره‌ی طوبی و شجره‌ی زقوم هر دو انسان هستند. انسان صالح و عادل، درخت طوبی به حساب آمده و انسان فاسق و جاهل، درخت زقوم به حساب می‌آید و انسان چاره‌ای ندارد تا ابد زیر سایه یکی از این درخت‌ها باشد. خروج از سایه این دو شجره به معنای فنا و نابودی به حساب می‌آید. در این جا است که امام علیه السلام می‌فرماید: خداوند پیش از آن که خلقی را خلق کند، ابتدا رهبر آن‌ها را تهیه می‌کند و بعد از آن که خلائق را آفرید آن‌ها را ملزم به اطاعت رهبر

۴۰ - الرعد، ۲۹: الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحَسُنَ مَا أَجَبَ .

۴۱ - الصافات، ۶۴: إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ . / الصافات، ۱۴۶: وَآتَيْنَاهُ عَلَيْهِ شَجَرَةً مِّنْ يَبْقِينَ . / الدخان، ۴۳: إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُومِ .

می‌نماید و در انتها هم کمال مطلق آن‌ها در شعاع حکومت حجّت خدا و رهبر است.^{۴۲} بر پایه همین لزوم رهبری و اطاعت از رهبر، خداوند تبارک و تعالی این اطاعت و عبادت را طوری تنظیم می‌کند که اطاعت آن‌ها عامل پیدایش علم و دانش باشد. یعنی انسان‌ها براساس فهم و شعور بعد از آن که قدرتمند و ثروتمند می‌شوند. بدون این که تهدید و تطمیعی در کار باشد از خدای خود و یا رهبران دین خود اطاعت کنند. حرکت به قضاوت علم با حرکت به تهدید و تطمیعی خیلی فرق دارد. انسان‌ها گاهی به طمع پول و مال فعالیت می‌کنند و یا در اطاعت قدرتمندان قرار می‌گیرند و یا از ترس جانشان که مبادا شکنجه و عذاب شوند از قدرتمندان اطاعت می‌کنند و گاهی هم به قضاوت علم و دانش و ایمان و تقوا در حالی که صد در صد آزاد هستند، از رهبران خود اطاعت می‌کنند. اطاعتی که مطلوب خداوند متعال است اطاعت نوع سوم است. یعنی انسان مطیع، خدای خود را به علم و عظمت می‌شناسد و بر پایه شناخت خود، خدا را اطاعت می‌کند نه این که از غضب خدا بترسد و یا از بی‌مهری و کم‌لطفی خدا خوفی داشته باشد. خداوند یک موجودی مودبی و مضرّ نیست که

۴۲ - ارشاد القلوب، ترجمه سلگی، ج ۲، ص ۳۶۳: روایت است که «قتاده» بر امام صادق علیه السلام وارد شد و چند نفر از اهالی خراسان و دیگران حضور داشتند، و از مناسک حج و غیره می‌پرسیدند، و قتاده نزدیک امام علیه السلام نشست وقتی کار دیگران تمام شد و بیرون رفتند، به او نگاه کرد و فرمود: شما کی هستی؟ گفت: من قتاده دعامه بصری هستم؟ فرمود: فقیه اهل بصره؟ گفت: بلی. فرمود: وای بر تو ای قتاده، خداوند خلق را آفریده و از میانشان کسانی را برگزیده، تا حجّت‌های او پر بندگانش، و «اوتاد» در زمین باشند و به امر او استواری بخشند، و نجبای علمش باشند، آنها را پیش از خلقت مردم، آفرید و سایه‌هایی در سمت راست عرش بودند. راوی گفت: قتاده مقدار زیادی ساکت شد، سپس گفت: خدا امورت را اصلاح نماید، سوگند به خدا من در مقابل علما و فقها و کسی چون ابن عباس نشستم، اما مثل این لحظه که در مقابل شما نشسته‌ام، قلبم مضطرب نشد.

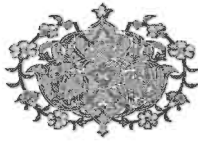
امام علیه السلام فرمود: می‌دانی در مقابل چه کسی نشسته‌ای؟ در مقابل بیوتی نشسته‌ای که خدا خواسته است، بالا رود و نامش در آن ذکر گردد، و صبح و شام، در آن تسبیح او گفته شود، مردانی در آن هستند که تجارت و داد و ستد، آنان را از یاد او و اقامه‌ی نماز و دادن زکات، باز نمی‌دارد. ... قتاده گفت: درست فرمودی، خداوند مرا فدای تو گرداند، ای پسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

انسان از اذیت و یا ظلم خدا بترسد و از خدا اطاعت کند این قول معروف که می‌گویند از خدا بترس یا بعضی انسان‌ها می‌گویند، از خدا می‌ترسم که مرتکب گناهی شوم، یک مسأله عوامانه است. یعنی خداوند ابتدا انسان‌های جاهل و عوام را از غضب و عذاب خود می‌ترساند تا آن‌ها به خط اطاعت درآیند و از خدا و ائمه علیهم السلام اطاعت کنند ولیکن حقیقتاً خداوند متعال یک موجود مضرّ و خطرناکی نیست که انسان‌ها از او بترسند تا مبادا آن‌ها را عذاب کند و یا به قتل برساند و یا رزق و روزی را از آن‌ها دریغ کند. ترس از خدا به معنای خوف از نتیجه گناه است. زیرا هر گناهی به همراه خود ضرر و زیان بوجود می‌آورد و این ضرر و زیان به عامل گناه برمی‌گردد. از نظر این که انسان‌ها به ضرر و زیان گناه آگاهی ندارند و نمی‌فهمند که دروغ و یا غیبت و تهمت چه عوارضی دارد و انسان را با چه خطراتی رو به رو می‌کند، خداوند متعال این اکثریت را در مسیر تهدید و تطمیع قرار می‌دهد و می‌گوید اگر اطاعت خدا کردند خدا آن‌ها را بهشت می‌برد و اگر معصیت خدا کردند خدا آن‌ها را به جهنم می‌کشانند. در صورتی که عذاب جهنم به جز نتایج اعمال بد چیزی نیست اگر درست عذاب جهنم و عذاب‌های آخرت را از ابتدا تا انتها بررسی کنیم، خواهیم دید که خداوند متعال کبریتی هم برای جهنم نزده است که آن را شعله‌ور سازد و خواهیم دید کوچک‌ترین عذابی که صنعت خدا باشد، در آخرت به وجود نیامده. بلکه تمامی عذاب‌ها بازده اعمال کفر و گناه انسان بوده که به خودش بر می‌گردد. ما در صورتی بایستی از خدا بترسیم که چوب و چماقی و یا شلاقی به دست خدا باشد و ما را تهدید کند. خدا یک چنین تهدیداتی بین خود و بندگان خود ندارد. جز این که مردم را از خدای خود می‌ترساند تا یک ترس ابتدایی در انسان‌ها پیدا شود و دست از گناه و معصیت بردارند و الا خداوند متعال به جز رحمت و برکت چیزی برای بندگان خود نیافریده است. روی این حساب بهترین اطاعت‌ها، اطاعت بر پایه علم و معرفت است. انسان‌ها خدای خود را به عظمت و محبت و قدرت و حکمت بشناسند و افتخار کنند که از او اطاعت می‌کنند. هم‌چنین ائمه اطهار علیهم السلام را به این صفت بشناسند و افتخار کنند که از

آن‌ها اطاعت می‌کنند. بهترین حکومت‌ها حکومتی است که بر علم و عقل مردم پایه‌ریزی می‌شود و بهترین اطاعت‌ها اطاعتی است که بر پایه قضاوت علم و معرفت انسان بوجود می‌آید. برای پیدایش یک چنین حکومتی این همه برنامه‌های تربیتی و تعلیماتی به وجود آمده تا انسان‌ها از مسیر فهم و دانش به قضاوت علم و حکمت تسلیم خدا و اولیاء خدا شوند. دعای سحر بر پایه همین معارف استوار می‌شود.

در مباحث گذشته در تعریف دعای سحر گفته شد که انسان‌ها با خواندن و دانستن تمامی دعاها و اراده از ائمه معصوم علیهم السلام نعمتی از نعمت‌های خدا را از خدا درخواست می‌کند. ضمن هر جمله‌ای از دعاها نعمتی از نعمت‌های خدا خواه از نوع لذائذ مادی باشد و خواه از نوع انس و آشنایی و حشر با اولیاء خدا و خواه از نوع قدرت و نیرو. در تمامی این دعاها انسان‌ها نعمتی از نعمت‌های خدا را از خدا درخواست می‌کنند. ولیکن در دعای سحر تاج و تخت خدا را از خدا درخواست می‌کنند. پادشاهی و سلطنت خدا و علم و قدرت خدا بالاخره بهترین تعبیر برای دعای سحر که انسان‌ها با خواندن و خواستن این دعا چه چیزی خواسته‌اند و خداوند اگر دعای آن‌ها را مستجاب کند چه سرمایه‌ای به آن‌ها می‌دهد، بهترین جمله مختصر و مفید در تعریف این دعا همین است که بگوئیم انسان با خواندن و خواستن این جملات سمت پادشاهی و حکومت خدا را از خدا می‌خواهد. می‌گوید پروردگارا، حاکمیت و مدیریت که خودت داری به من مرحمت کن. قدرت و خلاقیتی که خودت داری به من مرحمت کن. همین طور سایر اسماء و صفات خداوند تبارک و تعالی را از خدا می‌خواهد. خداوند متعال هم مضایقه ندارد آنچه بنده‌اش با خواندن این جملات از خدا می‌خواهد، خدا قبول می‌کند. او را در انتها مجهز به تمام اسماء و صفاتی می‌کند که خودش آن اسماء و صفات را دارد. اگر بنده‌ای از بندگان سلطان از پادشاه مال و ثروتی بخواهد یا ملک و املاکی بخواهد و یا مسائل دیگر، ممکن است مورد قبول واقع شود و سلطان حاجت او را برآورد اما اگر بنده‌ای از بندگان نشان و مدال سلطنتی از سلطان بخواهد و یا تاج و تخت سلطان را از او بخواهد و بگوید من جای

تو بنشینم و با نشان و مدال سلطنتی که از تو گرفتم، حکومت کنم هرگز کسی جرات نمی‌کند چنین خواهشی از سلطان داشته باشد و اگر کسی با جرأت و جسارت یک چنین تقاضایی داشته باشد، محکوم به فنا و نابودی می‌شود ولیکن خداوند متعال نسبت به بندگانش آن چنان رؤوف و مهربان است که در برابر تقاضاهای بندگان نشان و مدال سلطنتی خود را به آنها می‌بخشد و آنها را به مقام جانشینی خود ارتقاء می‌دهد و در این جا جانشینی به همین معنا است که جای خدا این انسان حکومت کند. زندگی بندگان خدا و مدیریت آنها به این انسان واگذار می‌شود و **إِلاّ** خدا غیبت ندارد که انسان جانشین خدا باشد. معنای حکومت الهی همین واگذاری کارهای سلطنتی و مدیریت خداوند متعال به بندگان مؤمن است.



سند این دعا در قرآن

در این دعا امام چهارم حضرت زین العابدین علیه السلام آدرس علم و هنر و حکمت و تدبیر و سیاست خدا و در انتها پادشاهی آن بزرگوار را به بندگان خدا می‌دهد و مردم را تشویق می‌کند که چنین نشان و مدالی از خدا بگیرند. سند این دعا آیهی شریفه در سوره اعراف است که خداوند می‌فرماید:

وَلِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوْهُ بِهَا وَذَرُوْا الَّذِيْنَ يُلْحِدُوْنَ فِيْ اَسْمَائِهِ

سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ ۴۳

یعنی خداوند اسماء و صفات بسیار نیک و عالی دارد، شما آن اسماء و صفات خدا را از خدا بخواهید. به مکتبی بروید و در مکتبی درس بخوانید که اسماء و صفات الهی را، علم و هنر و حکمت و قدرت خدا را بیاموزید. این آیهی شریفه اسماء و القاب خدا را به انسان‌ها وعده می‌دهد، اسم و لقب و یا اسم و صفت ارثی است که شاگردان از استاد خود می‌برند. هر انسانی دو نوع وارث دارد. یکی وارث مال او می‌شود و دیگری وارث علم و هنر انسان. مال انسان به فرزندانش می‌رسد ولیکن علم و هنر او به شاگردانش می‌رسد. خداوند تبارک و تعالی هم به همین کیفیت دو قسم وارث دارد، وارثی که مال و ثروت او را می‌برد و از نعمت‌های او در دنیا و آخرت بهره‌مند می‌شود و وارث دیگری که علم و هنر خدا و یا حکمت و صنعت خدا را به ارث می‌برد. بهترین وراثت‌ها، وراثت علم و دانش است. در این آیهی شریفه خداوند بندگان خود را دعوت می‌کند به مکتب او بروند و شاگرد مکتب او باشند. علم و هنر خدا را بیاموزند تا لیاقت پیدا کنند، جانشین و خلیفه خدا شوند یعنی تاج و تخت خدا را به ارث ببرند.

شاگردان خداوند متعال را بایستی خودش تربیت کند و به ثمر برساند. صنعت خدا از دست هیچ کس ساخته نیست. آفرینندگی مخصوص ذات مقدس خداوند متعال است و انسان‌های کامل همین قدر عظمت دارند که کیفیت خلقت و آفرینش را می‌دانند و در جریان خلقت عالم و آدم قرار می‌گیرند و به تعبیر قرآن شاهد خلقت عالم و آدم هستند.^{۴۴} خلقت رموز و اسراری دارد و فقط آفریننده‌ای مانند خود خدا لازم دارد که خدا شریک ندارد کسی نمی‌تواند در آفرینش موجودات شریک خدا باشد. تعلیمات در سه مرحله قابل اجرا است و تعلیمات حیات بخش، مرحله سوم از این مراحل است و آن هم به دست خداوند متعال است.

مرحله اول: تعلیمات به نام تبلیغات و تذکرات شناخته می‌شوند. تبلیغات به معنای عرضه علوم و یا نمایش علم است.

علم را به افکار مردم عرضه می‌دارد ولیکن در افکار مردم متمرکز نمی‌سازد. درست مانند تبلیغات صنایع و امتعه‌های دیگر، به انسان نشان می‌دهند که چه ماشین‌هایی ساخته شده و چه پارچه‌ها و لباس‌هایی بوجود آمده ولیکن در اختیار انسان قرار نمی‌دهند. مگر به کسانی که مشتری آن اجناس باشند و قیمت آن را بپردازند. علم هم به همین شکل گاهی به انسان‌ها عرضه می‌شود تا مشتری علم شوند ولیکن در این مرحله علم در افکار انسان‌ها به شکل ثابت و تثبیت شده قرار نمی‌گیرد.

مرحله دوم: تعلیمات است و این تعلیمات بر دو قسم است. تعلیمات به وسیله انسان‌ها و تعلیمات به اراده‌ی خداوند متعال. تعلیمات به وسیله انسان‌ها به این کیفیت است که صورت علوم و حقایق در فکر انسان متمرکز می‌شود و انسان اسماء و لغات را و اصطلاحات را با معانی آن می‌داند ولیکن از واقعیت و حقیقت آن بی‌خبر است. صنایع برق و الکترونیک را خوانده و می‌داند ولیکن از حقیقت برق و یا حقیقت مواد عالم طبیعت بی‌خبر است. فقط صورتی از علوم و حقایق در فکر انسان متمرکز می‌شود تا روزی که برای کشف حقیقت آمادگی پیدا کند.

۴۴ - وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ (انعام، ۷۵)

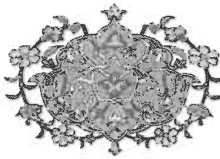
و اما تعلیمات قسم سوم که تربیت نامیده می‌شود. تعلیمی است که همراه با آن قدرت و استعداد برای عمل به آن علوم نیز پیدا می‌شود. تعلیم و تربیت دو مسأله‌ای است که از ابتدای تاریخ همراه هم گفته شده و با هم در افکار بشریت قرار گرفته است. هر معلمی در تاریخ مربی شناخته می‌شود و هر مربی معلم. تعلیم منهای تربیت خیلی نافع و سودمند نیست و شاید هم مضر باشد ولیکن تعلیم همراه تربیت یک علم صد در صد نافع و حیات‌بخش است. تربیت به معنای رشد عقل و استعداد انسان است و این رشد عقل و استعداد، از نوع خلقت و آفرینش است نه از نوع تعلیم و دانش. علم در صورتی حیات بخش انسان می‌شود که توأم با قدرت و استعداد باشد. این که مشاهده می‌کنیم علم‌ها و درس‌ها به صورت کلاسیک در آمده و حرکت علمی انسان‌ها از کودکی شروع می‌شود و کلاس‌ها را یکی بعد از دیگری پشت سر می‌گذارد تا یک دانشمند کاملی شود، ترتیب کلاس‌ها به این صورت بر پایه استعداد انسان است. اگر کتاب‌های سال آخر را بخواهند به دانش‌آموزان سال اول تعلیم دهند ممکن است آن‌ها بشنوند و عبارات را در حافظه خود بسپارند ولیکن نمی‌توانند حقیقت کلمه و عبارات را بفهمند به کیفیتی که علم و عملشان توأم با یکدیگر باشد. مثلاً گاهی انسان در مذمت بخل و حسد و یا تکبر کلماتی از اساتید خود و یا آیاتی از آیات قرآن را می‌شنود ولیکن قدرت رهایی خود از بخل و حسد و تکبر را ندارد و در برابر افراد پایین‌تر از خود تکبر دارد و یا با رقبای خود که محسور می‌شود بر آن‌ها حسد می‌ورزد که چرا پیشرفت کرده‌اند و از او جلوه افتاده‌اند. با این که آن همه کلمات و آیات در مذمت حسد و تکبر فرا گرفته است ولیکن نمی‌تواند تکبر و حسد خود را رها کند. ترک حسد یا تکبر مربوط به قدرت و استعداد انسان است.

بایستی اعصاب مغز و قلب او و قوای فکری و بدنی او آن قدر زیاد شود تا بتواند حسد و تکبر را رها کند و به جای این که با کسانی حسودی کند، به آن‌ها خدمت کند. رها کردن صفات نفسانی و شیطانی قدرت و

استعداد لازم دارد و این قدرت و استعداد به دست خداوند متعال است. خداوند آن جا که بندگان خود را به توحید دعوت کند و به آن‌ها پیشنهاد می‌کند که با گفتن لا اله الا الله بندگی خدا را اختیار کنند، انسان‌هایی که برای پذیرش این دعوت آماده می‌شوند بلافاصله بعد از قبول و آمادگی قدرت روحی پیدا می‌کنند به کیفیتی که بندگی خدا برای آن‌ها آسان می‌شود و کفر و گناه برای آن‌ها سخت و مشکل می‌شود. دو نفر از کنار مسجد می‌گذرند یکی از آن‌ها از منظره مسجد و نماز، جلب مسجد می‌شود، نماز می‌خواند و لذت می‌برد. و آن دیگری چنین منظره‌ای را یا مسجد و نماز را دوست ندارد، برای او سخت و مشکل است که نماز بخواند یا روزه بگیرد و یا اصلاً خدا و آخرت را قبول کند. این خوش آمدن از نماز و یا ناخوش بودن از نماز مربوط به استعداد وجودی آن‌ها است. خدا به بنده مؤمن روح ایمان و نشاط می‌بخشد و با داشتن آن روح، جذب مسجد می‌شود ولیکن آن فاسق و کافر که یک چنین روحیه‌ای ندارد، جذب مسجد و نماز نمی‌شود و یا از مسجد و نماز فرار می‌کند. این جذب و عدم جذب یک مسأله روانی است که به دست مبلغین و معلمین یا پیغمبران و ائمه سلام الله علیهم اجمعین قابل ظهور نیست و منحصراً به دست خداوند متعال است. گاهی به بنده‌ای از بندگان روحیه می‌دهد و در او عقل و استعداد پیدا می‌شود، خدا و آخرت را به آسانی قبول می‌کند و گاهی انسان فاقد یک چنین روحیه و عقلی است و در نتیجه با ایمان و اهل ایمان میانه خوبی ندارد و جذب آن‌ها نمی‌شود بلکه از آن‌ها فرار می‌کند. پس پرورش مستقیماً به دست خدا است. «پرورش» ایجاد روحیه‌هایی است که همراه شنیدن و گفتن و تسلیم شدن در انسان پیدا می‌شود و «آموزش» منهای این روحیه‌ها است. تعلیمات الهی همه جا توأم با پرورش است ولیکن تعلیمات انسان‌ها، آموزش بدون پرورش است. لذا تعلیمات خدا، حیات بخش و نیروبخش شاگردان مکتب خدا است.

برای تبیین و تفریق بیشتر بین تعلیمات خدا و انسان‌ها باید به حالات و حرکات انسان‌هایی مراجعه کنیم که در مکتب خدا و یا در مکتب انسان‌ها پرورش یافته‌اند. علماء و دانشمندان در عالم بسیارند، بعضی از آن‌ها دانش دین الهی و توحیدی دارند و بعضی از آن‌ها دانش طبیعی و آشنایی به مواد و منابع طبیعت. انسان‌هایی که از مکتب خداوند تبارک و تعالی بهره گرفته‌اند و در شعاع تعلیمات خداوند متعال قرار گرفته‌اند اولاً دانش آن‌ها آن‌چنان عمیق و عجیب است که گویی خلقت و بشریت را از ابتدا تا انتها می‌دانند و مسیر حرکت انسان‌ها را از تولد آن‌ها تا ابد می‌شناسند و برنامه‌های دینی و تربیتی خود را به طوری تنظیم می‌کنند تا بتوانند انسان‌های وابسته به خود را به آخرین درجات تکامل برسانند آن‌ها را در وضعی قرار دهند که از هرکسی و هر چیزی بتوانند استفاده کنند ولیکن دانش انسان‌های طبیعی از شناخت مواد و منافع طبیعت قدری بالاتر و والاتر نرفته است. حرکات آن‌ها و محاسبات آن‌ها و دانش و فعالیت آن‌ها از ابتدای تاریخ تا انتها در محور طبیعت و منافع طبیعت است. به همان میزانی که انسان‌های عصر حجر با موجودات ماوراء طبیعت یعنی خدا و فرشتگان بیگانه بوده‌اند. دانشمندان درجه یک آخرالزمان هم که توانسته‌اند طبیعت را با اسباب و ابزار علمی خود زیر و رو کنند به همان اندازه منکر خدا و فرشته‌ها و موجودات ماوراء طبیعت شده‌اند. دانشمندان آخر تاریخ هم که از درس و دانش الهی بهره‌ای ندارند و منکر آخرت و قیامت بوده و با پیغمبران و اولیاء خدا در حال جنگ و مبارزه بوده‌اند. بیگانگی این دو طایفه عالم و با سواد به آن اندازه است که گوئی دو نوع مخلوق‌اند مانند نوع گوسفند و نوع گرگ و پلنگ. در هیچ مرحله‌ای از مراحل وجودی و ایده و آرزو شباهت به یکدیگر ندارند و به تمام معنا در خط عناد و دشمنی با یکدیگر بوده و هستند. این تفاوت و تباین عجیب مربوط به خلقت آن‌ها نیست زیرا در خلقت برابر و مساوی یکدیگرند و هر دو انسانند. یک جور و یکنواخت خلق شده‌اند. ولی این تفاوت و تباین مربوط به تربیت آن‌ها است. خداوند این دو طایفه را از نظر تربیتی یکی را تشبیه به خاک و دیگری را تشبیه به آتش می‌کند و

می‌گوید: مؤمنین و اولیاء خدا از خاک آفریده شده‌اند و شیاطین و دشمنان خدا از آتش^{۴۵}. با این که از نظر خلقت ابتدایی هر دو از خاک خلق شده‌اند ولیکن در مسیر تعلیم و تربیت تباین با یکدیگر پیدا کرده‌اند. دلیل این همه تفاوت و تباین همین مسأله است که آن‌ها از تعلیمات و یا علم و سواد بهره‌مند شده ولیکن از تربیت الهی محروم مانده‌اند ولی اولیاء خدا از تعلیم و تربیت و سواد برابر یکدیگر بهره‌مند شده‌اند. خداوند همراه تعلیم کلمات و عبارات خلقت و استعداد انسان را هم بالا می‌برد ولیکن انسان‌ها در تعلیم کلمات و عبارات متوقف‌اند و نمی‌توانند به خلقت و استعداد انسان‌ها کاری داشته باشند یا به تعبیر دیگر می‌گوئیم کفار و شیاطین و منافقین آموزش دارند و از پرورش محروم‌اند ولیکن شاگردان مکتب خدا و انسانیت از آموزش و پرورش برابر و مساوی هم بهره‌مند شده‌اند.



۴۵ - حجر، ۲۷: وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ (و جن را پیش از آن، از آتش گرم و سوزان خلق کردیم!)

روم، ۲۳: وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ (از نشانه‌های او این است که شما را از خاک آفرید، سپس بناگاه انسان‌هایی شدید و در روی زمین گسترش یافتید!) (خداوند متعال در ۸ آیه از قرآن کریم از کلمه تراب در خصوص خلقت انسان استفاده نموده است.)

شرایط و مراحل استجابت دعا

کسانی که جملات دعای سحر را می‌خوانند و می‌دانند و می‌خواهند در مقدمه این خواندن و دانستن و خواستن، ذکر شرایطی لازم است:

شرط اول: از خود و تمامی عوامل غیر الهی به خدا پناه ببرد که این شرط با دستور «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» اجرا می‌شود. یعنی انسان از شر شیطان خود را جدا و در پناه خدا قرار دهد و این پناه‌بری و پناه‌دهی به معنای این است که انسان خود را بر خودش حاکمیت ندهد. در اعمال و افکار دینی و مذهبی و قدم‌هایی که در راه خدا و برای خدا بر می‌دارد، هدفی به جز جلب رضایت خدا نداشته باشد که از یک چنین هدف خالص تعبیر به اخلاص می‌کنند. در صورتی که انسان خود را بر خودش حاکمیت دهد و به رأی خود کار کند و یا دیگران را بر خود حاکمیت دهد و به هوی و هوس آن‌ها کار کند، این دو نوع حاکمیت، حاکمیت شیطان بر انسان است نه حاکمیت خدا بر انسان. تمامی عواملی که ما را در راه تکامل و حرکت به سوی خدا متوقف می‌کند و یا خدای نکرده ما را از سوی خدا به سوی خود و خلق خدا بر می‌گرداند تمامی این عوامل شیطان شناخته شده است. یعنی یک عامل غیر الهی بر انسان حاکمیت پیدا می‌کند و انسان را از دایره حکومت الهی خارج می‌گرداند.

این شرط اول بر گفتن «بسم الله الرحمن الرحیم» هم سبقت دارد. مصداق عملی این پناهندگی به این کیفیت است که برای انسانی که تصمیم دارد سالک راه خدا باشد، تمامی عوامل غیر خدایی را به صورت موجوداتی خطرناک می‌بیند که برای نجات از خطرات آن‌ها به پناه خدا

می برد مانند اصحاب کهف که با کلمه «فَأَوْوُوا إِلَى الْكَهْفِ»^{۴۶} خود را از خطر حکومت زمان در پناه خدا قرار دادند و خداوند آن‌ها را در پناه خود حفظ نمود تا روزی که شرایط زندگی برای آن‌ها دایر شود. این شرط یک شرط عملی است نه تنها قولی و فکری. انسان معتقد شود که خدا برای او از خودش مهربان‌تر و داناتر و تواناتر است. انتخاب آن چه برای خود می‌خواهد به خدا واگذار کند. زیرا اگر این انتخاب برای خود انسان باشد، انتخابی است بسیار کوچک و کم‌ارزش ولیکن اگر به خدا واگذار کند، انتخابی است بسیار بزرگ و پرارزش. مانند مولا امیر المؤمنین علیه السلام که عرضه می‌دارد:

الهی أَنْتَ كَمَا أَحِبُّ فَاجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ^{۴۷}

پروردگارا، من نمی‌دانم چه‌طور خود را بسازم که محبوب تو باشم، سازندگی تربیتی خود را به خدا واگذار می‌کند. انسان سالک الی الله هم به همین کیفیت، تمامی عواملی را که در زندگی و فکر خود مؤثر می‌داند بایستی رها کند و تنها یک عامل را بپذیرد و آن اراده‌ی خداوند متعال است. یک چنین مقامی را تفویض کامل می‌نامند. خداوند در قرآن بر طبق آیه‌ی امانت^{۴۸} اصرار دارد که به انسان‌ها بفهماند که به اراده‌ی خود و عمل خود و فکر و تدبیر خود نمی‌توانند در خط تکامل قدم بردارند. بزرگ‌ترین وظیفه‌ای که برای رسیدن به اسماء و صفات خدا برای انسان‌ها مقدر و مقرر شده همین است که خود را به دست خدا بسپارد و خدا باشد که او را پروراند و تعلیم دهد و به ثمر برساند. آن چه خدا از شما انسان‌ها انتظار دارد همین است که تقدیرات الهی را و تعلیم و تربیت الهی را و آن چه درباره‌ی شما اجرا می‌شود بفهمید و بدانید، ببینید و بدانید که خدا چگونه

۴۶ - وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مَرْغَبًا (كهف، ۱۶)

۴۷ - مفاتیح الجنان، ذیل مناجات منظومه مولا امیر المؤمنین علیه السلام.

۴۸ - إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا (احزاب، ۷۲)

برای شما عقل می‌سازد، چگونه مغز شما را مهندسی می‌کند و چگونه قلب شما را به نور ایمان روشن می‌نماید و چگونه و چطور اسماء و صفات خود را در وجود شما تمرکز می‌دهد و شما را به اسماء و صفات خود مجهز می‌کند. خداوند اصرار دارد که به ما بفهماند تربیت شما مانند خلقت شماست. همان طور که در خلقت خود نمی‌توانید مداخله کنید و اگر مداخله کردید خلقت خود را ضایع و ناقص می‌گذارید، در تعلیم و تربیت خود هم نمی‌توانید مداخله کنید زیرا تربیت از نوع خلقت است. خط تربیت را به این کیفیت ترسیم کرده و گفته‌اند از موی باریک تر و از شمشیر برنده‌تر^{۴۹} یعنی حرکت در این راه با شما انسان‌ها نیست بلکه با خدای شما است. آن بار امانتی که تمامی موجودات و مخلوقات از حمل آن ترسیده‌اند و کنار رفته‌اند فقط خود را به دست خدا سپرده‌اند، حرکت در همین خط خلقت و تربیت است. انسان‌ها خودکار وارد میدان خلقت و تربیت خود می‌شوند و هر چه بیشتر زحمت می‌کشند، کمتر نتیجه می‌گیرند لذا خداوند در آیه امانت^{۵۰} این انسان خود رأی و خود مختار را که استاد بزرگ آفریننده خود یعنی خدا را کنار می‌گذارد و به رأی خود وارد میدان زندگی می‌شود، ظلوم و جهول می‌داند و می‌گوید بسیار جاهل است که به حقیقت مطلوب و حرکت به سوی آن آگاهی ندارد و بسیار ظالم است که خود را از فیض تربیتی خدا محروم می‌کند. خدا را و اولیاء

۴۹ - الف) امالی شیخ صدوق، ترجمه کمره‌ای، متن ۱۷۷، مجلس سی و سوم: امام صادق (ع) فرمود: مردم بر صراط گذرند به طبقات مختلف، صراطی که از مو باریکتر و از شمشیر برنده‌تر است. بعضی چون برق از آن گذرند و برخی چون اسب تندرو و بعضی بر سر و دست و بعضی چون پیاده رو و برخی بر آن آویزان باشند و آتش مقداری از آنها را گرفته است.

ب) ترجمه جلد هفتم بحار الانوار، ج ۲، بخش بیست و چهارم ائمه علیهم السلام سیبیل و صراط هستند و شیعیان آنها در راه و صراط استوارند ص ۹: مولا علیه السلام: به خدا قسم ما همان راهی هستیم که باید از آن پیروی کنید، سوگند به خدا ما صراط مستقیمیم. بنا بر این روایات، مسیر و خط تربیت همان خط ولایت است که به صراط تعبیر شده است.

خدا را در سعادت و خوشبختی خود دخیل نمی‌داند. پس ما باید مستقیماً مانند شاگردی که خود را در حضور استاد می‌بیند، در برابر خدا زانو بزنیم و خود را شاگرد مکتب خدا بدانیم و از او بخواهیم که اسماء و صفات خود را به ما تعلیم دهد. علم و هنری به ما بیاموزد که خداگونه بدانیم و خداگونه بتوانیم. اگر درست در وضعیت شاگرد و استاد مطالعه کنیم می‌بینیم که شاگرد، تسلیم استاد است و همه جا برای دانستن و فهمیدن در انتظار استاد خود است تا کلمه‌ای به او بیاموزد و از خود اراده و اختیار ندارد. خداوند دوست دارد ما انسان‌ها به همین کیفیت کار خود را و فهم و استعداد خود را در اختیار خداوند متعال قرار دهیم و دائم در حال تقاضا و خواهش و نیایش که دست ما را بگیرد و به علوم و حقایق برساند و ما را آن‌چنان بسازد و بیروrand که پسند او باشیم. چنان باشیم که او می‌خواهد نه آن‌چنان که ما می‌خواهیم زیرا خواهش‌های ما در مسیر علم و دانش ما بسیار کوچک است. کم و کوچک می‌دانیم لذا کم و کوچک می‌خواهیم ولیکن خواهش‌های خدا برابر علم خدا مانند خود خدا بی‌نهایت بزرگ است. اگر انتخاب زندگی و کیفیت زندگی و آموزش و پرورش خود را به خدا واگذار کنیم و خود تسلیم او بشویم ما را چنان می‌سازد و می‌پروراند که مانند خود او در بی‌نهایت علم و ثروت و قدرت قرار می‌گیریم و اگر این تفویض و واگذاری نباشد، به رأی خودمان حرکت کنیم و فعالیت نماییم و همان چیزهایی را بخواهیم که خودمان می‌دانیم، نه آن چیزهایی که خدا می‌داند در این‌جا بر اثر خواهش‌های کوچک و ضعیف، ارقام کوچک و ضعیفی در اختیار ما قرار می‌گیرد که اگر هم مشمول عفو خدا شده وارد زندگی بهشتی شویم، از فقراء و عقب افتادگان آن زندگی خواهیم بود و در آن صورت باز هم حسرت و غبطه ما را فرا می‌گیرد که چرا مثل فلانی نیستم و مانند او جاه و مقام ندارم. پس وظیفه‌ی ما این است که در مکتب خدا و در برابر اولیاء خدا زانو بزنیم.

جملات و عباراتی که از ائمه علیهم السلام به صورت دعا در اختیار ما قرار گرفته این جملات را بخوانیم و بدانیم و بخواهیم و بعد از خواستن رفتن و شدن را به اختیار خدا واگذار کنیم. هر عبارتی از عبارات دعاها،

مکتبی از علم و دانش و معارف الهی است و دانستن این عبارات توفیق الهی لازم دارد. خداوند بایستی عشق و علاقه به علم و دانش و معارف در وجود ما بیافریند و بعد از پیدایش عشق و تشنگی، آب حیات را که علوم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم است در کام ما بچشاند و بعد از آشنایی به لذت علم که فقط راه تکامل و حرکت را به ما نشان می‌دهد، ما را از آن راه ببرد و به ثمر برساند. از این بردن و رسانیدن، به رفتن و شدن تعبیر می‌شود یعنی خداوند با افاضه فیض، علم و دانش و قدرت و استعداد ما را بالا می‌برد و عشق و تشنگی به علم و دانش در ما ایجاد می‌کند و بعد از تشنگی، آب حیات علم را که از حوض کوثر است به ما می‌چشاند و تحولی در ما ایجاد می‌کند. از این تحول تعبیر به تکامل و یا «شدن» می‌کنیم.

پس چند مرحله، ردیف هم قرار می‌گیرد، خواندن دعاها، دانستن مضامین دعاها و خواستن محتوا و معنای دعاها.

این سه مرحله با انسان است. ولیکن پیدایش عشق و علاقه و تشنگی به علم و دانش و بعد از آن حرکت در مسیر علم و دانش و در انتها پیدایش قدرت و استعداد که از آن به «شدن» تعبیر می‌شود، با خداوند متعال است.

در نتیجه در وجود انسان‌ها شش مرحله تحول پیدا می‌شود تا در مرحله ششم آخرین نتیجه را از خداوند متعال بخواهند:

مرحله اول، که مانند الفبای مکتب در اختیار انسان قرار می‌گیرد و انسان بعد از ایمان به خدا بایستی این مرحله را به آخر برساند. همین مرحله خواندن و فهمیدن و تلفظ نمودن و جملات و آیاتی است که معرف نعمت‌های خداوند متعال در دنیا و آخرت است. این مرحله را تعلیم اسماء هم نامیده‌اند. یعنی انسان‌ها اسم هر چیزی و اسم هر نعمتی از نعمت‌های خدا را بدانند و بشناسند و بر زبان خود جاری نمایند. از این رو کتاب خدا یعنی قرآن در ابتدا یک کتاب قرائت و خواندن است. دستورات اولیه خدا در قرآن به انسان‌ها دستور قرائت است که می‌فرماید:

فَاقْرَؤُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ ۵۱

یعنی آن چه آسان است برای شما از آیات قرآن، بخوانید و خداوند قرائت بعضی از سوره‌ها را و آیه‌ها را در شبانه‌روزی چندین مرتبه واجب کرده است. مانند «بسم الله» و سوره حمد و اخلاص و یا سوره‌های دیگر و این همه دعاها و سوره‌های دیگر که خواندن آن‌ها مستحب است. به طور کلی از ائمه اطهار علیهم السلام روایت شده که آن‌ها هر ماهی لااقل قرآن را سه دور قرائت می‌کردند. امام هشتم علیه السلام می‌فرماید: آن‌چنان تشنه قرائت هستم که دوست دارم روزی یک دور قرآن را از اول تا آخر بخوانم ولیکن چون در آیات فکر می‌کنم تا معانی آن را بفهمم هر سه روز یک مرتبه قرآن را دوره می‌کنم. ۵۲

قرائت دعاها و آیات مستحب است و خیلی تأکید شده است. زیرا همین خواندن‌ها مقدمه دانستن است. و مخصوصاً زبان عربی که کامل‌ترین زبان‌ها به حساب آمده و زبان اهل بهشت شناخته شده انسان‌ها بایستی به این زبان آگاه و آشنا باشند. ۵۳ عربی بخوانند و بدانند

۵۱ - إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ وَبِصَفَةِ وَكُلُّهُ وَطَائِفَةٌ مِّنَ الَّذِينَ مَعَكَ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ عَلِيمٌ أَن لَّنْ تَخْصُوهُ قِتَابَ عَلَيْهِمْ فَاقْرَؤُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ عَلِيمٌ أَن سَيَكُونُ مِنكُمْ مَّرْضَىٰ وَآخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِن فَضْلِ اللَّهِ وَآخَرُونَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَاقْرَؤُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاقْرَؤُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا وَمَا تَقَدَّمُوا لَأَنفُسِكُمْ مِّنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْظَمَ أَجْرًا وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ، زمزم، ۲۰

۵۲ - زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام، (مناقب حضرت رضا علیه السلام)، ص ۴۳۸: ابراهیم بن عباس گوید: حضرت رضا علیه السلام هر سه روز یک ختم قرآن انجام میداد، و میفرمود: اگر بخوایم در کمتر از سه روز هم میتوانم یک قرآن ختم کنم، و لیکن هنگامی که به آیات شریفه میرسم تفکر و تدبیر میکنم، که این آیه در چه موضوعی فرود آمده و در چه وقتی نازل شده است، و لذا قرآن را در هر سه روز یک دور قرائت می‌کنم.

۵۳ - آداب و سنن، ترجمه جلد شانزدهم بحار الانوار، ص ۸۱: امام ششم علیه السلام فرمود: زبان عربی را بیاموزید که با آن خدا با خلقش سخن گوید. (نکته: مصادیق سخن گفتن خدا با بندگان عبارت است از: یکی وقتی سخن خدا را از کلامش در قرآن شنوند و دیگر آن هنگام که در آخرت خداوند مَنان بندگان بهشتی خود را مورد خطاب قرار

و صحبت کنند. کسانی که وارد بهشت می‌شوند و زبان عربی نمی‌دانند مانند یک بیابانی و یا روستایی بی‌سوادی هستند که وارد شهر دانشمندان می‌شود و به زبان و فرهنگ آن‌ها آشنایی ندارند. پس بر انسان‌هایی که طالب حقیقت هستند و می‌خواهند سالک راه خدا باشند، واجب است زبان دعاها و آیات را بخوانند و بدانند و زمانی که از خدا چیزی می‌خواهند به زبان خدا^{۵۴} باشد، نه زبان خودشان.

دهد. و به این دلیل است که نویسنده‌ی حاضر می‌فرماید که عربی، زبان اهل بهشت شناخته شده است.)

۵۴ - این موضوع که چرا خداوند متعال زبان عربی را برای کاملترین دین و کتاب آسمانی انتخاب نموده است؛ برای بسیاری مورد ابهام و سؤال است. ممکن است گروهی تصور کنند که چون رسول خاتم صلی الله علیه و آله و سلم عرب زبان بوده‌اند، لذا ناگزیر زبان وحی هم برای ایشان باید عربی می‌بوده است. این تصور باطلی است که عربی را زبان خدا و کتابش بدانیم، اما معتقد شویم که خداوند برای انتخاب زبان کاملترین دین خود هیچ حکمت و دلیل معقول و حساب شده‌ای نداشته است. از طرفی اینکه زبان اهل بهشت را هم عربی بدانیم، ممکن است از جانب کسانی که درک درستی از عظمت زبان عربی ندارند و آن را زبانی هم‌عرض و درکنار سایر زبان‌ها می‌دانند، مورد سوء تعبیر قرار گیرد و ما را به تعصب و تجرّ و ارتجاع و... متهم نمایند.

در توضیح این حقیقت، توجه به چند نکته‌ی مهم به ما کمک می‌کند که از طریق یک استدلال ساده پاسخ مناسب را دریابیم: ۱- زبان (الفاظ و کلمات) آئینه‌ی تفکر است. در واقع انسان نه تنها هنگام سخن گفتن، بلکه حتی هنگام تفکر و اندیشیدن هم در حال استفاده از الفاظ است. یعنی ما با الفاظ می‌اندیشیم. لذا هر چه گنجینه‌ی کلمات ما کاملتر و بیشتر باشد، در مسیر تفکر با تجهیزات و امکانات بیشتری حرکت خواهیم کرد. ۲- زبان‌های مختلف از حیث قابلیت‌هایشان با هم تفاوت‌های بسیار زیادی دارند. و هر چه قابلیت‌های یک زبان بیشتر باشد، قهراً تفکر کردن با آن نیز از عمق و دقت و ظرافت بیشتری برخوردار خواهد بود. ۳- خداوند بی‌نهایت است و هیچ نقصی در او راه ندارد، لذا هر آن چه که متعلق به او و منصوب به او است نیز کامل و بدون نقص می‌باشد. و از آن جمله است زبان وحی و خصوصاً زبان کتابی که کلمات خداوند متعال را دربر دارد. [حضرت امام جعفر بن محمد علیهما السلام از پدر بزرگوارش علیه السلام نقل کردند که فرمودند: هیچ کتابی و هیچ وحیی از جانب خداوند تبارک و تعالی نازل نشد، مگر آن که به زبان عربی می‌باشد... (علل الشرائع - ترجمه ذهنی تهرانی، ج ۱، ص: ۴۳۳)] ۴- زندگی آخرتی و تحقق مدینه‌ی فاضله و بهشت موعود در واقع تحقق یک زندگی بی‌نهایت کامل و بدون نقص است که با

مرحله دوم، دانستن خواندنی‌ها است. دعاهای وارده از پیشوایان معصوم علیهم السلام و یا آیات قرآنی که به صورت دعا ذکر شده است، همه این‌ها نعمت‌های خصوصی و عمومی خداوند متعال است که در دنیا و آخرت برای انسان‌ها آفریده است. در واقع دعاها فهرستی و یا صورتی از ذخایر نعمت و ثروت است که در دنیا و آخرت برای انسان‌ها آماده و تهیه شده است. ارقام و اقسامی را که ذکر می‌کند؛ برای انسان‌ها جنبه حیاتی دارد که اگر نباشند، زندگی انسان در دنیا و آخرت قابل بقاء و دوام نیست. پس انسانی که در پی مال و ثروت و کسب قدرت است و سعی دارد حیات او دوام پیدا کند؛ مرگ و مرضی به سراغ او نیاید که حیات او را تهدید کند بایستی این ارقام و اقسام حیات بخش و نجات‌بخش خود را بشناسد و بداند که خداوند برای حفظ و دوام بقاء انسان در دنیا و آخرت چه چیزهایی آفریده است. با این حساب در مرحله دوم بعد از قرائت آیات و روایات و دعاهای وارده بایستی معانی آن‌ها از نظر بگذارند تا به حقایق و

سلطنت و حکومت الهی و به دست انسان‌های کامل که خلفای خدا هستند، مدیریت و اداره می‌گردد. ۵- به اعتراف زبان‌شناسان و محققان این فن، از میان تمام زبان‌ها، زبان عربی چنان قابلیت‌های بی‌نظیری دارد که این زبان را از سایر زبان‌ها ممتاز می‌کند. زبان عربی با قواعد فنی و دامنه‌ئی وسیع واژه‌های آن و فنون مختلف استعمال‌ها از قبیل کنایه و مجاز و استعاره که دارا است. تا آنجا که حتی واضع آن را خود خدا دانسته‌اند. [حتی مشهور است که دستور زبان عربی را برای اولین بار مولا امیر المؤمنین، علی علیه السلام به عرب زبان‌ها آموزش داده‌اند. («ریاض العلماء» ۳/ ۲۹، «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید» ۱/ ۲۰ با مختصر تفاوت)] از آنچه در پنج مقدمه‌ی مذکور آمد به خوبی نتیجه می‌شود که زبان عربی از آنجا که زبانی کامل و بدون نقص بوده است، به عنوان زبان آخرین و کاملترین دین الهی انتخاب شده است. زیرا از چنان قابلیت‌ی برخوردار است که می‌تواند مرکب مناسبی برای انتقال مفاهیم و معانی عظیم مترقی‌ترین دین و آئین الهی قرار گیرد. و زبان شهری باشد که خداوند آن را محل سکونت کاملترین بندگان معرفت یافته‌ی خود، شهری که ساکنانش تحت تربیت کاملترین انسان‌ها قرار می‌گیرند و لذا بدیهی است که برترین مربیان از برترین و کاملترین ابزارها برای تعلیم و تربیت شاگردانشان استفاده خواهند کرد.

بیان کامل دلائل و حکمت‌های این موضوع در این مجال نمی‌گنجد. برای آگاهی بیشتر به منابع مرتبط مراجعه نمایید.

دقایق علم و حکمت آگاهی پیدا کند و بداند که خداوند چه چیزها آفریده و چه نعمت‌هایی خلق کرده است. زیرا اگر نداند نمی‌طلبد و دنبال کسب آن نمی‌رود. اگر انسان هزاران سال در فقر و ناداری روی گنجی بخوابد و از آن بی‌خبر باشد، نمی‌تواند از آن گنج استفاده کند. جهل انسان بزرگ‌ترین پرده‌ای است که چشم انسان را از دیدن حقایق نعمت و ثروت باز می‌دارد. خدا^{۵۵} و رسولش^{۵۶} می‌فرمایند: کوری این چشم‌ها چندان ضرری ندارد، آن نابینایی که شما را از تمامی نعمت‌ها محروم می‌کند کوری قلب است یعنی جهل و نادانی. پس در مرحله دوم انسان‌ها بایستی این دعاها را با شرح و تفسیر و تأویل بدانند و آگاهی پیدا کنند.

مرحله سوم خواستن، مرحله سوم حرکت در خط تکامل است که آن هم به دست انسان است و تا انسان این مرحله را طی نکند و این وظیفه را انجام ندهد، دست تقدیر الهی برای او حرکت نمی‌کند. این مرحله، مرحله خواستن و خواهش نمودن است. خداوند متعال در دنیا و آخرت بی‌نهایت ثروت و قدرت و علم و حکمت برای انسان آفریده است و فقط انسان است که از آن چه خدا دارد و می‌آفریند، استفاده می‌کند. همین انسان لیاقت دارد که برآن چه خدا آفریده و مقدر نموده، مالکیت پیدا کند. به همین منظور خداوند این طور مقدر فرموده که انسان‌ها بدانند خداوند چه نعمت‌هایی برای آن‌ها آفریده و بعد از دانستن، یکایک ارقامی را که خدا به آن‌ها معرفی کرده است، بخواهند و شرایط قبولی و اجابت دعا را هم برای خود فراهم سازند. بعد از آن که انسان‌ها مبلغی را و یا مطلبی را از خدا

۵۵ - حج ۴۶: أَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْقَى الْأَبْصَارَ وَ لَكِنْ تَعْقَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ: آیا آنان در زمین سیر نکردند، تا دل‌هایی داشته باشند که حقیقت را با آن درک کنند؛ یا گوش‌های شنوایی که با آن (ندای حق را) بشنوند؟! چرا که چشم‌های ظاهر نابینا نمی‌شود، بلکه دل‌هایی که در سینه‌هاست کور می‌شود.

۵۶ - الحکم الزاهرة با ترجمه انصاری، ص: ۴۸۰ - البحار ۵۱/۷۰: عن الصادق علیه السلام قال: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله: شرَّ العَمَى عَمَى الْقَلْبِ. از امام صادق (ع) نقل شده که رسول خدا (ص) فرمود: بدترین کوری‌ها کوری دل است.

خواهش کردند و شرایط اجابت دعا را هم فراهم نمودند، اجابت دعاها صد در صد حتمی و یقینی خواهد بود. خداوند خواهش انسان‌ها را اجابت می‌کند و آن چه خواسته‌اند در اختیار آن‌ها می‌گذارد. این که می‌گوئیم دانستن و خواستن از شرایط اولیه وصول به نعمت‌های خداوند متعال است به این دلیل است که انسان تا چیزی را نداند، نمی‌خواهد. اگر هم بدون خواهش و تقاضا آن چه لازم دارد در اختیار او قرار دهند، قدرش را نمی‌داند و نعمت خدا را ضایع می‌کند. خداوند چقدر زیاد ارقام بزرگی از نعمت‌های خود را در وجود ما آفریده که ما بسیاری از آن‌ها را نمی‌دانیم و چون نمی‌دانیم قدرش را هم نمی‌شناسیم. اگر بدانیم چشم انسان چه نعمتی هست و شرایط حفاظت چشم چه چیزهایی است، بیشتر از این تلاش و کوشش می‌کنیم تا این نعمت‌های بزرگ را برای خود حفظ کنیم. و به همین منظور خداوند ارقام نعمتی را که در دنیا به ما داده از ما پس می‌گیرد تا بعد از سلب نعمت، به ارزش آن آگاهی پیدا کنیم و دو مرتبه آن چه از ما سلب شده از خداوند متعال مطالبه کنیم زیرا بعد از خواهش و مطالبه و بعد از محرومیت از آن نعمت، آن چه از ما گرفته به ما برگرداند، قدرش را می‌دانیم. که به ماهیت و حقیقت آن نعمت آگاه شده‌ایم و به همین دلیل که قدر نعمت‌های خدا بر ما مجهول است، آن‌ها را ضایع می‌گذاریم. خداوند شرط دعاها و اجابت آن‌ها را دانستن و خواستن قرار داده تا بدانیم از خدا چه چیزی می‌خواهیم و آن چه خواسته‌ایم برای ما حیات‌بخش است و بعد از این خواستن و قدردانی نمودن خداوند وعده می‌دهد که دعای ما را مستجاب کند و آن چه می‌خواهیم به ما ببخشد.

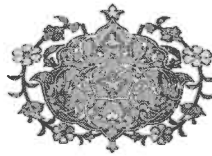
و اما آن سه مرحله‌ای که به اراده‌ی خداوند متعال انجام می‌گیرد و در پی خواهش و نیایش ما واقع می‌شود:

ابتدا پیدایش عشق و علاقه و پیدایش تشنگی به علم و دانش و پیدایش علاقه و محبت به لطف خداوند متعال است. این را می‌دانیم که حالات یک عواملی هستند که ما را وادار به کار می‌کنند. یک عوامل درونی مانند حالت نشاط که خنده و تبسم به وجود می‌آورد و یا غم و غصه که در انسان حالت بُکاء و گریه بوجود می‌آورد و یا تشنگی یا

گرسنگی که انسان را به دنبال غذاها و شربت‌ها حرکت می‌دهد. تمامی این حالات که عامل بزرگ حرکات و اعمال است به اراده‌ی خداوند متعال انجام می‌گیرد تا جایی که در مسأله توبه و حرکت انسان به سوی خدا می‌فرماید:

تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا^{۵۷}

یعنی من به آن‌ها توفیق توبه دادم و به آن‌ها توجه نمودم و یا من در وجود آن‌ها حالت گرایش و نیایش ایجاد کردم تا توبه کنند و در خانه من بیایند و از گناه و معصیت خود عذرخواهی کنند.



۵۷ - عَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَقُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (توبه، ۱۱۸)

نقش دعای سحر در تکامل انسان

یکی از واجباتی که از هر نمازی و روزه‌ای و از هر عمل مهمی واجب‌تر است، توبه انسان به درگاه خداوند متعال است. توبه به معنای این است که برای رفع نواقص وجودی و برای پیدایش حالت اطاعت و بندگی و برای ظهور عشق و علاقه به خدا بایستی در خانه خدا برویم و مانند مریضی باشیم که مرض خود را می‌شناسد، دکتر مرض را هم می‌شناسد و صد درصد یقین به معالجه دارد و به آن دکتر مراجعه می‌کند.

انسان‌ها دائم بایستی گرایش به خدا داشته باشند و در این گرایش به دعا و نیایش از خدا بخواهند نقص وجودی آن‌ها را برطرف کند و این برطرف شدن نقص وجودی را غفران می‌نامند. از خدا بخواهند آثار گناه و معصیت را از وجود آن‌ها محو کند و این محو آثار را عفو می‌نامند. دائم انسان بایستی از خدا تقاضای عفو و مغفرت داشته باشد. عفو به معنای برطرف شدن آثار کفر و گناه و مغفرت هم به معنای قدرت مقاومت و رفع نواقص وجودی برای اطاعت و بندگی خدا. این ارتباط را که انسان طالب عفو و مغفرت است، توبه می‌نامند. و این توبه پیش از نماز و روزه پیش از همه احکام بر انسان واجب می‌شود. هرگاه توبه‌ای که بسیار ساده است انسان در خانه خدا برود و معذرت خواهی کند، خداوند می‌گوید همین حالت توبه را تا من به بندگان ندهم، آن‌ها نمی‌توانند توبه کنند. ابتدا بایستی من به بندگان محبتی کنم و نیروئی به نام توفیق توبه در وجود آن‌ها قرار دهم تا بعد از پیدایش این توفیق و نیرو بتوانند توبه کنند و می‌فرماید:

تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا ۵۸

یعنی خداوند به گناه کاران توجه نمود و به آنها توفیق داد تا بتوانند توبه کنند با این حساب می‌گوئیم حالات درونی انسان عوامل بزرگ اطاعت و بندگی خدا هستند. اگر این حالات نباشد حرکات به سوی حق یا باطل هم قابل ظهور نیست. پس بر خدا واجب است ابتدا حالتی در انسان به وجود آورد تا براساس آن حالت عشق و علاقه به اطاعت و بندگی در انسان پیدا شود و بر پایه آن عشق و علاقه به سوی خدا حرکت کند. در این جا سؤال می‌کنیم آیا پیدایش آن حالت بر عمل انسان مقدم است یا عمل انسان بر آن حالت مقدم است. اگر چنین است که تا تحولی در انسان پیدا نشود، گرایش به علم و ایمان پیدا نمی‌کند و این تحول هم به اراده‌ی خداوند تبارک و تعالی واقع می‌شود. شاید این عقیده و اعتقاد سر به جبر می‌زند که بگوئیم خداوند بعضی را مجبور به ایمان و تقوا می‌کند و در نتیجه آن‌ها را به بهشت می‌برد و بعضی‌ها را مجبور به کفر و گناه می‌کند و در نتیجه آن‌ها را به جهنم می‌برد. پس داستان بهشت و جهنم به جبر الهی واقع می‌شود و انسان‌ها از خود اراده و اختیار ندارند. شما می‌گوئید اگر حالتی در انسان پیدا نشود که براساس آن حالت گرایش به خدا پیدا کند، نمی‌تواند مایل و راغب به خدا شود و آن حالت را هم بایستی خدا در انسان به وجود آورد تا انسان رغبت به دین خدا پیدا کند و ایمان به خدا بیاورد. پس کسانی که ایمان به خدا نیاورده‌اند، آن حالت را پیدا نکرده‌اند و کسانی که ایمان به خدا آورده‌اند آن حالت را پیدا کرده‌اند.

آیا کفار و گناه‌کاران نمی‌توانند روز قیامت عرضه بدارند، پروردگارا، تو در آن‌ها حالتی ایجاد کردی تا بتوانند ایمان بیاورند. پس ما که چنان حالتی نداشته‌ایم چه گناهی داریم که محکوم به کفر و آتش جهنم شده‌ایم.

۵۸ - وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَقُوا حَتَّى إِذَا ضَاقَتِ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ. (توبه ۱۱۸)

جواب این است که پیدایش حالتی که براساس آن انسان عشق و علاقه به خدا پیدا کند و خط اطاعت را انتخاب نماید غیر از خواهش و تقاضای ایمان است. آن چه در اختیار ما انسان‌ها قرار گرفته و خدا از ما انتظار دارد، این است که دین و اطاعت خدا را بخواهیم و تقاضا کنیم و همین طور بهشتی که خدا وعده می‌دهد از خدا بخواهیم و از جهنمی که خدا خبر داده، خوف و هراس داشته باشیم. نجات خود را از خداوند متعال بخواهیم خواستن یک راهی و خطی با حرکت در آن راه فرق دارد. حرکت برای رسیدن به مقصد ابتدا عشق و علاقه و بعد قدرت‌های مالی و بدنی لازم دارد تا بتواند خود را به مقصد برساند. ولیکن خواهش حرکت به سوی مقصد، سرمایه درونی یا برونی لازم ندارد. شما پیش از آن که مشتری جنس شوید، می‌توانید آن را بخواهید ولیکن بعد از خواستن سرمایه لازم دارید. تا آن چه می‌خواهید به دست آورید یا به جایی که می‌خواهید بروید. خواستن پادشاهی و یا مقام دیگر سرمایه‌ای لازم ندارد ولیکن رسیدن به پادشاهی خیلی سرمایه لازم دارد. خدا از ما انسان‌ها همین قدر انتظار دارد که آن چه را به ما عرضه می‌کند، بخواهیم و بطلبیم. به محض این که خواستیم و طلبیدیم عشق و علاقه‌ای در ما ایجاد می‌کند تا بر اساس آن عشق و علاقه و یا سرمایه‌های دیگری که لازم داریم آن چه خواسته‌ایم بدست آوریم. خواستن یک نعمتی، نیرو و قدرت و یا عشق و علاقه لازم ندارد ولیکن بدست آوردن آن ثروت، عشق و علاقه و یا سرمایه دیگر لازم دارد. انتخاب راهی یا کاری با ما است و حرکت کردن در آن راه تا به مقصد رسیدن با خداوند متعال. هر انسانی که ایمان و تقوا را بخواهد و یا بخواهد گناه و معصیت را ترک کند به محض این خواستن لطف الهی شامل حال او می‌شود یعنی در او عشق و علاقه بوجود می‌آورد تا به طرف ایمان و تقوا حرکت کند و یا حالت تنفر و انزجار در او ایجاد می‌کند تا از گناه و معصیت بپرهیزد. پس اختیار به همین میزان است که ما راه حق را و دین حق را بخواهیم و این خواستن بودجه و سرمایه‌ای لازم ندارد. بودجه خواستن، همین آزادی است که در ما انسان‌ها بوجود آمده که می‌توانیم راه حق و یا راه باطل را انتخاب کنیم ولیکن به محض خواستن و

انتخاب کردن، بودجه‌های کمکی خدا به ما می‌رسد و خداوند عشق و علاقه در ما انسان‌ها ایجاد می‌کند تا ما را به مقصد برساند. بعضی از کسانی که قائل به جبر هستند و حرکت انسان را در راه ایمان و یا در راه کفر به قهر و غلبه خدا می‌دانند، می‌گویند انسان از خود اراده و اختیاری ندارد و تعریف آزادی انسان در رابطه با انتخاب و اختیار می‌گویند گرچه ما آزادییم حق و باطل را انتخاب کنیم ولیکن همین اختیار اختیاری نیست. همین اختیار به اراده خدا انجام می‌گیرد. یعنی تا خداوند اختیار در ما به وجود نیاورد، نمی‌توانیم راهی و یا کاری را انتخاب کنیم. لاقلاً اگر انتخاب و اختیار به اراده انسان بود می‌گفتیم انسان آزاد است، مجبور نیست. ولیکن این نیروی اختیار به اراده خدا در انسان پیدا می‌شود. پس اگر خدا اختیار به کسی بدهد، می‌تواند اختیار کند و اگر اختیار به کسی ندهد، نمی‌تواند اختیار کند. پس باز هم سر به جبر می‌زند و بایستی بگوئیم انسان‌ها بر کارهای بد و خوبی که انجام می‌دهند و یا اختیار می‌کنند در همین اختیار مجبورند زیرا تا خداوند به آن‌ها اختیار ندهد، نمی‌توانند اختیار کنند. ما به آن‌ها می‌گوئیم منظور شما از این اختیار که به جبر الهی در انسان پیدا می‌شود چیست؟ اگر معنای این فرضیه‌ها این است که خدا انسان را وادار به اختیار حق و باطل می‌کند آن‌چنان که حیوانات به کارهایی که انجام می‌دهند وادار می‌شوند و از خود اراده و شعور ندارند. مثلاً مشاهده می‌کنیم که زنبوران عسل و یا حشرات دیگر مانند مورچگان کارهایی که انجام می‌دهند بسیار منظم و عقلانی است، گوئی آن‌ها دانشمندی هستند که کارهای خود را روی قاعده و نظام انجام می‌دهند با این که دارای عقل و شعور نیستند. پس آن‌جا که زنبور عسل گل‌های خوب را انتخاب می‌کند، وادار به این انتخاب است و یا گل‌های بد را ترک می‌کند، وادار به ترک گل‌های بد است. اگر می‌گوئید انسان‌ها هم این چنین هستند جبر محض است زیرا حقیقتاً انسان‌ها وادار به کارهایی هستند که از خود اراده و آزادی ندارند و اگر منظورشان این است که این حالت اختیار در وجود انسان به اراده خدا پیدا شده است یعنی خداوند نیرو و یا عضوی به نام اختیار در انسان آفریده مانند اعضای دیگر که خدا

آفریده است همان طوری که چشم و گوش به انسان داده و یا اعضای دیگر نیروی اختیار هم در انسان آفریده که اگر این عضو اختیار و یا نیروی اختیار نباشد، انسان مانند حیوانات وادار به کارهای خود می‌شوند. در این جا می‌گوئیم درست است که نیروی اختیار را خداوند آفریده ولیکن این دلیل آزادی انسان است. خلقت نیروی اختیار به اراده خدا است ولیکن کار زدن و یا به کار انداختن نیروی اختیار به اراده انسان است. خلقت عضوی به نام اختیار مانند خلقت چشم و گوش است. چشم را خدا آفریده و یا اگر نیافریند، انسان نمی‌تواند به اراده خود چشمی بیافریند و با آن نگاه کند. خلقت چشم به اراده خدا ولیکن کار زدن چشم به اراده انسان است. همین‌طور خلقت اختیار به اراده خدا ولیکن کار زدن اختیار به اراده انسان است. خداوند به انسان‌ها علم و دانش داده و خاصیت ذاتی این علم و دانش، آزادی و اختیار انسان است چون می‌داند کار خوبی است، اختیار می‌کند و چه کاری بد است، ترک می‌کند پس انسان به دلیل همین علمی که خدا در وجود او آفریده است، آزادی و اختیار پیدا کرده لذا کارهایی که انجام می‌دهد، به آزادی و اختیار خود اوست، نه به جبر خداوند متعال. نتیجه بحث آن که انسان‌ها در انتخاب حق و باطل آزادند ولیکن هر راهی را که انتخاب کردند و جدی گرفتند، در آن راه حرکت کنند. نیروی حرکت و یا بودجه‌های کمکی و یا عشق و علاقه به کاری که انتخاب کرده‌اند همه این‌ها به اراده خدا پیدا شده و خدا همه کس را یاری می‌کند تا به هدف خود برسند، خواه حق باشد یا باطل.

در قرآن می‌فرماید:

كُلًّا نُمِدُّ هُوَآءًا وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَخْظُورًا ۵۹

یعنی هر دو طایفه اهل حق و باطل را ما کمک می‌کنیم تا به مقصد خود برسند و هیچ وقت از کمک به بندگان خود مضایقه نداریم. با این حساب انسان‌ها دارای اراده و آزادی هستند و این عامل آزادی و اختیار را که همان دانش و بینش باشد، خداوند در وجود آن‌ها آفریده است.

هرکسی به اراده و آزادی خود می‌تواند راه حق و یا راه باطل را انتخاب کند. ولیکن بعد از انتخاب خداوند به او کمک می‌کند تا او را به مقصد برساند. بهترین انتخاب در این جا دین و راه خدا و وابستگی به خداوند متعال است و در این انتخاب، موفقیت انسان صد در صد حتمی و قطعی است. دعاهای وارده از ائمه معصومین علیهم السلام به همین منظور به ما انسان‌ها عرضه شده که ما آن چه می‌خواهیم و آرزو داریم، بدانیم که تمامی ارقام خواهش‌های ما و آرزوهای ما در مکتب خدا و در مکتب ائمه اطهار علیهم السلام مطرح شده است. شاید ما انسان‌ها به رقم کم و کوچکی از نعمت‌های خداوند متعال آگاهی و آشنایی داشته باشیم و نسبت به آن چه خدا برای ما مقدر و تعریف فرموده، ضعیف و نادان باشیم، نمی‌دانیم خداوند چه ارقامی از نظر کمیت و کیفیت برای ما آماده نموده است. ائمه اطهار علیهم السلام و یا خداوند تبارک و تعالی که به این ارقام آگاهی و آشنایی دارند، همه آن‌ها را دیده و دانسته و به وسیله دعاهای در اختیار ما گذاشته و گفته‌اند موفقیت شما برای رسیدن به این نعمت‌ها و لذت‌ها از مسیر تقاضا و خواهش است زیرا در مکتب اسلام همه جا کسب انسان‌ها توأم با خواهش و نیایش از ذات مقدس خداوند است. مثلاً انسانی با بیل و کلنگ کار می‌کند تا گنجی و یا معدنی را از زمین استخراج کند. خواهش و تقاضایی از خدا ندارد و یا اصلاً خدا را نمی‌شناسد و دیگری بیل و کلنگ بر می‌دارد کاری از دست او ساخته است، انجام می‌دهد ولیکن کار و فعالیت خود را با دعا و خواهش توأم می‌کند و می‌گوید خدایا این نهال را کاشتم تو به ثمر برسان و این کار را شروع کردم تو آن را به نتیجه برسان. بهترین راه برای موفقیت کامل این است که کار و فعالیت انسان و یا حرکت او برای رسیدن به مقصد و نتیجه توأم با تقاضا و خواهش باشد، کتاب خدا را به دست بگیرد و درحالی که مطالعه می‌کند و فکر خود را به کار می‌اندازد، از خدا خواهش و تقاضا می‌کند که ای خدا به من بیاموز. حقیقتاً هر نوع کسب و کاری در عالم مانند بذری است که به دست انسان کاشته می‌شود. کاشتن بذر و نهال با انسان، به ثمر رسیدن آن با خدا است. اگر خدا کار و کسب ما را و یا بذر و نهال ما را به خود ما واگذار کند و

روی آن بذر و نهال، عملی انجام ندهد اگر هم کار و کسب ما بی‌نهایت باشد باز هم نتیجه و بهره‌برداری در حد صفر و زیر صفر قرار می‌گیرد. به همین منظور خداوند می‌فرماید: زندگی کفار و کار و کسب آن‌ها و صنایع آن‌ها مانند سراب بیابان است. خود آن‌ها و آنچه دارند نابود می‌شود و زندگی آن‌ها به ثمر نمی‌رسد^{۶۰} زیرا کار و کسب خود را توأم با دعا و خواهش ننموده و اراده‌ی خدا را از زندگی خود کنار زده‌اند. همان مثل معروف است که می‌گوید از انسان حرکت و از خدا برکت به همین منظور دعاهاى وارده همه جا فعالیت انسان را به خواهش و نیایش او مربوط می‌کند. می‌گوید نهال زندگی را بکار و از خدا بخواه که آن را به ثمر برساند. در این رابطه دین مقدس اسلام استفاده از تمامی نعمت‌ها و لذت‌ها را در دنیا و آخرت با خواهش و تقاضا توأم کرده است از جمله نعمت‌های بزرگ خدا که در رأس تمامی نعمت‌ها قرار می‌گیرد نعمتی است که خداوند به عنوان «جَنَاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ»^{۶۱} معرفی کرده است این جنات عدن به معنای متخلق شدن به اخلاق خدا و متصف شدن به صفات الهی است زیرا ما وقتی که به اخلاق و صفات الهی مجهز شدیم، علم و قدرت ما با علم و قدرت خدا هماهنگ می‌شود و از این علم و قدرت همه چیز برای ما حاصل می‌شود. و همین علم و قدرت جنان عدن است. بعضی‌ها خیال می‌کنند جنات عدن الهی مانند باغ‌های دنیا است که در فضای آن نهر آبی جاری می‌شود و خدا هم در عالم آخرت یک چنین باغی می‌دهد که در داخل آن نهر جاری می‌شود. اگر مانند این باغ‌ها باشد بایستی خداوند بفرماید: «جَنَاتُ عَدْنٍ تَجْرِي فِيهَا الْأَنْهَارُ» اولاً از باغ‌های بهشت تعبیر به جنت و جنات و جنان می‌کنند. جنت و جنات و جنان عبارت است از نیروهای داخلی و جودی انسان. قدرت‌های علمی و عملی جنان است یعنی قلب انسان مجهز به علم و قدرتی

۶۰ - النور، ۳۹: وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ سَيْتًا وَ وَجَدَ اللَّهُ عِنْدَهُ فَوْقَاهُ حِسَابَهُ وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ .

۶۱ - طه، ۷۶: جَنَاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى .

می‌شود که از این علم و قدرت آن‌چه بخواهد برای او فراهم می‌شود. از این علم و قدرت، خداوند تعبیر به جنات عدن می‌کند. یعنی باغ‌ها و یا نیروهایی که معدن نعمت‌ها است. شما می‌دانید که معدن به آن مرکزی اطلاق می‌شود که در واقع انبار ذخایر زندگی مردم است. مثلاً دریاها معدن آب، مایه‌ی حیات است و کره‌ی زمین معدن تمامی املاح و فلزات است. بالاتر از همه معدن‌ها، آن اراده‌ای است که معدن می‌سازد. اگر دریاها معدن آب آشامیدنی هستند، اراده‌ای که دریاها را می‌سازد بر خود دریاها سبقت دارد. پس بزرگ‌ترین معدن و منبع آب، آن معدنی است که آب بوجود می‌آورد و دریاها را می‌سازد و آن اراده‌ی خداوند متعال است. اراده‌ی خدا معدنی است که ابتدا آن‌چه برای بشریت تا ابد لازم است خلق می‌کند و از آن‌چه خلق فرموده این همه منافع و معادن بوجود می‌آورد.

پس علم و اراده‌ای که معدن می‌سازد، از معدن طلا و نقره بالاتر است و آن علمی است که این همه نهرها و نعمت‌های مادی و معنوی از آن علم جریان پیدا می‌کند. علمی که باغ و دریا و صحرا بوجود می‌آورد، بزرگ‌ترین معدن است. و آن علم و اراده‌ی خداوند متعال است و این دعاها ما را تشویق می‌کند که خود را هر چه بهتر و زودتر به علم و اراده‌ی خدا مجهز کنیم. جنات عدنی که معدن و منبع تمامی نعمت‌ها و لذت‌ها در دنیا و آخرت است و نهرهای حیات بخش مادی و معنوی از آن در پهنه آفرینش جریان پیدا می‌کند و ثروت‌ها و نعمت‌های نامتناهی به وجود می‌آورد، ذات مقدس خداوند متعال است. اوست که با قدرت قاهره خود و اراده‌ی کن‌فیکونی در فضای عدم مطلق و خلأ مطلق این همه حقایق و دقایق می‌سازد و این همه مخلوقات می‌آفریند. ثروت و قدرت خدا مانند کلمات نامتناهی است، چنان که در قرآن می‌فرماید:

وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ

سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۶۲

اگر تمامی دریاها تا هفت برابر و بیشتر مرگب و کاغذ باشند و تمامی درخت‌ها قلم و مدادِ نویسندگی و جن و انس هم نویسنده، کلمات خدا را به آخر نمی‌رسانند و تمام نمی‌کنند.

با این‌که کلمات خدا و مخلوقات خدا قابل اشاره و شماره‌اند و در خلقت خود محدودند و با عدد نمره‌گذاری می‌شوند و موجودات محدود خواهی نخواهی متناهی هستند و به آخر می‌رسند، باز هم خداوند متعال می‌فرماید: اگر دریاها مرگب و جن و انس نویسنده و تمامی درخت‌ها به صورت قلم و مداد باشند کلمات خدا را یعنی مخلوقات خدا را نمی‌توانند به آخر برسانند. می‌گوئیم دلیل این که مخلوقات خدا متناهی هستند و همه نویسنده‌ها نمی‌توانند خود را به این موجودات متناهی برسانند چیست.

در این‌جا دلائل قدرت و عظمت خدا را یادآوری می‌کنیم تا انسان‌هایی که مجهز به اسماء و صفات الهی می‌شوند قدر تجهیزات وجودی خود را بدانند. اما دلیل تناهی مخلوقات خدا این است که تمامی مخلوقات خدا خواه از جنس بشر و یا از جنس حشرات و حیوانات و بالاخره هر خلقی که از ماده بوجود آمده و با روح حیات زنده شده است، محدود و متناهی است. زیرا جنسیت ابتدایی او ماده است و ماده در ذات خود محدود است و به دلیل همین محدودیت‌ها مخلوقات خدا به عدد شمرده شده و به عدد نمره گذاری می‌شوند. خداوند متعال هم در قرآن ضمن آیاتی خلق خود را محدود و متناهی و قابل اشاره و شماره می‌داند. ولیکن ادعا می‌کند که فقط من هستم که شماره مخلوقات خود را می‌دانم. بندگان من یک چنین قدرتی ندارند که احصائیه مخلوقات و موجودات را در اختیار داشته باشند. در سوره مریم می‌فرماید:

إِنَّ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا^{۶۳}

لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا^{۶۴}

یعنی هر آن چه در آسمانها و زمینهاست مخلوق خدا است و خداوند شماره و احصائیه همه آنها را در اختیار دارد.

اگر خلق خدا نامتناهی باشند، این جملات در قرآن درست نیست زیرا موجود نامتناهی خواه به اراده خدا و خواه به اراده خلق خدا، فاقد محدودیت و شماره است. و چون فاقد محدودیت و شماره است، نه خدا برای آن عددی دارد که شماره آنها را بیان کند و نه هم خلق خدا. پس به دلیل این که خدا می‌گوید: شماره مخلوقات خود را دارم و همه را تا انتها شمردم، مخلوقات خدا محدود و متناهی هستند و دیگر این که جز و کل در احکام مساوی هستند و نظر به این که یک انسان و یا یک جزء از مخلوقات خدا متناهی است کل مخلوقات هم که از این اجزاء و افراد بوجود آمده‌اند؛ متناهی هستند. در این جا سؤال می‌شود، با این که خلق و کلمات خدا متناهی هستند چرا خداوند می‌گوید که تمامی دریاها و نویسنده‌ها نمی‌توانند آخرین شماره مخلوقات و کلمات خدا را پیدا کنند و در بعضی آیات مانند آیه «وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ»^{۶۵} و آیاتی که از سوره مریم ذکر شد خداوند از تنهای مخلوقات و موجودات سخن می‌گوید و ادعا می‌کند که شماره تمامی آنها را می‌داند. اگر خلق خدا مانند خدا نامتناهی بود کلمات احصائیه و شمارش بر نامتناهی قابل اطلاق نیست زیرا نامتناهی فوق اعداد است. عدد هرگز به نامتناهی نمی‌رسد. پس با این که کلمات خدا متناهی و قابل شمارش است، چگونه خداوند متعال خبر می‌دهد که تمامی دریاها اگر مرکب باشد و تا هفت مرتبه تکرار شود باز هم کلمات خدا را به آخر نمی‌رساند.

جواب این است که کلمات خدا بر دو قسم است: موجود و مُقَدَّر.

کلمات موجود مخلوقاتی هستند که خداوند آنها را آفریده است. آن چه از ابتدای خلقت تا امروز آفریده خواه در زندگی بهستی و یا در جهنم تمامی اینها کلمات موجود و قابل شمارش هستند. ابتدا و انتها

۶۵ - ۱۲: إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَرَهُمْ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ

دارند. اگر چه انسان‌ها نمی‌توانند خود را به انتهای مخلوقات و کلمات خدا برسانند.

قسم دیگر کلمات مَقَدَّر است. یعنی قدرت آفرینندگی خداوند متعال. خدا از ازل تا به ابد می‌آفریند و مخلوقات را خلق می‌کند هرگز آفرینش خدا به آخر نمی‌رسد و ضعف و سستی در آفرینندگی خدا پیدا نمی‌شود. **قدرت آفرینندگی خدا نامتناهی است.** تمامی دریاها و نویسنده‌ها جواب آن را نمی‌دهند **ولیکن آن چه آفریده، متناهی است** و قابل اشاره و شماره است؛ اول و آخر دارد. مثلاً ما انسان‌ها آن چه گفته‌ایم و نوشته‌ایم، متناهی است. اول و آخر دارد و قابل تمام شدن است. ولیکن قدرت گویندگی ما نامتناهی است. تا ابد اگر زنده باشیم، می‌گوئیم و می‌شنویم و می‌نویسیم. قدرت آفرینندگی خدا مانند قدرت گویندگی انسان است. از نظر گویندگی انتها ندارد. ولیکن آن چه گفته و شنیده است انتها دارد. و دعای سحر ما را به قدرت نامتناهی خدا متصل و مربوط می‌کند.

در این رابطه گفته شد که انسان با خواندن و دانستن و خواستن مندرجات دعای سحر مثل این است که تاج و تخت خدا و پادشاهی خداوند متعال را مطالبه می‌کند. اگر خداوند به انسانی که دعای سحر را می‌خواند، بگوید چه می‌خواهی و چه می‌گوئی، انسان جواب می‌دهد که من چنان صفاتی می‌خواهم که تو داری و یک چنان عظمت و قدرتی که تو داری و یا یک چنان جلال و شکوهی که تو داری. مفهوم همه‌ی این خواهش‌ها این است که من می‌خواهم مانند خدای خود یک سلطان مقتدر و یک حاکم قادر و قاهر و مسلط باشم. خداوند در جواب این تقاضا انسان را امیدوار می‌کند که خواهش او را اجابت کند. لذا راه وصول به این خواهش را که مکتب تربیت اسلام است، در اختیار انسان می‌گذارد. مثل این است که به انسان بگوید تو اگر می‌خواهی مانند خدای خود یک سلطان قادر و مقتدر باشی بایستی خود را به علم خدا و صفات خدا مجهز کنی. وقتی به این علم و صفات مجهز شدی مانند خدای خود بر آن چه می‌دانی و می‌خواهی مسلط می‌شوی.



فراز اول

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِاَبْهَاهُ وَكُلُّ بَهَائِكَ بِهَیْءٍ
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِبَهَائِكَ كُلِّهِ

در ابتدای این دعا به انسان می‌آموزد که اولین صفت خدا را که بهاء خدا و ارزش وجودی خداوند متعال است از خدا مطالبه کند و به انسان می‌گوید که از خدا این طور خواهش کند.

کلمه بهاء گاهی با مَدّه و گاهی بدون مَدّه به معنای ارزش است و شاید ارزش‌های بسیار بالا و والا را با مَدّه اداء می‌کنند و می‌گویند: بهاء الله و ارزش‌های کوچک‌تر و پایین‌تر را بدون مَدّه ذکر می‌کنند. ولیکن در عربی همه جا این کلمات را با مد استعمال می‌کنند. بهاء خواه با مد یا بی‌مد باشد به معنای ارزش و قیمت اشیاء و یا اشخاص است. لذا قیمت اجناس را هم بهاء می‌نامند و می‌گویند بهای جنس تو و کالای تو چقدر است. بهاء و ارزش در یک کلمه یعنی هرکسی و هرچیزی در عالم بایستی ارزش داشته باشد و اگر ارزش کسی و چیزی به صفر برسد که متخصصین نتوانند برای آن قیمتی پیدا کنند، موجودیت آن شخص و یا شیء هم به صفر می‌رسد. مخلوقی که ارزش آن صفر یا پایین‌تر از صفر باشد، به اراده خدا قابل آفرینش نیست. یعنی خداوند در عالم چیزی نیافریده و نخواهد آفرید که ارزش آن پایین‌تر از صفر باشد. هر یک از مخلوقات خدا ارزش مخصوص دارند. مثلاً درندگان و گزندگان و یا میکروب‌ها و یا حشرات مودی اگر برای طبیعت و انسان ارزش مالی و مادی نداشته باشند، برای انسان‌ها ارزش فکری و علمی دارند. لاقلاً خداوند تمامی حیوانات مودی و حشرات آفریننده مرض‌ها را برای انسان مبدأ و مصدر علم و دانش قرار داده است. به طور کلی هر چیزی در عالم به صورت ضدّ و نقیض آفریده

شده است. بدی ها، خوبی ها را لازم دارند و خوبی ها، بدی ها را. برابر هر نفعی، مضری لازم است و برابر امنیت، ناامنی. برابر سلامتی، مرض ها و برابر بودن ها، نبودن ها. گر چه نبودن ها و یا مضرها، منشأ ضرر هستند ولیکن همین ضررها اگر نباشد، منفعت ها شناخته نمی شوند و انسان ها برای جلب منفعت ها و دفع ضررها حرکت نمی کنند. موجودی ساکن و صامت شناخته می شود که از تمام علوم و فوائد علوم محروم می شود و با محرومیت از علوم محرومیت از نعمت های خدا پیدا می کند. پس آن چه هست از نظر این که نعمت محض است و یا معرف و محرک انسان به سوی نعمت است، ارزش دارد و در عالم خلقت چیزی منهای ارزش و یا ضد ارزش قابل ظهور نیست. این انسان است که بایستی تصمیم بگیرد و با علم و عمل بهترین ارزش ها را به دست آورد. امام چهارم علیه السلام در ابتدای این دعای شریف و عجیب همین کلمه بهاء و ارزش را مطرح می کند. پیش از آن که بگوید پروردگارا، به من توفیق بده از قدرت و علم و هنر تو استفاده کنم، عرضه می دارد پروردگارا، به من توفیق مرحمت کن که بهاء و عظمت تو را داشته باشم و آن چنان باشم که تو هستی. بدیهی است که خداوند تبارک و تعالی به دلیل ذات و صفاتی که دارد، بی نهایت بهاء و ارزش است و این ارزش و عظمت چیزی نیست که خداوند مانند دیگران زحمت بکشد و خود را به بهاء و ارزش برساند بلکه بهاء و عظمت خدا ذاتی وجود خداوند متعال است. خداوند در ذات خود و در وجود خود حکمت و حیات و قدرت بوده و به هرکاری قادر و تواناست ولیکن خدایی که این همه عظمت ذاتی و ارزش وجودی دارد، بی نهایت علم و قدرت است. اگر خلق را خلق نکند و یا فیضی به کسی نرساند و بالاخره کاری نکند، ارزش هم پیدا نمی کند و در حد صفر قرار می گیرد. لذا خداوند پیش از آن که خلق خود را بیافریند خود را به گنج زیر خاک تشبیه می کند و می فرماید:

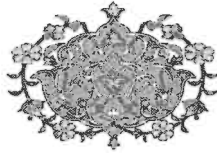
کنت کنزا مخفیاً ۶۶

گنجی بودم نهان و پنهان. زیرا گنج زیر خاک و گنجی که فایده‌ای به کسی نمی‌رساند و یا قابل استفاده نیست از خاک و سنگ هم کمتر ارزش دارد. برای این که خاک، گیاه و علف سبز می‌کند و می‌پروراند ولیکن گنج طلا و نقره یا معدن طلا و نقره گیاه و علفی نمی‌پروراند و نمی‌تواند بذری را سبز کند و به ثمر برساند. پس ارزش خاک و سنگ به دلیل این که گیاه و علف پرورش می‌دهند و از طلا و نقره زیر خاک یا دفن در معادن بیشتر ارزش دارد. خداوند متعال خود را به گنج مدفون تشبیه می‌کند. یعنی گرچه خدایی بودم قادر و قاهر و توانا ولیکن اگر خلقی را خلق نکنم و آن‌ها را پرورش ندهم و به ثمر نرسانم، ارزش خودم را به صفر می‌رسانم و در وضعی قرار می‌گیرم که گویا نیستم. بنا بر این خداوند تبارک و تعالی برای این که بهاء و عظمت پیدا کند و ارزش ذاتی و واقعی خود را به ظهور برساند، خلائق را آفریده و آن‌ها را تربیت می‌کند تا به نعمت‌های مادی و معنوی خود برساند. پس می‌گوئیم ارزش و بهاء ذاتی خدا تا وقتی که همراه خود خدا در ذات خدا مدفون باشد و به منصفی ظهور نرسد، خداوند ارزش ذاتی خود را به دست نمی‌آورد.

خلائق را خلق می‌کند تا بهاء و عظمت خود را به ظهور برساند. در این‌جا انسانی که عارف و عالم به عظمت خدا و قدرت خداوند متعال است و می‌داند که این همه محبوبیت خدا در نظر خلائق مربوط به فیض‌دهی و فیض‌رسانی خدا به بندگان خود است. از خدا تقاضا می‌کند چنان تربیت شود و چنان حرکت کند که بهاء و عظمتی مانند بهاء و عظمت خدای خود داشته باشد. در این‌جا بحثی لازم است که بدانیم انسان از چه راهی و به چه کیفیت می‌تواند ارزش خدایی پیدا کند و یا خداوند متعال از چه راه و به چه کیفیتی می‌تواند بهاء و ارزش خود را به انسان برساند. فیض‌رسانی و فیض‌گیری هر کدام شرایط مخصوصی لازم دارد تا با وجود آن شرایط

۶۶ - مصباح الشریعة، ترجمه عبد الرزاق گیلانی، ص ۱۰۶: «کنت کنزا مخفیاً فاحبیت ان

خداوند بتواند فیض خود را به بندگان خود برساند و بندگان از فیض الهی برخوردار شوند.



شرایط فیض دهی خداوند متعال

بعضی ها این طور فکر می کنند که چون خداوند تبارک و تعالی بر هر کاری قدرت دارد و می گوید: **أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**^{۶۷} پس خدا قدرت دارد، فیض کامل خود را آنی و فوری به ما انسان ها برساند. لازم نیست ما را کار بزند و در برابر کاری که از ما می کشد، مزدی به ما بدهد. بلکه بدون کار زدن انسان می تواند نعمت ها و ثروت های مادی و معنوی خود را در اختیار انسان قرار بدهد و او را از همان ابتدای تولد مجهز به تمامی سرمایه های مادی و معنوی بنماید و یا انسان را در بهشت خلق کند و زندگی بهشتی را مفت و مجانی به انسان عنایت کند و یا انسان را در مکتب علم و دانش خلق کند. از همان ابتدای تولد و یا در رحم مادر تمام علوم و اسرار را به انسان بیاموزد تا انسان همان طور که از نظر عضلات بدن و خلقت سالم است، از نظر فکر و عقل و شعور و دانایی و توانایی هم صد در صد سالم و کامل باشد و در آینده احتیاج پیدا نکند، کلمه کلمه و یا یک حرف یک حرف یاد بگیرد و در آینده ها بر پایه دانایی خود توانایی پیدا کند. پس انتظار انسان ها از خداوند متعال صد درصد این است که خدا همه چیز را مفت و مجانی به انسان ببخشد و انسان را برای رسیدن به مقاصد مادی و معنوی به کار نکشد زیرا انسان همه جا طالب استراحت است و کار و کاسبی برای او رنج آور است. خدای قادر و قاهر چرا زندگی انسان ها را این طور مقدر کرده است که مادیات و معنویات کم کم و به تدریج در اختیار انسان قرار گیرد و در همه جا بذل و بخشش خدا بر پایه قابلیت و استعداد انسان باشد گر چه حکما گفته اند:

۶۷ - اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا. (طلاق ۱۲)

العطیات بقدر القابلیات^{۶۸}

یعنی بخشش الهی برابر با قابلیت و استعداد است. ولیکن ما می‌گوئیم آن قابلیت و استعداد از کجا می‌آید اگر خدا می‌دهد، پس بهتر این است که خداوند قابلیت انسان‌ها را هر چه بیشتر بالا ببرد تا ارقام بهتر و بزرگ‌تری را به انسان ببخشد. ولیکن دلیل این کمی و کمبودی‌ها و دلیل این مضایقه‌ها که خداوند علم و حکمت را کم‌کم به انسان داده و همچنین استعداد و قابلیت را کم‌کم و به تدریج به انسان می‌دهد و براساس همین کم و کاستی از دادن و رشد استعدادها، نعمت‌های خود را هم کم‌کم در اختیار انسان می‌گذارد، چیست؟ چه مانعی داشت که آن ارقام علم و حکمت که در انتهای زندگی به انسان می‌آموزد در ابتدای زندگی به انسان بیاموزد تا آن چنان که رقم دانایی بالا می‌رود، رقم توانایی هم بالا برود. لذا دلیل تعلیم و تربیت تدریجی خداوند متعال چیست؟

در جواب کسانی که می‌گویند علم و دانش هم در وجود انسان قابل آفرینش است و خدا قدرت دارد و می‌تواند ناخود آگاه و در رحم مادر، انسان را عالم خلق کند. به همان کیفیت که به دنیا می‌آید از نظر اعضا و عضلات خیلی سالم و کامل است، از نظر علم و حکمت و دانش و بینش هم کامل باشد تا در آینده احتیاج به رهبر و راهنمایی نداشته باشد، بلکه خود به خود به دلیل علم و دانشی که دارد، منظم و مرتب باشد و هیچ فساد و عمل فاسدی از او سر نزند. در جواب کسانی که این طور گفته‌اند و یا فکر کرده‌اند، می‌گوئیم اولاً خداوند تبارک و تعالی یک قانون دارد، به نام قانون اشرف و احسن. یعنی خداوند هر نقشه‌ای که می‌خواهد بکشد و هر کاری را که بخواهد انجام دهد بهترین را انتخاب می‌کند به کیفیت که از آن بهتر نیست. مثلاً بهترین نقشه را در تربیت انسان‌ها می‌کشد و اجرا می‌کند. همان‌طور که در قرآن به انسان‌ها دستور داده است که سخن‌ها را بشنوند و بهترین را انتخاب کنند، خودش همه جا آن چه می‌خواهد و

۶۸ - فیض خداوند علی‌الدوام ساری و جاری می‌باشد، اما... به قول لسان‌الغیب: طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید همچنان در عمل معدن و کان است که بود

انتخاب می‌کند، احسن و بهتر را انتخاب می‌کند. در این جا هم امر دائر می‌شود که انسان‌ها را به حال خود واگذار کند، درس و دانش به آن‌ها نیاموزد و آن‌ها جاهلانه فعالیت کرده و مفسده‌ها به پا کنند و برای خود و دیگران مصیبت‌ها بسازند. بعد از برخورد به این همه مصیبت‌ها و غم و غصه‌ها عقلشان بیدار شود و در نظام عقلی و علمی قرار گیرند و یا از همان ابتدا انسان‌ها را عالم و کامل خلق کند. انسان‌هایی باشند شایسته بهشت و کوچک‌ترین فسادى از آن‌ها سرنزند. بدیهی است که اجرای نقشه دوم اگر ممکن باشد بهتر و عالی‌تر از نقشه اول است مانند پدری که می‌خواهد فرزندان خود را به مکتب و مدرسه بفرستد تا درس و دانش فرا گیرند و خودش هم می‌تواند قرصی یا داروی دیگری بسازد که اگر فرزندان آن دارو را مصرف کنند عالم کامل می‌شوند و محتاج مکتب و مدرسه نیستند. البته اگر چنین کاری از پدر و یا هر استادی ممکن باشد، وظیفه‌اش این است که انجام دهد، همین طور خداوند متعال. خداوند بی‌نهایت حریص علم و معرفت بندگان خود است. هدفش از خلقت انسان‌ها این بوده است که آن‌ها را به علم و معرفت برساند زیرا تا معرفت انسان‌ها کامل نشود در زندگی آن‌ها نظام کامل پیدا نمی‌شود. پس خدایی که این همه تشنه علم و معرفت بندگان است و قدرت دارد با یک نظر و یا اراده انسان‌ها را عالم به بار آورد که احتیاج به درس و دانش نداشته باشند، روی قانون انتخاب احسن بایستی این روش را انتخاب کند و در همان خلقت ابتدایی انسان‌ها را عالم و کامل بیافریند. به قول حافظ شیرازی:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه‌ی چشمی به ما کند
حافظ حق دارد یک چنین انتظار از امام خود داشته باشد و بگوید ای امامی که با یک نظر خاک را تبدیل به طلا می‌کنی آیا ممکن است با همان یک نظر جاهل را تبدیل به عالم کنی که این همه رنج فراوان نکشد تا خود را به علم و دانش برساند. ولیکن حقیقت این است که تعلیم و تربیت مانند خلقت نیست که به اراده‌ی آنی و تکوینی خدا قابل وقوع باشد. عملی است که به تدریج انجام می‌گیرد، خواه عامل خدا باشد یا خلق خدا. زیرا تعلیم و تربیت شرایطی دارد که بسیاری از آن شرایط به دست

شاگرد است، نه به دست خداوند متعال. شاگرد بایستی علم بخواهد و خود را آماده کند، بین او و استاد مواجهه و ملاقات به وجود آید. در دستگاه‌های فراگیری علم و دانش او نقصی نباشد و در عین حال لازم است کلمه به کلمه استاد بگوید و شاگرد بیاموزد. علم و دانش در وجود انسان قابل آفرینش نیست بلکه فقط از طریق مواجهه و ملاقات قابل کسب است. خواه استاد خدا باشد یا بنده‌ای از بندگان خدا.

به این مناسبت خداوند تبارک و تعالی از همان ابتدای تاریخ دو عامل اساسی برای تعلیم و تربیت انسان‌ها بوجود آورده است و آن دو عامل یکی خلقت و طبیعت است و دیگری هدایت و تربیت. عامل خلقت یک عامل آموزنده و وادار کننده انسان به سوی فراگیری علم و دانش است. خداوند در خلقت ما عوامل گرسنگی و تشنگی و احتیاجات دیگر که مجموعه آن‌ها در کلمه شهوت و غضب خلاصه می‌شود، آفریده است. شهوت یک عامل درونی در خلقت ماست که ما را به سوی مشتتهیات حرکت می‌دهد و آن چه ما به آن نیاز داریم، در طبیعت آفریده است. اقسام نعمت و لذت‌ها از طریق حواس پنج‌گانه قابل شمارش نیست و در مسیر حرکت به سوی مشتتهیات، خاصیت آن چه را برای اشباع شهوت ما آفریده است به ما بیاموزد. در نتیجه انسان‌ها به تمامی نعمت‌های مادی خدا و خاصیت آن نعمت‌ها آگاهی پیدا می‌کنند. اگر این اشتها و شهوت را خدا در ما نمی‌آفرید نمی‌توانستیم به نعمت‌های خدا و خاصیت نعمت‌ها آگاهی پیدا کنیم.

عامل دوم غضب است، غضب هم یک عامل است که ما را وادار می‌کند تا آن چه برای ما خطرناک و مضر است به تسخیر خود در آوریم و بر آن‌ها حاکمیت پیدا کنیم و آن‌ها را در محیط زندگی خود مهار کنیم. این عوامل مضر و خطرناک هم مانند همان نعمت‌های مفید و لذت بخش قابل شمارش نیستند و می‌توان گفت دو برابر از نعمت‌های لذت‌بخش خدا بیشترند. زیرا هر نعمتی از نعمت‌های خدا ضدّ نعمت دارد و آن ضدّ نعمت برای ما مضر است مانند سلامتی و مرض. کار و استراحت، بینایی و نابینایی، شنوایی و ناشنوایی و همین‌طور هر نعمتی برابر خود ضدّ نعمت

دارد. علاوه بر این ضدّ نعمت‌ها که برای ما مضر و خطرناک هستند، خطرهای و ضررهای دیگری هم خداوند در طبیعت آفریده است که آن‌ها ما را به مرض‌ها و مصیبت‌های دیگر مبتلا می‌کنند مانند درندگان و گزندگان و حشرات موذی که مرض در وجود انسان تولید می‌کنند و همچنین انسان‌های ظالم و خطرناک. از این راه هم برای انسان علم و دانش فراوانی بدست می‌آید که در انتها نفع و ضرر را و نافع و مضر را می‌شناسد و نیروئی پیدا می‌کند تا خود را از ضررها و خطرهای و ضدّ نعمت‌ها برهاند و یا بر آن‌ها مسلط شود و آن‌ها را مهار کند و همچنین به لذائذ مادی خود برسد.

قسمت دیگر وسایل تعلیم و تربیت، آموزندگی انسان‌ها نسبت به یکدیگر و یا آموزندگی خدا و فرشتگان و پیامبران است. پیامبران آموزگاران ابتدایی بشر هستند. آنچه علم و دانش از خدا فرا گرفته‌اند، به انسان‌ها می‌آموزند. فرشتگان هم در عالم خواب با منظره‌های خوب و بدی که بوجود می‌آورند، آموزنده بدی‌ها و خوبی‌ها هستند و انسان را به مقدرات زندگی خود آگاه می‌کنند. خداوند متعال هم از ماوراء فرشتگان و پیغمبران و عوامل طبیعت آموزگار اصلی انسان است. نیرو و استعداد به انسان می‌دهد و روحیه انسان را بالا می‌برد و عقل و شعور انسان را تقویت می‌کند.

اگر انسان می‌خواهد اسرار تربیت خدا را ببیند و بداند خود را در سنین چهل سالگی یعنی سال‌های نیرومندی و دانشمندی با دوران کودکی خود مقایسه کند تا بداند از نظر قوت و قدرت بدنی و فکر و استعداد و قدرت دراکه مغز و یا قلب چقدر رشد کرده و این همه نیرو و معلومات در وجود خود ذخیره کرده است. مشاهده می‌کنید که وسائط تعلیمات، انسان‌ها هستند و در ماوراء این تعلیمات، خداوند روحیه انسان را بالا می‌برد تا براساس تقویت روحی، قدرت تعقل و تفکر انسان‌ها زیاد شود و حقیقت را آن‌چنان که هست بدانند و بشناسند. نقش دعای سحر این است که انسان‌ها با خواندن و خواستن این دعا صفات جمال و جلال خدا را از خداوند متعال تقاضا می‌کنند و از او خواهش می‌کنند که

پروردگارا، ما را چنان بساز و تربیت کن که مثل و مانند خودت باشیم. مثل تو بدانیم و مانند تو بتوانیم و بخوانیم و همان طور که تو بر هر کاری قادر و توانا و دانا هستی ما هم قادر و توانا و دانا باشیم.

در ابتدای دعای سحر شخص مؤمن بهاء و عظمت خدا را از خدا مطالبه می‌کند و این بهاء و عظمت از صفات جلال خداوند متعال است. خداوند مجهز به دو نوع صفت است که یکی از آن دو نوع را صفات جمال و دیگری را صفات جلال می‌خوانند. صفات جمال خدا مربوط می‌شود به قدرت سازندگی و آفرینش خدا به همین دلیل که نزدیک به بی‌نهایت انواع مخلوقات را آفریده و آن چه را ساخته بسیار زیبا آفریده است. چنان آفریده است که یک بصیر دانشمند و یک متخصص و فهمیده اگر میلیون‌ها سال در تفکر و تعقل باشد نمی‌تواند کوچک‌ترین عیب و ایرادی و یا نقصی در آفرینش پیدا کند.

آفرینش آن قدر زیباست که زشت‌ترین موجودات و کثیف‌ترین مخلوقات در حکمت و هندسه خلقت آن قدر زیبا جلوه می‌کند که زیباترین مخلوقات و بهترین آن‌ها جلوه دارد. مثلاً اگر بخواهیم ظلمت را با نور مقایسه کنیم و یا جهل را با علم و یا عالم را با جاهل، شاید صد در صد قضاوت کنیم که روشنایی از تاریکی زیباتر است و علم از جهل بهتر و یا رنگ‌های زیبا به الوان مختلف از سیاهی‌ها بهتر است. و یا هر چیزی را که با ضدّ و نقیض‌اش برابر کنیم، ممکن است در قضاوت ابتدایی بگوئیم روشنایی از تاریکی بهتر است ولیکن تاریکی در جای خود و در قضاوت علم و حکمت درست مانند روشنایی روشن و زیباست و هم‌چنین جهل و نادانی در حکمت الهی که انسان‌ها را از نقص به کمال می‌برد صد در صد برابر علم و دانایی زیباست. چیزی در عالم پیدا نمی‌شود که زشت و نازیبا و نشانگر جمال و جلال خدا نباشد. زشت‌ترین موجودات عالم در حکمت خلقت مساوی با زیباترین مخلوقات است. خداوند متعال در برابر این خلقت عظیم و آفرینندگی عجیب، جمال پیدا می‌کند. جمال یعنی خدایی که هرچه دارد و هر چه آفریده است به جای خود زیبا است و زشتی در عالم خلق نکرده است و اما جلال الهی مربوط به هیبت و عظمت خداوند

متعال است که هر مخلوق و موجودی که خود را با ذات مقدس خداوند متعال مقایسه می‌کند، هیبت و جلال الهی آن مخلوق را تحت تأثیر قرار می‌دهد. هر مخلوقی اگر چه از نظر نورانیت مانند خورشید باشد در برابر جلال الهی شمعی به حساب می‌آید، از شمع هم کمتر است زیرا ذات مقدس خداوند تبارک و تعالی در آفرینش نمونه و نظیر ندارد. شما در دنیا و یا در آخرت و یا در درجات بهشتی اگر گردش کنید و بهترین اولیاء خدا را از نزدیک ببینید، باز هم کسی پیدا نمی‌کنید که مثل و نمونه خدا باشد زیرا خدا در جهان مخلوقات نمونه و نظیر ذاتی ندارد. از این جهت که جلال و هیبت خدا، همه کس و همه چیز را مرعوب می‌کند و کل آفرینش را تحت سیطره و قدرت خود قرار می‌دهد. به مناسبت همین تسلط و سیطره و احاطه وجودی بر همه کائنات جلال پیدا می‌کند. پس صفات جمال خدا مربوط به جلوه علم و قدرت خدا در آفرینندگی و آفرینش است که همه چیز را زیبا آفریده و خود از همه چیز زیباتر است و صفات جلال خدا مربوط به عظمت و هیبت ذاتی خدا می‌شود که تمامی کائنات را در شعاع قدرت و سیطره خود قرار داده و بر هر کسی و هر چیزی قاهر و غالب است. در این جا می‌توانیم بعضی از صفاتی که در این دعای شریفه ذکر می‌شود به جلال خدا و بعضی را به جمال خدا مربوط سازیم و ضمناً توجه به این حقیقت که خداوند چقدر زیاد به این انسان‌ها میدان می‌دهد تا انسان‌ها یک چنین خواهش‌های عظیم و بزرگی از خدای خود داشته باشند همان طور که گفته شد مانند فقیری که بر سلطانی وارد می‌شود و نشان مدال سلطنتی را از آن سلطان مطالبه می‌کند.

این جا در تعریف بهاءِ خداوند متعال، امام چهارم علیه السلام کلماتی

ذکر می‌کند می‌گوید:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِأَبْهَاءِ وَكُلِّ بَهَائِكَ بِيَّهِ،

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِبَهَائِكَ كُلِّهِ

یک جا کلمه بهاء به کار می‌برد و بعد کلمه ابهی و بعد کلمه بهی

صفت مشبه و در انتها می‌گوید: بِبَهَائِكَ كُلِّهِ. بهاء با مد مصدر است. مبدأ

تمام مشتقاتی که از این کلمه پیدا می‌شود ابهی افعال تفضیل است مانند اعلم و اجمل بهی بر وزن فعیل صفت مشبه است مانند شریف. در اینجا کلمه بهاء و کلمه کل بهاء یک معنا دارد. یعنی پروردگارا، تو یک جنسیتی داری که تمامی ارزش‌ها لازمه وجود تو است. می‌توانیم کلمه بهاء را به علم و عمل خداوند متعال ارتباط داده و آن را مربوط به ذات مقدس خداوند متعال بدانیم.

اگر این کلمه را به علم و عمل خدا ارتباط دادیم دلالت می‌کند بر این که خداوند با اعمالی که انجام داده و با علمی که ظاهر کرده است بی‌نهایت ارزش به دست آورده و به دلیل این خلقت عظیم و آفرینش عجیب خیلی بهاء و ارزش پیدا کرده است. پس بهاء خدا در این جا از طریق خلقت خدا پیدا می‌شود چون این همه خلائق خلق نموده بهاء و عظمت پیدا کرده به طوری که اگر دیگران هم یک چنین خلائقی خلق کنند به دلیل خلقت و آفرینش بهاء و عظمت پیدا می‌کنند. پس در این جا این کلمه بهاء مربوط به فعل خداوند متعال می‌شود یعنی چون خلقی خلق نموده به خودش و به مخلوق خودش بهاء و عظمت داده است. انسان‌ها هم اگر بتوانند علمی ظاهر کنند و یا صنعتی به وجود آورند برابر علم و صنعت خود بهاء و عظمت پیدا می‌کنند و اگر این کلمه را مربوط به ذات مقدس خداوند متعال بدانیم یعنی ذات خدا عظمت دارد، ذات خدا بهاء و ارزش دارد گرچه خلقی را خلق نکند و یا علمی را ظاهر نسازد اگر این کلمه اشاره به ذات مقدس خداوند متعال باشد، اختصاص به ذات خدا پیدا می‌کند و انسان‌ها نمی‌توانند چنان بهاء و عظمت مانند بهاء و عظمت خدا پیدا کنند پس بهاء به این معنا قابل اشتراک نیست که هم انسان بهاء داشته باشد و هم خدا زیرا بهاء، صفت ذات است و در عالم ذاتی مانند ذات خدا پیدا نمی‌شود. انسان‌ها می‌توانند فعل خدا را و یا عمل خدا را تقلید کنند مانند خدا کاری انجام دهند و یا مانند خدا چیزی را بدانند و عمل کنند. ولیکن نمی‌توانند بهاء ذاتی خدا و عظمت ذاتی خدا را تقلید کنند. زیرا ذات خدا قابل تبدیل و تنزل در ذات مخلوق نیست یعنی امتناع دارد که ذات خود را تبدیل به ذات خلق کند. وضعیت ذاتی خود را رها

کند و وضعیت ذاتی مخلوق را پیدا کند مثل این که روحی تبدیل به جسم و یا جسمی تبدیل به روح شود. این تبدیل محال و ممتنع است نه ذات خدا تبدیل به ذات خلق می‌شود نه هم ذات خلق تبدیل به ذات خدا می‌شود پس صفات ذاتی خدا که از آن جمله بهاء و عظمت ذاتی خدا باشد قابل تبدیل و یا تنزل به ذات خلق نیست. یعنی این تبدیل و تنزل محال است. نه به اراده خدا قابل وقوع است و نه هم به اراده خلق خدا و اما بهاء و عظمتی که از فعل خدا پیدا می‌شود این بهاء و عظمت قابل تحویل و تحول در ذات خلق است. بهاء و عظمت خلق خدا مانند علم و قدرت و حیات است. علم خدا ذات خداست که کم و زیاد نمی‌شود و قدرت خدا هم ذات خداست که شدت و ضعف پیدا نمی‌کند و هم چنین حیات خدا عین ذات خدا است این سه کلمه علم و قدرت و حیات در معنا یک حقیقت است که با سه اسم خوانده می‌شود. از نظر این که می‌داند، می‌گویند عالم و یا می‌تواند، می‌گویند قادر و یا این که زنده و آگاه است می‌گویند حی. بعضی‌ها عقیده دارند که این علم و حیات در وجود انسان عین علم و حیات در وجود خداوند متعال است. می‌گویند ذات انسان خواه جسم باشد و یا روح به ذات خدا متصل شده مانند چراغ برق که به نیروی برق متصل می‌شود و با این اتصال حیات الهی و علم و قدرت الهی به وجود انسان تعلق گرفته است چون ذات انسان به ذات خدا متصل شده به برکت این اتصال در وجود انسان علم و قدرت و حیات پیدا شده است مانند جسمی که متصل به آب می‌شود. رطوبت می‌گیرد و یا متصل به خاک می‌شود گرد و غبار می‌گیرد. چنین افرادی را «حلولی مذهب» می‌گویند. یعنی می‌گویند ذات خدا در ذات انسان حلول کرده است یعنی فرود آمده است و به برکت همین حلول، حیات و حرکت در انسان پیدا شده. ولیکن آن‌ها اشتباه می‌کنند زیرا خداوند متعال یک حقیقت مجرد و یک ذات لطیفی است که ممکن نیست که کسی یا چیزی ارتباط ذاتی به ذات خدا پیدا کند و ذات خلق متصل به ذات خالق شود. این اتصال و ارتباط ممتنع است. دو شیء در صورتی به یکدیگر متصل و مربوط می‌شوند که هم جنس باشند مانند اتصال جسم به جسم و یا روح به روح دیگر

ولیکن خداوند تبارک و تعالی در عالم مخلوقات، همجنس ندارد. مخلوقات در جنس ماده و روحند و خدا یک حقیقت دیگر. حیات و حرکت که در وجود خلایق پیدا می‌شود. در اثر ترکیب روح و ماده بدن است همان‌طور که نیروی برق با صنایع برقی ترکیب می‌شود حرکت و روشنایی پیدا می‌شود. روحی هم که خدا آفریده با ماده بدن انسان ترکیب می‌شود از این ترکیبات حیات و قدرت پیدا می‌شود پس علم و قدرت و حیات در وجود انسان‌ها مخلوق خداوند متعال است نه این که در اثر اتصال و ارتباط ذات خدا به ذات خلق خدا باشد. حقیقتاً آن چه در وجود انسان است مربوط به کیفیت ساخت و صنعت خداوند متعال است مانند صنایع ما انسان‌ها و آن چه در مصنوع خودمان به کار می‌بریم مربوط به کیفیت ساخت و سازندگی است. اگر بخواهیم یک ماشین برقی از نیروی برق بیشتری استفاده کند و قدرت بیشتری داشته باشد ابتدا روی هندسه ساخت آن از نظر فلزات اولیه و مصالح ساختمانی کار کرده و با سیم‌های قوی‌تر سیم‌پیچی می‌کنیم و یا قطعات و یا ابزار قوی‌تری به کار می‌بریم تا در مقابل نیروی بیشتر بتواند مقاومت کند و ضعیف نشود یا از بین نرود. پس صنعت‌گران برای این که مصنوع آن‌ها قدرت بیشتری داشته باشد، ابتدا روی ساخت مصنوع خودشان کار می‌کنند و آن را با ابزار قوی‌تر و مقاوم‌تر می‌سازند و بعد نیروی بیشتری بر آن مصنوع وارد می‌کنند، در نتیجه موتوری بسیار قوی و نیرومند می‌سازند. صنعت خداوند متعال هم به همین کیفیت است. خداوند در اصل آفرینش و در ابتدای خلقت دو اصل آفریده است، یکی به نام نور و نیرو و دیگری به نام ماده. از اصل ماده اجسام و بدن را با عضلات مختلفی می‌سازد و با اصل نیرو به این جسمی که ساخته قوت و قدرت می‌دهد. اگر بخواهد انسانی را قوی‌تر بسازد و دیگری را ضعیف‌تر، ابتدا روی بدن و اعصاب آن‌ها کار می‌کند و بدن آن‌ها را از اعصاب مقاوم‌تر و عضلات محکم‌تر می‌سازد و از اصل نیرو که مانند نیروی برق در کارخانجات است نیروی بیشتری و یا روحیه قویتری در بدن انسان پیاده می‌کند هرچه اعصاب و عضلات مقاوم‌تر باشد نیروی زیادتری بر آن وارد می‌شود و در نتیجه قدرت بیشتر از خود نشان می‌دهد. مولا

امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید: من با هرکاری رو به رو می‌شوم به اندازه همان کار از جانب خدا نیرو در وجود من پیاده می‌شود. قلعت یعنی خداوند برای بلند کردن وزنه ده کیلو برابر ده کیلو به من نیرو می‌دهد. و در برابر وزنه صد کیلویی برابر صد کیلو هزار کیلویی و یا میلیون و میلیارد کیلویی برابر همان وزنه به من نیرو می‌دهد.^{۶۹} پس صنعت روح و بدن هر دو با یک سلسله مواد و مصالح اولیه ساخته می‌شود که عبارت است از ماده و نیرو و یا جسم و روح و تعبیرات مختلف. پس این غلط است که کسانی می‌گویند پیدایش قوه و قدرت در عالم از طریق اتصال ذات خدا به ذات خلایق است. خلایق را به جای ماشین‌های برقی دانسته‌اند و ذات خدا را به جای نیروی برق و گفته‌اند، خدا در ذات انسان حلول می‌کند و انسان توان و قدرت و یا علم و حکمت پیدا می‌کند. چنین نیست که گفته‌اند بلکه اصل نیرو را خدا آفریده هم‌چنین اصل ماده را و از ترکیب این دو اصل با یکدیگر و مهندسی آن‌ها به کیفیتی که خودش می‌داند، خلایق را خلق می‌کند. پس انسانی که در این دعای سحر اسماء و صفات خدا را از خدا مطالبه می‌کند. بایستی خود را آماده نماید که اولاً خداوند روی بدن و اعصاب و عضلات او کار کند و آن‌ها را مقاوم‌تر قرار دهد و بعد، از اصل روح و نیرو، روحیه زیاده‌تر و نیروهای بیشتر در وجود انسان پیاده کند تا بر اثر آن روحیه قوی شجاعتش و مقاومتش بالا رود. روی این حساب گفته‌اند فقط کسانی در مکتب خدا، شاگرد خدا به حساب می‌آیند و به علم و معرفت می‌رسند که اولاً کاملاً تسلیم خدا باشند و در برابر فرمان خدا و یا اطاعت پیغمبر و یا امامی که خدا معرفی می‌کند، چون و چرایی نکنند و اعتراضی نداشته و تسلیم کامل باشند و علاوه در دین خودشان خلوص و اخلاص داشته باشند. یعنی دین‌داری آن‌ها به طمع و یا خوف و یا رغبت و رهبت نباشد. دین‌داری به رغبت به معنای این است که خدا را برای

۶۹ - إرشاد القلوب إلى الصواب، ج ۲، ص ۲۴۵: وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَاللَّهِ مَا قَلَعْتُ بَابَ خَيْرٍ بِقُوَّةِ جِسْمَانِيَّةٍ وَ لَكِنْ بِقُوَّةِ رَبَّانِيَّةِ إِمَامٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي هَذِهِ بَارَةٌ فَرَمُود: سَوَّغْتُمْ بِلَهُ خَدَا فِي دَرْبِ خَيْرٍ رَا بِا نِيْرُوِي جِسْمَانِيَّةٍ بَرْنَكْنَدْم، بَلَكَّة بِا نِيْرُوِي رَحْمَانِيَّةٍ اِيْن كَار اَنْجَام شَد.

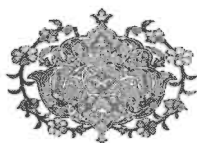
رسیدن به نعمت‌های او اطاعت کنیم. لذا در عبادت‌مان خلوص و اخلاص نداریم. مانند کارگری هستیم که به طمع مزد کار می‌کند. اگر از عبادت و تقوایش سودی ببرد و یا امیدوار به این سود در عالم آخرت باشد خیلی خوب خدا را عبادت می‌کند و اگر صد در صد یقین ندارد که آیا سودی و منفعتی برای او مقدر می‌شود و یا نمی‌شود، عبادت خود را جدی نمی‌گیرد و همچنین اگر عبادت و اطاعت او به دلیل خوف و رهبت نباشد. چون خدا را قادر و قاهر می‌داند، از خدا می‌ترسد. مبدا حادثه‌ای برای او مقدر کند و در دنیا و یا در آخرت او را به بلایی و یا عذابی مبتلا کند لذا از خوف عذاب و بلا خدا را عبادت می‌کند. فایده این دو نوع عبادت همین است که این انسان عابد از بلاها در امن و امان است و همچنین به نعمت‌های خدا در زندگی آخرت می‌رسد، زیرا او خدا را به خوف و طمع عبادت کرده است. پس بایستی به آن چه طمع داشته برسد و از آن چه ترسیده خلاصی یابد ولیکن عبادت روی اخلاص به معنای این است که انسان صرفاً در اطاعت و بندگی خدا قرار گیرد. ایراد و اعتراضی هم بر تقدیر خدا نداشته باشد. خدا را به اهلیت بشناسد و او را بیرستد نه به شرط این که او را به بهشت ببرد و یا بلایی و مصیبتی در دنیا و آخرت برای او مقدر نکند. انسان خالص کسی است که خود را ملک خدا می‌داند، از خود اراده و اختیاری ندارد و برای خود حق و حقوقی قائل نیست که آن را از خدا مطالبه کند. انسانی باشد که اگر تمام عمر دست به گریبان رنج و عذاب باشد و یا در رفاه و آسایش، برای او فرق نکند. می‌داند این دو نوع زندگی به تقدیر خدا واقع شده است. خود را برای خدا خالص کند. جز جلب رضای خدا هدفی نداشته باشد. یک چنین فرد خالصی شاگرد مکتب خدا به حساب می‌آید. خداوند خود استاد او می‌شود و چشمه‌های علم و حکمت در قلبش جاری می‌کند و او را به معارف حقیقی و واقعی می‌رساند و در انتها مجهز به اسماء و صفاتی می‌شود که در همین دعا ذکر شده است. دلیل وجوب اخلاص در دین‌داری و تفکر و عمل همین است که خداوند تبارک و تعالی هدف هر انسانی را محترم می‌شمارد و این همه سرمایه در اختیار او می‌گذارد و به او کمک می‌کند تا به هدف واقعی‌اش

برسد. خواه هدف مالی و مادی باشد و یا هدف، انسان و انس و آشنایی با انسان‌ها، هدف دنیایی باشد یا آخرتی. کسانی که در دین‌داری دارای خلوص و اخلاص هستند یعنی خود را شش‌دانگی در اختیار خدا می‌گذارند و به جز لطف و محبت خدا هدفی ندارند بر خدا واجب می‌شود آن‌ها را هم به هدف واقعی خودشان برساند. یعنی چنان که آن‌ها خود را در اختیار خدا گذارده‌اند و جز خدا چیزی نمی‌خواهند، خداوند هم صفات خود را در اختیار آن‌ها می‌گذارد. پس انسانی که هدفش خدا است و جز رضای خدا چیزی نمی‌خواهد، متاع وجود خود را قیمت‌گذاری کرده و در معرض فروش گذارده است و می‌گوید من در برابر اعمال و اقوال خود و در برابر خدمات و فداکاری خود و در برابر وجود خود چیزی جز رضای خدا نمی‌خواهم لذا بر خدا واجب می‌شود، قیمت این متاع را بپردازد به همان میزانی که صاحب متاع، کالای خود را قیمت‌گذاری کرده است. پس بر خدا واجب می‌شود که رضایت خود را که همان رضوان‌الله است ببخشد و این رضایت بدون معرفت حاصل نمی‌شود. آن چنان که خدا قیمت و ماهیت این متاعی را که خریداری کرده است، می‌داند بایستی قیمت و ماهیت اجری هم که به بنده خود می‌دهد به او معرفی کند تا هر کسی بداند در برابر خلوص و اخلاص و فداکاری به چه اجری رسیده است. پس تعلیمات خدا اختصاص به همین بندگان مخلص پیدا می‌کند. بندگان مخلص، شاگردان مکتب خدا هستند و خداوند بدون واسطه به جای استاد آن‌ها است، اسرار علوم و معارف را به آن‌ها تعلیم می‌دهد و تمامی علوم و حقایق، در تعریف ذات مقدس خود اوست. بر خدا واجب می‌شود خود را به بنده مخلص خود معرفی کند. و این تعریف از مسیر همین دعاها و خواهش‌ها مخصوصاً دعای سحر میسر می‌شود. لذا انسان مخلص بایستی این اسماء را از خدا بخواهد و جز همین خواهش و تقاضا چیز دیگری در نظر نداشته باشد. اعتراض نکند چرا دعایش دیر و یا زود به اجابت می‌رسد و یا چرا دانا و عارف به اسماء خدا شده و یا نشده است و اصلاً چون و چرا را بایستی در برابر خدا کنار بگذارد. هم‌چنین حق ندارد، اطاعت و بندگی خود را و اخلاص خود را مشروط به تعلیم و تربیت خدا کند. یعنی نباید

در هدف خود چنین بگوید که من خدا را اطاعت می‌کنم تا به من علم بیاموزد. خدا را اطاعت می‌کنم تا مجهز به اسماء و صفات خدا شوم. هر نوع قید و شرطی بین انسان مخلص و خداوند متعال لغویت پیدا می‌کند زیرا مخلص خدا را انتخاب کرده و غیر از این هدفی ندارد. پس بایستی به فکر این باشد که دعایم به اجابت رسید یا نرسید، قبول شد یا نشد و امثال این‌ها. وقتی این چنین بی‌قید و شرط در برابر خداوند متعال تسلیم شد و در اطاعت و بندگی خلوص و اخلاص را پیشه خود ساخت، خداوند درجات علم و معرفت او را بالا می‌برد تا روزی که این انسان را به هدف خود از خداجویی برساند و این خداجویی در انتها تبدیل به خدایابی می‌شود یعنی خدا خود را به این بنده خالص و مخلص معرفی می‌کند و دیگر کسی نمی‌داند که چه می‌شود و چه خواهد شد مگر همان بنده‌ای که خداوند خود را به او معرفی کرده است. پس اولین خواهشی که در این دعا از خداوند تبارک و تعالی داریم این است که ما انسان‌ها را مانند خودش به بی‌نهایت ارزش و عظمت برساند و ما آن چنان جذب خداوند متعال و وابسته به ذات مقدس خدا بشویم که دیگر بین ما و خدای ما فاصله و امتیازی در کار نباشد، جز این که ما مخلوق و بنده او و او خالق ماست. مسلم است کسی که یک چنین ارزشی از خدا می‌طلبد و خواهش می‌کند بایستی به همان کیفیت که در رحم مادر تسلیم خدا بوده و خدا او را از نطفه به مقام یک انسان رسانیده لازم است به همان کیفیت در این زندگی هم تسلیم خدا باشد. شبانه روز مواظب و مراقب است که چگونه خدا را اطاعت می‌کند و چگونه تسلیم امر و نهی خدا می‌شود.

کلمه بهاء گرچه یک اسم از اسماء خداوند متعال است ولی چندین اسم دیگر در همین دعا یادآوری می‌شود که خدا مجهز به آن اسماء است زیرا چون خداوند زنده است به دلیل حیات بهاء پیدا می‌کند و چون جمیل و زیباست بهاء پیدا می‌کند. بالاخره اگر خداوند تبارک و تعالی اسمی از اسماء هزار گونه خود کم داشته باشد به همان میزان از بهاء و عظمتش کم می‌شود. گفته‌اند خداوند متعال هزار و یک اسم و صفت دارد که اولین آن‌ها کلمه الله است و این هزار و یک اسم و صفت در صد بند دعای

جوشن کبیر یادآوری شده است. پس خداوند به دلیل همان یک هزار اسمی که دارد بهاء و عظمت پیدا کرده است. بهاء خدا برابر اسماء و صفاتی است که از مسیر خلقت عالم و آدم و تربیت آنها پیدا کرده است. پس امام چهارم علیه السلام که به انسان می‌آموزد اسماء خدا را از خدا بخواهد. در اولین مرتبه اسمی و یا صفتی را مطرح می‌کند که جامع تمام اسماء و صفات است تا بنده به خدا بگوید پروردگارا، هر علم و عملی که مایه بهاء و عظمت تو شده است به من هم مرحمت کن و مرا چنان تربیت کن که صاحب اسماء و صفاتی باشم که تو متصف به آن اسماء و صفات هستی.



فراز دوم

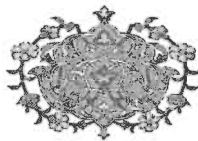
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَلُکَ مِنْ جَمَالِکَ بِاَجْمَلِهِ وَکُلُّ جَمَالِکَ جَمِیْلٌ
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَلُکَ بِجَمَالِکَ کُلُّهُ

پروردگارا، از تو آن جمال و زیبایی که داری خواهش و تقاضا می‌کنم گرچه هر صفت و هر چیزی که وابستگی به تو پیدا می‌کند و آن‌چه را تو برای بندگانت مقدر می‌کنی زیباست ولیکن من آن زیبایی کاملی که تو داری، از تو مطالبه می‌کنم.

کلمه جمال، جمیل صفت زیبایی‌هایی است که به دلیل قضاوت عقل و دانش خیلی زیباست. بعضی اشیاء یا اشخاص زیبایی ظاهری دارند. لباس و قیافه آن‌ها زیباست مانند گل‌های معطر، لباس‌ها و قیافه‌های خوب و بعضی‌ها از نظر اعمال و اخلاق بسیار زیبا و لذت بخشند. کلمه جمال و جمیل به هر نوع زیبایی قابل اطلاق است و بلکه بیشتر، آن زیبایی ذاتی و وجودی را در نظر می‌گیرند. زیبایی ذاتی و وجودی صفات جمال، جلال است که خداوند تبارک و تعالی به آن متصف شده است. قدرت خدا جمال خدا است. اگر فاقد قدرت و توانایی بود و نمی‌توانست کسی یا چیزی را خلق کند، فاقد جمال و زیبایی بود. هم‌چنین علم و حیات خدا، جمال ذاتی خداوند متعال است. اگر دارای علم و حیات نبود گرچه به صورت شیء بسیار زیبا بود، باز هم فاقد جمال و زیبایی بود و همین‌طور صفات رحمانیت و رحیمیت. خداوند متصف به تمامی صفات خوب است و کوچک‌ترین ضعفی و نقصی در اراده و قدرت خدا و لطف و محبت خدا قابل ظهور نیست. براساس همان زیبایی ذاتی و وجودی، یک چنین مخلوقات زیبایی آفریده و از آن جمله، انسان که شاه کار زیبایی و جمال است. مظهر زیبایی ذاتی خداوند متعال در عالم دو چیز است که این هر

دو نمایش‌گر کامل جمال خداوند متعال است. یکی انسان‌های کامل مانند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیهم السلام و یکی مناظر زیبای بهشت که آن را هم خیلی زیبا آفریده و یا حوریان بهشتی که در نهایت زیبایی خلق شده‌اند ولیکن آن زیبایی و جمال کامل، زیبایی ذاتی و وجودی خداوند متعال است که هرگز در ذات خدا عیبی و نقصی و نقطه ضعفی قابل ظهور نیست.

تمام صفات خدا در نهایت جمال و زیبایی است و براساس همان زیبایی ذاتی و وجودی خلاق خود را با جلال و جمال آفریده است. انسان در این جملات آن زیبایی ذاتی خدا را مطالبه می‌کند که عبارت از علم و قدرت و حکمت و سایر صفات خداوند تبارک و تعالی است. و در انتها می‌گوید من تمام جمال و زیبایی تو را از تو می‌خواهم زیرا انسان حقیقتاً بایستی خود را به جایی برساند که پسند خدا باشد. و چیزی را که خدا می‌پسندد بایستی مانند خودش در نهایت جمال و زیبایی باشد زیرا هر موجود و مخلوقی آن چه را می‌پسندد بایستی مطابق عقل و معرفت او بالا و والا باشد. و اگر عقل و معرفتش ضعیف باشد، آن چه را هم می‌پسندد در مرحله ضعف است و خدا که مجهز به علم بی‌نهایت است آن چه را هم به زیبایی می‌پسندد، بایستی در نهایت زیبایی باشد. از این جهت انسان حق دارد بگوید پروردگارا، من آن جمالی را می‌خواهم که پسند تو باشد یعنی جمال و جلالی مانند جمال و جلال خودت.



راه پیدایش زیباییها

انسانها غالباً از نظر این که خیرشان به دیگران برسد و یا برای دیگران بلا و مصیبت باشند و یا بی تفاوت سه حالت پیدا می کنند که فقط در یک حالت از این سه حالت زیبا هستند و مطلوب مردم واقع می شوند. یعنی در همان حالتی که نافع به حال مردم باشند به آنها خدمت کنند و زندگی آنها را به ثمر برسانند. ولیکن در حالت بی تفاوتی نه خیری از آنها به مردم می رسد و نه شری و یا در حالی که بندگان خدا را معذب می کنند. در این دو حال جمیل و زیبا نیستند، بلکه در نظر دیگران بد شناخته می شوند و در فکر کسی جمال و زیبایی ندارند. ولیکن ذات مقدس خداوند تبارک و تعالی در هر سه حالت فوق جمیل و زیباست. در آن حال که به بندگان خودش محبت دارد و آنها را مشمول نعمت های خود قرار می دهد، به جمال و زیبایی شناخته می شود و همچنین در حالی که نسبت به بنده خود بی تفاوت باشد، مثلاً جایی که دعای او را مستجاب نمی کند یا به داد بنده ای از بندگانش نمی رسد و او را به دست حوادث می سپارد. در این حال و در این عمل هم خداوند جمیل و زیبا و مستحق حمد و ستایش است و همچنین در حال سوم که بنده خود را معذب به عذابها می کند و آنها را در محاصره بلاها و مصیبتها قرار می دهد، باز هم جمیل و زیباست. هم بخشش خدا به جا و به موقع است و هم بلا ی خدا و معذب کردن بندگان به جا و به موقع است و هم زمانی که دعای بنده خود را مستجاب نمی کند. با همین عدم اجابت دعا هم خداوند مستحق حمد و ستایش است. زیرا خداوند تبارک و تعالی در تمامی این حالات سه گانه بنده خود را پرورش می دهد. با دعایی که مستجاب می کند او را پرورش می دهد و یا آن جا که دعایش را مستجاب نمی کند، با همین عدم اجابت او را به فهم و معرفت می رساند و همچنین در جایی که بنده خود را عذاب می کند با همان عذاب انسانها را پرورش می دهد و بعد از

آن که به کمال مطلق رسیدند همه جا در معرض ظهور نعمت‌های خدا قرار می‌گیرند و برای همیشه خوشبخت می‌شوند. لذا خداوند در قرآن گاهی که نعمت خود را به بنده‌ای می‌رساند کلمه حمد را بر زبانش جاری می‌کند.^{۷۰} و گاهی که اجابت دعا را به تأخیر می‌اندازد با کلمه حمد خود را ستایش می‌کند^{۷۱} و زمانی هم که بنده‌ی گناه‌کار و کافری را عذاب می‌کند^{۷۲}، باز هم با کلمه حمد خود را ستایش می‌کند. خداوند متعال در تمامی این حالات بندگان خود را پرورش می‌دهد و به ثمر می‌رساند. همان قدر که بخشش او به جا و به موقع است عذاب او هم به جا و به موقع است. انسان در صورتی جمال الهی پیدا می‌کند که تمامی مقدراتی که از جانب خداوند متعال برای او مقدر می‌شود همه این‌ها را به نفع خود و به خیر خود می‌داند. به همان میزان که در فقر و ناداری حمد خدا را و شکر خدا را به جا می‌آورد در غنا و ثروت هم حمد خدا را به جا می‌آورد و یکی از این دو تقدیر را از دیگری بهتر و نافع‌تر به حال خودش نمی‌داند. به همان کیفیت که در روزگار سلامتی خدا را ستایش می‌کند که سلامتی به او داده است، در روزگار مرض و کسالت هم خدا را شکر می‌کند که او را مریض نموده است و شاید انسان در مدت عمر هزاران هزار حالات ضدّ و نقیض پیدا کند که به فکر مردم یکی از آن حالات به نفع او است و دیگری به ضرر او ولیکن انسان عارف تمامی این حالات را که از جانب خدا مقدر می‌شود نافع به حال خود می‌داند و از آن طرف در خدمت به بندگان خدا

۷۰ - وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ (فاطر، ۳۴) آنها می‌گویند:

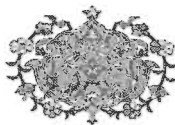
«حمد (و ستایش) برای خداوندی است که اندوه را از ما برطرف ساخت؛ پروردگار ما آمرزنده و سپاسگزار است! (همچنین است: اعراف، ۴۳-نحل، ۷۵-مؤمنون، ۲۸-نمل، ۱۵-زمر، ۷۴)

۷۱ - الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ (ابراهیم، ۳۹)
حمد خدای را که در پیری، اسماعیل و اسحاق را به من بخشید؛ مسلماً پروردگار من، شنونده (و اجابت کننده) دعا است.

۷۲ - قَطَّعْ دَابِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (انعام، ۴۵) و (به این ترتیب)، دنباله (زندگی) جمعیتی که ستم کرده بودند، قطع شد. و ستایش مخصوص خداوند، پروردگار جهانیان است.

و فیض رسانی به بندگان خدا مانند خدا می‌داند و فیض می‌رساند. کسانی را که مستحق خدمت بداند به آن‌ها خدمت می‌کند و کسانی را که مستحق نمی‌داند به آن‌ها خدمت نمی‌کند و با کسانی که بایستی بی تفاوت باشد و آن‌ها را به مقدراتشان واگذار کند، بر طبق تقدیر خداوند متعال آن‌ها را به خود واگذار می‌کند. در خدمت به مردم و رفتار مردم مثل و مانند خداوند متعال است به میزانی در خدمت مردم است که خدا به او فرمان خدمت می‌دهد و به میزانی در جنگ با مردم است که خداوند به او فرمان جنگ می‌دهد. انسانی می‌شود که در تمامی حالات و حرکات اسباب و ابزار دست خداوند متعال است و آن چه برای او مقدر می‌شود، به خواست و خواهش خداوند است، نه به خواست و خواهش او. انسان‌های نمونه این چنین در تسلیم و انقیاد همانند علی بن ابیطالب علیه السلام و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیهم السلام هستند. وقتی با دشمن می‌جنگند به عنوان وظیفه شناسی می‌جنگند و می‌کشند نه به عنوان غضب و دشمنی و یا وقتی که به بندگان خدا خدمت می‌کنند، آن هم به عنوان وظیفه‌شناسی خدمت می‌کنند نه به خاطر این که انسان مخدوم پدر آن‌ها و یا خویشاوند دور و نزدیک آن‌ها است. یک چنین انسان‌هایی که به این کیفیت تسلیم خداوند می‌شوند، جمال و زیبایی خدا را هم در اعمال و افعال خود بدست می‌آورند. آن‌چنان در اعمال و اخلاق زیبا هستند که کوچک‌ترین عیب و نقصی و نقطه ضعفی در آن‌ها پیدا نمی‌شود.

همان‌طور که علم و حکمت کامل نمی‌تواند بر کارهای خدا و تقدیرات خدا ایرادی بگیرد و نقطه ضعفی پیدا کند. بر اعمال و افعال یک چنین انسانی که به جمال الهی مجهز شده است، نمی‌تواند ایرادی بگیرند و یا این که نقطه ضعفی در وجود او و زندگی او پیدا کنند. چنین انسانی مجهز به جمال الهی شده و کسی است که همین دعا درباره او مستجاب شده است.



فراز سوم

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْئَلُكَ مِنْ جَلَالِكَ بِأَجَلِهِ وَكُلِّ جَلَالِكَ جَلِيلٌ
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْئَلُكَ بِجَلَالِكَ كُلِّهِ

انسان عرضه می‌دارد که پروردگارا، من طالب آن جلال و شکوه تو هستم و می‌خواهم چنان جلال و شکوهی داشته باشم که تو داری. از تو خواهش و تقاضا می‌کنم که من بنده ضعیف را به جلال و شکوهی که خودت داری، مجهز کنی.

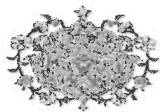
جلال و جلیل مشتق از ماده جلال به معنای منزّه بودن از اعمال و صفاتی است که دلیل نقص وجود یک انسان است. این که درباره خدا می‌گوئیم جل و علا یعنی خیلی جلیل است و برتر است و یا مولا امیرالمؤمنین علیه السلام در دعای صباح می‌گوید:

يَا مَنْ ذَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ وَ تَنَزَّهَ عَن مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ
وَ جَلَّ عَن مُلَائِمَتِهِ كَيْفِيَّاتِهِ

یعنی ای خدایی که ذات و حقیقت تو در عالم نمونه ندارد که با نمونه شناخته شود. خودت مردم را به ذات خودت هدایت می‌کنی و ذات مقدس خود را به بندگان صالحت می‌شناسانی و تو منزهی از این که سنخیت و جنسیت با مخلوقات خود داشته باشی. آن چنان که آن‌ها جنسیت مادی دارند تو هم جنسیت مادی داشته باشی و یا آن چنان که آن‌ها جنسیت نوری و روحی دارند، تو منزهی از این که جنسیت روحی و نوری داشته باشی و در جمله سوم می‌فرماید: تو اجل و بالاتر هستی از این که محصول این کمیت‌ها و کیفیتهای باشی. مشاهده می‌کنید که قوام مخلوقات و مخصوصاً قوام وجود انسان به کمیت و کیفیت است که هر چه از کیفیت برخوردار باشد، عالی‌تر و زیباتر است و بهاء و ارزشش بیشتر

می‌شود و هر چه از کیفیت کمتری برخوردار باشد، ارزش کمتری دارد. کیفیت‌ها به صفات نفسانی مانند علم و اخلاق و تعادل فکری و علمی مربوط می‌شود. انسانی که تمامی صفاتش و کمالاتش و علم و معرفتش در اعتدال کامل قرار می‌گیرد هر کسی و هر چیزی را چنان که هست، می‌شناسد و سخنی که می‌گوید به جا و به موقع است و همچنین اعمالی که انجام می‌دهد به جا و به موقع و کلیه اقوال و اعمال و گفتار و رفتارش در اعتدال کامل بدون افراط و تفریط است. یک چنین انسانی که در سازمان علم و معرفت خود و دانش و حکمت خود نقصی ندارد، در اعتدال کامل است و براساس همین اعتدال کامل کلیه اقوال و اعمالش در اعتدال کامل قرار می‌گیرد. با یک چنین تجهیزاتی جلال و شکوه پیدا می‌کند.

خداوند تبارک و تعالی از نظر علم و حکمت و اعمال قدرت و سایر صفات و از نظر رفتار و گفتاری که با بندگان خود دارد، در اعتدال کامل است. سفره نعمت و برکت خود را آن چنان گسترده است که تمامی موجودات و مخلوقات دوست و دشمن از خوان نعمت او بهره‌مند و برخوردارند و همچنین مکتب علم و تربیت خود را آن چنان وسیع و گسترده نموده است که هر انسانی را ناخودآگاه از تولد تا مرگ در این مکتب می‌پروراند تا آن‌ها را به ثمر برساند. در جایی که لازم است غضب کند آن چنان غضب می‌کند که صدها هزار انسان مستحق غضب را به کام مرگ و هلاکت می‌کشانند و آن جا که بایستی رحمت و برکت خود را ریزش دهد مانند باران بهاری تمامی دل‌ها و قلب‌ها را مشروب می‌سازد. این که یک موجودی تمامی صفاتش در حد کمال و بدون نقص باشد و رفتار و گفتارش با دیگران آن چنان منظم و حکیمانه که هرگز عملی خلاف نظم و نظام انجام نمی‌دهد و از طرفی کوچک‌ترین شباهتی به حرکات و سکنتات و اخلاق انسان‌های عقب افتاده ندارد. یک چنین وضعیتی را جلال و شکوه می‌نامند. چنان است که گویی هر کسی سعادت ابدی خود را به دست او می‌داند و هم‌چنین هلاکت ابدی خود را از مسیر غضب او می‌شناسد.



صفات جمال و جلال

دو صفت بزرگی که ناشی از ذات خدا است و در برابر خلائق نمایش پیدا می‌کند، یکی صفت جلال الهی و دیگری صفت جمال خداوند متعال است که هر دو با هم صفت بهاء و عظمت خدا را تشکیل می‌دهند.

جمال الهی مربوط به صفاتی می‌شود که منشأ خیر و برکت و رحمت و لطف و محبت نسبت به تمامی بندگان خدا است و در ضمن آفریدن مخلوقات و روزی دادن به آن‌ها و تربیت کردن آن‌ها و در نهایت برابر علم و معرفت مردم، خداوند متعال به جمال و زیبایی شناخته می‌شود و انسان‌ها تحت تأثیر جمال خدا قرار می‌گیرند و از این که می‌بینند هر عملی که انجام داده و هر خلقی را که خلق نموده و آن چه در دنیا و آخرت بوجود آورده، هر کدام از این‌ها به جای خود نیکو و زیباست و خداوند متعال در خلقت و آفرینش خود زشتی و نازیبایی و یا عملی برخلاف حکمت و مصلحت نداشته و ندارد. گاهی برای خلقت اندام، زیبایی غیرقابل وصفی قائل می‌شوند. زیبایی گاهی مربوط به علم و اخلاق و عمل انسان است. یک زن یا یک مرد را زیبا می‌شناسند از این که تمام اعضای تن و بدن او در اعتدال کامل قرار گرفته و هر عضوی چنان است که بایستی بوده و در جای خود باشد. انسانی که این چنین در اعتدال و استقامت قرار می‌گیرد و هر عضوی از اعضای بدن او چنان است که بایستی باشد، جمال ظاهری دارد. جمال علمی و عملی هم در صورتی است که علم و عمل او و فکر او و انتخاب او به جا و به موقع باشد. هر چیزی را به آن واقعیتی که دارد، بشناسد و هر حقیقتی که هست، ببیند و بداند و هر عملی، خواه اخلاقی باشد و یا قانونی، به جا و به موقع انجام دهد. چنین انسانی را که هیچ‌کس نمی‌تواند نقطه ضعفی در زندگی او پیدا کند، جمیل می‌دانند که مجهز به جمال ظاهر و جمال علمی و عملی است. خداوند متعال از نظر صفات ذاتی و از نظر اعمال ظاهری مانند خلق

کردن و آفریدن و روزی دادن و از نظر اخلاق و رفتار بندگان خود فوق تصور انسان‌ها است به طوری که اگر علم کاملی مانند علم خود خدا باشد، نمی‌تواند در کارها و اعمال خدا نقطه ضعفی پیدا کند، به قول شاعر می‌گوید:

بر حق حکمی که خلق را شاید نیست یک چیز که آن چنان نمی‌باید نیست
 هر چیز که هست آن چنان می‌باید آن چیز که آن چنان نمی‌باید نیست
 یعنی کارهای خدا به جا و به موقع است که این را حکمت می‌نامند.
 پس جمال خدا مربوط به علم و اخلاق خدا است که بی‌نهایت و فوق تصور انسان‌ها است.

اما جلال الهی، صفات قهر و غلبه خداوند متعال است. خداوند در عین حال که در ارتباط با مردم و بندگان یک ولی بسیار رؤوف و مهربان است، چندین هزار مرتبه از پدر و مادر مهربان‌تر. ولیکن در عین حال که مظهر رأفت و رحمت بوده، مظهر قدرت و غضب و غلبه هم هست. اکثریت انسان‌ها از رأفت و رحمت خدا سوء استفاده کرده و بر خدا و دین خدا جری و چیره می‌شوند. بی‌باکانه با خدا و پیغمبران مخالفت دارند. مرتکب گناه و معصیت می‌شوند تا جایی که منکر عظمت و قدرت خدا شده‌اند. چنان زندگی می‌کنند که گویی گوسفندان بدون چوپان و یا حیوانات وحشی بیابان هستند. در این موقع که انسان‌ها از حلم خدا و صبر و مدارای خدا سوء استفاده می‌کنند، جسورانه و بی‌باکانه متظاهر به گناه و معصیت می‌شوند. در این موقع لازم می‌شود خداوند متعال قهر و غضب و جلال و عظمت خود را به کار اندازد و به مردم بفهماند که خدای شما نه جاهل و غافل است که از وضع زندگی و حرکت شما بی‌خبر باشد و نه هم عاجز و ناتوان است که نتواند شما را تنبیه کند و به حساب شما برسد بلکه در اثر حلم و صبری که دارد به شما مردم مهلت و فرصت می‌دهد تا در اثر ضربات و خطراتی که از گناه و معصیت شما پیدا می‌شود شاید عقلتان بیدار شود و از شر هوای نفس خود و یا شیاطین دیگر به پناه خدا برگردید و خداوند شما را بپذیرد ولیکن اگر به کفر و گناه ادامه دادید، گرفتار قهر و غضب خدا می‌شوید. در آیاتی از قرآن می‌فرماید:

نَبِيٍّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ۷۳
وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ ۷۴

یعنی بندگان مرا آگاه کن که اگر چه من بسیار مهربان هستم و از گناه و معصیت شما می‌گذرم ولیکن عذاب سختی هم دارم، آن قدر بی‌حیایی و جسارت نکنید که خدا را بر خود غضبناک کنید. که اگر به غضب خدا مبتلا شدید تا ابد راه علاجی و راه نجاتی برای شما باقی نمی‌ماند. در آن جا که خداوند دشمنان خود را تهدید به عذاب دنیا و آخرت می‌کند و مردم گرفتار قهر و غضب خدا می‌شوند، بروز و ظهور یک چنین صفات قهر و غضب را جلال می‌نامند. یعنی خدا اجل و بالاتر از این است که مثل بعضی پادشاهان غافل و جاهل باشد که نداند و نتواند از دشمنان خود انتقام بگیرد و یا عاجز و ناتوان باشد که دشمنان خدا بتوانند بر خدا و یا اولیاء خدا چیره شوند بلکه به جا و به موقع غضب خود را به کار می‌اندازد و از دشمنان خود انتقام می‌گیرد. کسانی که در هر صفتی از صفات چه مربوط به ناتوانی و نادانی مردم باشد و چه مربوط به توانایی و دانایی آن‌ها، خدا را اجل از این مشابهت‌ها می‌دانند و او را فوق چیزهایی که تصور کنند، می‌شناسد. یک چنین انسانی جلال الهی را درک نموده و وحشت پیدا می‌کند از این که در برابر خدا جری و جسور باشد و اما کسانی که خداوند متعال را به لطف و رحمت و برکت و رافت و محبت می‌شناسند و عشق و علاقه به خداوند متعال پیدا می‌کنند کسانی هستند که صفات جمال خدا را درک نموده، عاشق جمال و زیبایی خداوند متعال شده‌اند. نتیجه ادراکات در معرفت به این دو صفت این است که عاقبت خداوند متعال آن‌ها را به صفات جلال و جمال خود مجهز می‌کند و این جملات اسئلک بجلالک و بجمالک درباره آن‌ها مستجاب می‌شود. انسان‌هایی که صفت جمال و زیبایی خداوند را درک می‌کنند، عاشق خدا می‌شوند. بین آن‌ها و خداوند متعال عشق و علاقه شدیدی پیدا می‌شود.

بی‌نهایت بیشتر از عشق و علاقه شدیدی که کودکان به جمال مادر و یا پستان مادر خودشان دارند. در این رابطه فریفته خدا می‌شوند و معنای الله و اولوهیت را به حقیقتی که دارد درک می‌کنند. الله در ترجمه فارسی خود دو معنا دارد که این هر دو معنا در کلمه الله قرار گرفته است. یکی موجودی که با عظمت و اولوهیت خود عقول و افکار را متحیر می‌کند که هر چه بیشتر فکر می‌کنند تحیر آن‌ها بیشتر و بیشتر می‌شود. عاقبت هم به جایی نمی‌رسند که ذات مقدس او را چنان که هست بشناسند و یقین کنند که دیگر مجهولی در شناخت ذات خدا ندارند.

و اما معنای دوم الله و اولوهیت، ایجاد اشتیاق در بندگان مشتاق است. همان‌طور که کلمه واله را هم به این دو معنا ترجمه می‌کنند و می‌گویند حیران و مشتاق. «الله» کلمه مبالغه از ماده «وله» و «واله» است^{۷۵} یعنی موجودی که بندگان خود را به خود مشتاق می‌کنند و مشتاقان را برای همیشه در شناخت معشوق خود و خدای خود حیران می‌کند و شاید می‌توانیم بگوئیم که کلمه «الله» یک کلمه جامع دو معنای جمال و جلال است. انسان‌ها در ارتباط با خدای خود عاشق زیبایی‌های خدا می‌شوند. مشاهده می‌کنند خدای آن‌ها از هر زیبایی زیباتر و از هر جمیل، جمالش بهتر است. پس بی‌نهایت عاشق جمال و زیبایی خدا می‌شوند، پس از آن در برابر جلال الهی قرار می‌گیرند. جلال هم در این‌جا همان معنای حیرت افکار و عقول در درک عظمت ذات خدا است.

پس از آن که انسان‌ها در خود عشق و علاقه‌ای به وجود خدا احساس کردند و مزه عشق و محبت را چشیدند، خیلی بیشتر از

۷۵ - معانی الأخبار - ترجمه محمدی، ج ۱، ص ۱۹: به نقل از امام صادق علیه السلام: هیچ زبانی قادر به تعریف وی نیست تا اوصاف او را بیان کند، و هیچ گوشی توان شنیدن اوصاف او را ندارد، زیرا «اله» از «وله» به معنای تحیر مشتق گردیده و تفسیرش آنست که خرد مخلوقات از پی بردن به ماهیت و کیفیت ذات مقدس او، با هر یک از حواس و یا وهم ناتوان و سرگردان است. بله، او برتر از افق اندیشه بشر که از اوهام شرک زا تیره و تار گشته، می‌باشد و قوای مدرکه نیز آنچه را خدا پندارند مخلوق نفس است نه خالق نفوس، بلکه او پدید آوردنده خیالات و آفریننده قوای مدرکه است...

پروانه‌هایی که جذب نور می‌شوند، جذب خدا می‌شوند. همان‌طور می‌روند و در ذات خداوند متعال تفکر و تعقل دارند و هرگز به جایی نمی‌رسند که او را مانند خود و نظیر خود بشناسند و مرعوب جلال او واقع نشوند. هر چه بیشتر جذب خدا می‌شوند بیشتر در جلال الهی متحیر می‌شوند زیرا هرگز در وجود خود چیزی نمی‌یابند که شبیه وجود خدا باشد و همچنین هرگز در وجود خدا چیزی نمی‌یابند که شبیه وجود خودشان باشد تا در نتیجه یک وجه مشترکی بین آن‌ها و خدای آن‌ها پیدا شود و در آن وجه مشترک بین خود و خدا سنخیت و جنسیت احساس کنند. مثلاً بین انسان و تمامی موجودات وجه مشترکی هست و آن وجه مشترک یعنی یکی مادیت وجود انسان است با تمامی موجودات و یکی هم روح و روحانیت انسان با عالم ارواح و فرشتگان. پس تمامی مخلوقات از یک جنس‌اند و از یک حقیقت به وجود آمده‌اند. همه با هم در آن حقیقت اشتراک دارند ولیکن بین خدا و خلق خدا و بین انسان و خدای انسان وجه مشترکی پیدا نمی‌شود که انسان در آن اشتراک خود را نظیر خدا و خدا را نظیر خود ببیند، هر چند که خدا مانند خورشید باشد و انسان مانند شمعی بسیار ضعیف زیرا همین شمع و خورشید در نورانیت مشترکند، یا قطره و دریا در جنسیت آب مشترکند، هر چند دریا چندین میلیارد برابر قطره است. یک چنین وجه مشترکی بین انسان و خدا پیدا نمی‌شود تا در آن وجه مشترک تشابه جنسی و یا صوری با هم پیدا کنند. در نتیجه هر چه بیشتر انسان به خدا نزدیک می‌شود بیشتر تحت تأثیر جمال و جلال خدا قرار می‌گیرد. جمال خدا عشق و علاقه انسان را شدت می‌دهد و جلال خدا مانع انسان می‌شود که خود را مثل او بداند و یا چنان که خود هست او را بشناسد تا در شناخت توحید مانند شناخت خود و خلق خدا به معرفت‌هایی برسد.

پس جمال الهی در انسان جاذبه بوجود می‌آورد و جلال الهی انسان را برای همیشه در حال ارتباط و بندگی حفظ می‌کند و این دو معنا روی هم معنی کلمه «الله» را تشکیل می‌دهد.

فراز چهارم

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ عَظَمَتِكَ بِاَعْظَمِهَا وَكُلُّ عَظَمَتِكَ عَظِيْمَةٌ
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِعَظَمَتِكَ كُلِّهَا

معنای این جمله شریفه این است که انسان از خداوند تبارک و تعالی تقاضا می‌کند که عظمتی داشته باشد مانند عظمت خدا. عرضه می‌دارد پروردگارا، من آن عظمت و بزرگی تو را از تو می‌خواهم گرچه عظمت تو نامتناهی است و نامتناهی رقم کوچک و بزرگ ندارد. رقم کوچک از نامتناهی، نامتناهی است. هم‌چنین رقم بزرگ از نامتناهی، نامتناهی است ولیکن پروردگارا، من عاشق یک چنان بزرگی و عظمتی هستم که تو داری. از تو خواهش و تقاضا می‌کنم مرا به پایه عظمت و عزت خود برسانی.

کلمات عظیم و کثیر و کبیر کلماتی هستند که نشانگر عظمت اشیاء و اشخاص هستند. موجودات عالم را از نظر تعداد و شمارش کثیر می‌نامند. کثیر یعنی اعداد قابل شمارش به هر میزانی که انسان ها قدرت شمارش آن را داشته باشند. و اما کبیر مربوط به حجم عالم خلقت است. کبیر یعنی مخلوقی که حجم تن و بدنش خیلی بزرگ است و صغیر یعنی موجودی که حجم تن و بدنش کوچک است. مانند حیوانات کوچک و بزرگ و یا اجسام کوچک و بزرگ مانند کوه‌ها و کره‌ی زمین و کرات عالم. تمامی عالم‌ها از نظر حجم خود در قیاس با یکدیگر کوچک و بزرگ هستند و کل عالم آفرینش دارای حجمی بسیار بزرگ است که فکر انسان‌ها و قدرت انسان‌ها شاید نتواند انتهای حجم عالم را پیدا کند. اگر انسان با سرعت‌های خیلی زیاد از مرکز عالم به خارج آن پرواز کند آیا می‌تواند به جایی برسد که حجم عالم را به آخر برساند و از محیط عالم

خارج شود. عالم را از نظر حجم کوچک و بزرگی که دارد صغیر و کبیر می خوانند.

و اما عظیم دلالت بر شیء یا شخص نامتناهی می کند. عظیم یعنی شیء نامتناهی و یا شخص نامتناهی. آیا در عالم شیء نامتناهی وجود دارد یا ندارد، می توانیم خدا و خلق خدا را از نظر محدودیت و نامحدودیت به سه قسمت تقسیم کنیم:

قسمت اول: متناهی به حدود یعنی حجم عالم خلقت، حجمی که جسمانیت پیدا کرده و از ماده بوجود آمده است. خواه از جنس دریا باشد یا هوا و یا فضاء. این را متناهی به حدود می نامند چون از جنس ماده است و جسمانیت پیدا می کند و محدودیت هم لازمه اوست. زیرا ماده یعنی شیء محدود.

قسم دوم: متناهی به وجود نامتناهی به حدود. و قسم سوم: نامتناهی مطلق.

قسم دوم یعنی نامتناهی به حدود و متناهی به وجود عبارت است از کسی یا چیزی که از نظر عظمت و بزرگی نسبت به اجسام عالم و مواد مخلوقات نامتناهی است ولیکن در ارتباط با خالق و آفریننده متناهی می شود. برای معرفی نامتناهی به حدود و متناهی به وجود مثالی می زنیم تا حقیقت روشن شود، مثلاً شما خود را در بیابانی فرض کنید که در آن بیابان همه چیز از جمادات و حیوانات و نباتات وجود دارد ولیکن در آن جا انسانی نیست که شما با او انس پیدا کنید و در افق فکر یکدیگر قرار گیرید. در این جا خود را اگر با آن چه می بینید قیاس کنید، شما نامتناهی هستید و سواى شما از جمادات و نباتات و حیوانات و صحرا و دریا متناهی هستند ولیکن در آن جا اگر انسان بزرگوار و دانشمندی پیدا شود شما در برابر آن انسان متناهی خواهید بود یعنی شما در بیابان و صحرا و دریا بر همه چیز احاطه و حاکمیت دارید، همه چیز در اختیار شما است و شما در اختیار چیزی نیستید. پس شما در قیاس با آن چه می بینید، نامتناهی هستید زیرا بر همه آنها احاطه دارید و مسلط هستید ولیکن اگر در آن جا انسان بزرگواری را مشاهده کنید که مانند انبیاء و اولیاء خدا باشد به

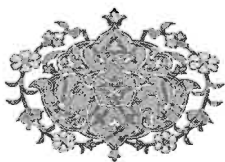
محض مشاهده یک چنین انسانی خود را متوقف می‌کنید و فکر خود را در آن انسان متمرکز سازید. همان انسان شما را در حد وجود خودتان متوقف می‌کند زیرا بر همه چیز احاطه دارید ولیکن بر آن انسان احاطه ندارید. بر صحرا و دریا مسلط هستید ولیکن بر آن انسان مسلط نیستید. این مسأله معنای نامتناهی به حدود و متناهی به وجود است یعنی شما در آن بیابان حد و حصری در به کار بردن اراده و قدرت ندارید، همه جا آزادید. ولیکن در ارتباط با آن انسانی که او را از خود بالاتر و بزرگ‌تر می‌دانید محدودیت پیدا می‌کنید و متوقف می‌شوید. زیرا خود را مافوق بیابان‌ها و صحراها و مادون آن انسان می‌شناسید. پس شما از نظر حدود نامتناهی هستید ولیکن در ارتباط به وجود آن انسان متناهی می‌شوید. این مسأله در ارتباط با انسان‌های بزرگ از اولیاء خدا مانند پیغمبر خاتم و امام‌های معصوم پیدا می‌شود آن‌ها از نظر احاطه و تسلط بر ما سوی‌الله نامتناهی هستند و چیزی و یا کسی از حیطة تصرف آن‌ها خارج نیست. احاطه وجودی و علمی و استعدادی بر همه کائنات دارند و چیزی در عالم نیست که آن‌ها را محدود و متوقف سازد ولیکن در ارتباط با خداوند متعال متوقف و محدودند یعنی اراده آن‌ها محدود به اراده خدا و علم و قدرت آن‌ها محدود به علم و قدرت خدا و همچنین سایر فضائل و کمالات آن‌ها محدود به کمالات خدا است. پس آن‌ها در ارتباط با خلق خدا نامتناهی ولیکن در ارتباط با خداوند متعال متناهی هستند. این مسأله را به این کیفیت تعریف می‌کنیم و می‌گوئیم نامتناهی به حدود و متناهی به وجود.

پس هستی‌ها از نظر محدودیت و نامحدودیت به سه قسمت تقسیم می‌شوند:

۱- متناهی به حدود یعنی اجسام و مواد عالم و آن چه مشتق از مواد عالم است عالم اجسام به عدد شمارش می‌شوند و عدد همه جا محدود است.

۲- نامتناهی به حدود و متناهی به وجود مانند انسان‌های کامل مثل ائمه اطهار علیهم السلام که از نظر احاطه بر موجودات عالم نامتناهی هستند ولیکن در ارتباط با وجود خداوند متعال متناهی هستند.

۳- نامتناهی مطلق و آن ذات مقدس خداوند متعال است. از این سه قسم نامتناهی دو قسم آن به کلمه عظیم معرفی می‌شوند. یکی انسان کامل و یکی ذات مقدس خداوند متعال و اما آن قسم اول به کلمات کثیر و کبیر معرفی می‌شود زیرا آن‌ها گرچه بسیارند، ولیکن محدودیت لازمه ذات آن‌ها است.



اطلاقات قرآن در معرفی عظیم و عظمت

خداوند متعال در کتاب مقدس خود سه چیز را به طور اطلاق به کلمه عظیم معرفی می‌کند یکی عرش قدرت و سلطنت خود را که می‌فرماید :

رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ^{۷۶}

یکی هم قرآن را که می‌فرماید:

وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ^{۷۷}

یکی هم وجود مبارک علی ابیطالب علیه السلام را که آن حضرت را با کلمه‌ی

«النَّبِيَّ الْعَظِيمِ»^{۷۸}

معرفی می‌کند.

عرش عظیم به معنی قدرت حاکمیت خداوند متعال است و این حاکمیت بر دو قسم است:

یکی حاکمیت تکوینی و دیگر حاکمیت تشریحی به معنای امر و نهی. حاکمیت تکوینی قدرت آفرینندگی خداوند متعال است. نور کلی عالم و یا روح کلی عالم که نامتناهی است، در اختیار خداوند متعال است که با آن روح و نور تمامی ذرات را و اجسام عالم را از بزرگ و کوچک نیرو می‌دهد، آن‌ها را به حرکت در می‌آورد و به آن‌ها حیات می‌دهد. این روح کلی و یا نور کلی مانند نیروی برق است که در اختیار انسان قرار می‌گیرد. با آن وسایل برقی خود را خاموش و یا روشن می‌کند. خداوند متعال هم

۷۶ - صفت عظیم در چهار آیه برای عرش به کار رفته است: توبه، ۱۲۹ - مؤمنون، ۸۶ -

نمل، ۲۳ و ۲۶

۷۷ - حجر، ۸۷

۷۸ - عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ، عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ، الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ (نبا، آیات ۱ تا ۳)

با این نور و روح نامتناهی هرچه بخواهد می‌آفریند خلق می‌کند جان می‌دهد و جان می‌گیرد و اما عرش تشریحی به معنای حاکمیت تشریحی. یکی وجود انسان کامل است مانند ائمه اطهار علیهم السلام که خداوند به وسیله آن‌ها فرمان و اوامر و نواهی خود را به همه انسان‌ها ابلاغ می‌کند و دیگر علم انسان‌ها. همین نیروی علم، عرش حاکمیت خدا بر انسان است. وقتی خدا بخواهد به انسانی امر کند که نماز بخوان، نیروی علم در او بوجود می‌آورد تا بفهمد نماز چقدر خوب و ترک نماز چقدر بد است. همین طور بر تمامی انسان‌ها از طریق علم و دانش آن‌ها بر آن‌ها حکومت می‌کند. این پدیده علمی و یا احکام اجتماعی امر و نهی خداوند متعال است که یا از راه پیدایش علم به انسان‌ها ابلاغ شده یا به وسیله پیغمبران و ائمه اطهار علیهم السلام. پس پیغمبران و ائمه اطهار علیهم السلام عرش حکومتی خداوند متعال اند که مأمور ابلاغ امر و نهی خدا هستند و اما ائمه اطهار علیهم السلام مخصوصاً مولا علی علیه السلام در وجود خود نامتناهی هستند. به دلیل این‌که آن‌ها عرش عظمت خدا هستند و خداوند حاکمیت خود را به وسیله آن‌ها اعمال و ابلاغ می‌کند، هرگز به جایی نمی‌رسد که علم و قدرت آن‌ها و یا حکمت آن‌ها به انتها برسد و اما قرآن هم که کتاب خداوند متعال است، تمامی رموز و اسراری که در عالم آفرینش بوده و یا خواهد بود همه این‌ها در قرآن یادآوری شده و آینه تمام نمای عالم و آدم است. پس پدیده‌های مذکور نامتناهی هستند. انسان این صفت نامتناهی را از خداوند تقاضا می‌کند. انسان که در تقاضای خودش از خداوند متعال درخواست می‌کند علم نامتناهی و قدرت بی‌انتهای داشته باشد و همچنین مال و ثروت بی‌انتهای در اختیارش قرار بدهد تا هر جا می‌رود مانند خدا و اولیاء خدا به عظمت شناخته شده و همه کائنات تسلیم علم و قدرت او شوند. بدیهی است که پیدایش یک چنین علم و قدرتی و یا استعداد و هنری جز در مکتب خدا و در ارتباط با خدا قابل ظهور نیست. کارهای تربیتی که براساس آن، قدرت و استعداد پیدا می‌شود همه به دست خداوند متعال است. پیغمبران و پیشوایان به اذن و اجازه خدا می‌توانند مردم را به سوی خدا و نعمت‌های خدا هدایت کنند

ولیکن آنها قدرت سازندگی ندارند، نمی‌توانند کسی را مؤمن و یا هدایت شده بسازند. پیدایش استعداد و قدرت در انسان و هم‌چنین علم و هدایت از نوع آفرینندگی و خلقت است و خلقت و آفرینندگی فقط به دست خداوند متعال است. او قدرت دارد نیروها و قدرت‌های داخلی وجود ما را تا هر مقدار که ممکن است بالا ببرد و به شمع وجود ما آن قدر روشنایی بدهد که از خورشیدها و ستاره‌ها روشن‌تر باشد و هم‌چنین با آن نیروها و قدرت‌های مرموز کره‌ی زمین و ستارگان را با یک چنان حجم بزرگی که دارند می‌چرخاند و می‌گرداند اگر آن نیرو و قدرت را در اختیار انسان بگذارد، انسان با همین حجم کوچک بدن از همه کائنات و موجودات عالم نیرومندتر می‌شود زیرا پیدایش کیفیت‌های بسیار بالا و عالی در کمیت‌های بسیار کوچک و پایین از محالات نیست. بعضی‌ها این طور فکر می‌کنند که همه جا کمیت، کیفیت بوجود می‌آورد. اگر کمیت زیاد باشد کیفیت هم زیاد است و اگر کمیت کوچک باشد کیفیت هم کوچک است با این که چنین نیست. بلکه گاهی کیفیت خیلی بزرگ و کمیت بسیار کوچک و ضعیف است. مثلاً یک مورچه و حشره کوچک در قیاس با یک کوه بزرگ. مورچه از نظر کیفیت خیلی بالاست، اراده و شعور و ادراک دارد. با دشمن می‌جنگد و با دوست همکاری می‌کند ولیکن کوه با حجم بزرگی که دارد، فاقد این کیفیت‌ها و ادراکات است. در این جا است که می‌گوئیم که ممکن است حجمی بسیار کوچک از کیفیتی بسیار بالا برخوردار باشد و یا حجمی بسیار بزرگ کیفیتی بسیار کم و ضعیف داشته باشد. کیفیت‌هایی که در وجود انسان قابل ظهور است از این قبیل است. خدا به همین انسان چنان قدرتی می‌دهد که می‌تواند کره بزرگ و یا کوه بسیار بزرگی را بردارد و جا به جا کند. انسان‌های معجزه‌گر حاکم بر همه کائنات‌اند و این حاکمیت مربوط به کیفیت ساخت آنها و وجود آنها است. تاریخ نوشته است که علی ابن ابیطالب علیه السلام در خیبر را از جا کند و آن را سپر قرار داد. و یا آن را پل عبور برای جنگ‌جویان قرار داد. در میان خندقی که کنده بودند در را به دست خود نگه می‌داشت چندین سرباز روی در می‌ایستادند آن را به طرف دیگر خندق انتقال می‌داد با این

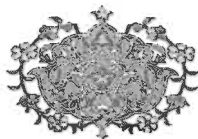
که وزن و حجم در، چندین برابر وزن بدن امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. آن قدرت از نوع کیفیت است و کیفیت‌های بسیار زیاد در بدن‌های بسیار کوچک قابل ظهور است. خداوند به بندگان مخلص خود که در بندگی و عبادت به جز خدا و رضای خدا چیزی نمی‌خواهند کیفیت بوجود می‌آورد. ارقام دانش و بصیرت آن‌ها را بالا می‌برد و همچنین قدرت بدن و بازوی آن‌ها را و به همین کیفیت شجاعت قلب آن‌ها را بالا می‌برد تا براساس همین کیفیت‌ها حاکم بر کائنات شوند. پس راه رسیدن به عظمتی مانند عظمت خدا و اولیاء خدا همین است که مخلصانه بدون هیچ انتظاری و بدون هیچ‌گونه قید و شرطی در اطاعت خدا و بندگی او باشیم و در انتها انسانی که در خط اخلاص و بندگی خدا است و در این اخلاص و بندگی هدفی به جز جلب رضایت و خشنودی خدا ندارد، بر خدا واجب می‌شود به میزانی علم و استعداد این انسان را بالا ببرد تا مانند خدای خود عظیم و نامتناهی شود. یعنی هر یک از صفاتی که پیدا می‌کند نامحدود و بی‌انتها است. علم او بی‌نهایت می‌شود که دیگر مجهولی در خلقت عالم و آدم ندارد. قدرت او بی‌نهایت می‌شود که دیگر در مقابل کاری هر چند بسیار بزرگ، اظهار عجز و ناتوانی نمی‌کند و همین طور حلم و صبر او اخلاق او چنان است که خداوند مدیریت میلیون‌ها انسان را به او واگذار می‌کند تا آن‌ها را تربیت کند و به ثمر برساند. پس از نظر وسعت ملک و سلطنت نامتناهی است و از نظر کثرت عوامل و افرادی که در اختیار او هستند، نامتناهی است و از نظر زمان و مکان که اعمال قدرت و سلطنت می‌کند هم نامتناهی است و بالاخره در تمامی علم‌ها و هنرها و آن چه قابل استفاده و بهره‌برداری است، نامتناهی است. مصداق کامل همان حدیث قدسی می‌شود که خداوند فرموده است:

عبدی أظعنی أجعلک مثلی.^{۷۹}

۷۹ - الجواهر السنیه - کلیات حدیث قدسی ، ص ۷۰۱: و روی الحافظ البرسی قال: ورد فی الحدیث القدسی عن الربّ العلیّ أنّه یقول: عبدی أظعنی أجعلک مثلی، أنا حیّ لا اموت اجعلک حیّا لا تموت، أنا غنیّ لا افتقر أجعلک غنیّا لا تفقر، أنا مهما أشاء یكون أجعلک مهما تشاء یكون.

ای بنده من در اطاعت من باش تا تو را مثل و مانند خود قرار دهم. بعضی‌ها می‌گویند کلمه مثلی غلط است بایستی مثلی بخوانیم زیرا اگر مثلی را با فتحه حرف وسط بخوانیم، معنایش این است که ای انسان مرا اطاعت کن تا تو را نمونه خود قرار دهم و اگر مثلی با سکون حرف وسط بخوانیم، معنایش این است که ای انسان مرا اطاعت کن تا تو را مانند خود بسازم.

می‌گویند انسان مانند خدا نمی‌شود زیرا انقلاب ذاتِ خلق، به ذاتِ خالق محال است. امکان ندارد حقیقت وجود انسان که ماده و روح است تبدیل به حقیقت وجود خدا شود که فوق ماده و روح است ولیکن از نظر صفات و کمالات نمونه خدا می‌شود. یعنی مانند خدا می‌داند و می‌تواند ولیکن کلمه مثل به معنای این نیست که دو جنس متباین و دو حقیقت مختلف تبدیل به یکدیگر شوند مثلاً ذات خدا تبدیل به ماده و روح شود و یا ذات انسان که ماده و روح است، تبدیل به ذات خدا شود. این تبدیل و تبدل محال است، به قدرت خدا هم قابل وقوع نیست ولیکن انسان در اثر اطاعت و بندگی و تمرین اعمالی که خدا به او دستور می‌دهد در صفات و کمالات مثل خدای خود می‌شود، مثل خدا می‌داند و می‌تواند. و اگر کلمه حدیث قدسی را مثلی بخوانیم که حرف وسط ساکن شود، باز هم معنایش این نیست که انسان جنسیت خدایی پیدا کند بلکه متصف به صفات خدا و مِتَخَلَّق به اخلاق خدا می‌شود.



فراز پنجم

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ نُورِكَ بِأَنْوَرِهِ وَكُلُّ نُورِكَ نَيْرٌ
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِنُورِكَ كُلِّهِ

مؤمن با تقوی از خداوند متعال تقاضا می‌کند و عرضه می‌دارد: پروردگارا، من نورانیت تو را آن چه نورانی تر است، می‌خواهم گرچه نور تو بسیار تابنده و روشن است. اما من که بنده تو هستم تمامی این نورانیت و روشنایی را می‌خواهم و تقاضا می‌کنم تا در مسائل آن چنان نورانی و روشن باشم که تو نورانی هستی و کسری نداشته باشم. خداوند متعال در قرآن در آیه نور و بسیاری از آیات دیگر خود را به نورانیت معرفی می‌کند می‌فرماید:

اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ^{۸۰}

خداوند روشنی آسمان‌ها و زمین‌ها است و بعد از آن چهارده نفر معصوم را در آیه نور به عنوان نمونه‌های نور خود معرفی می‌کند. بعضی‌ها می‌گویند نورانیت خدا در این جا به معنای وجود و هستی خدا است که براساس وحدت وجود سخن می‌گویند. گفته‌اند هر کسی و هر چیزی عبارت است از یک قالب و محتوایی که موجودیت آن قالب و ارزش آن را نور خدا تشکیل داده است. می‌گویند موجودات عالم مانند صورت‌های ذهنی و یا لفظی هستند این صورت‌ها نمایی هستند ولیکن در واقع هیچ‌اند مانند صورت آینه که اگر صاحب صورت نباشد، آن هم نیست. پس صورت آینه به منزله قالب و شخصی که برابر آینه ایستاده است. محتوایی است که به آن ارزش داده. ارزش الفاظ به معانی و محتوای آن‌ها است. می‌گویند همین طور هر موجودی ارزشش و موجودیتش آن هستی و

حقیقتی است که وجود آن موجود را پر کرده است. اگر حقیقتی که وجود انسان و یا حیوان و یا هر چیزی را پر کرده است از آن گرفته شود، یک صورت بدون محتوی و خالی باقی می‌ماند. مثلاً اگر کسی از قطرات آب که به صورت قطره ظاهر می‌شوند و یا سایر مشتقات آب. اگر آب را از قطره بگیرند یک صورت ذهنی از آن قطره می‌ماند آیا این صورت ذهنی آب است یا صورتی است بدون محتوی و یا اگر حرارت از آتش بگیرند، صورتی از آن آتش در ذهن انسان می‌ماند، صورتی است بی‌محتوا اگر صورت آتش در ذهن مانند آتش باشد که در خارج ذهن است که باید آتش، ذهن انسان را بسوزاند و یا لاقط قدری گرم کند با این که چنین خاصیتی ندارد. می‌گویند کل آفرینش صورت‌ها و مثال‌هایی بیشتر نیستند. آن چه در حقیقت و محتوا دارند، وجود خدا است که قالب‌ها را به حرکت و حیات رسانیده و به آن‌ها ارزش داده است.

لذا آیه شریفه «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» را به جمله «اللَّهُ مُنَوَّرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» تفسیر کرده‌اند یعنی خداوند نور دهنده و یا وجود دهنده آسمان‌ها و زمین‌ها است و شاعر در این رابطه می‌گوید:

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ

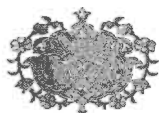
یعنی هر چیزی منهای خدا باطل است. باطل در اینجا به معنای نیستی است. و یا شاعر دیگر به فارسی می‌گوید: اگر نازی کنی از هم فرو ریزند قالب‌ها. یعنی اگر خدا قدری ناز کند و فیض وجود خود را از این شکل‌ها و قیافه‌ها بگیرد، تمامی آن‌ها نیست و نابود می‌شوند. این تفسیر فلسفه و عرفان فلسفی بود از آیه شریفه که خدا را به نورانیت تعریف می‌کند و اما در تفسیر ائمه اطهار علیهم السلام نورانیت وجود خداوند متعال از نوع روشنایی‌های ظاهری عالم مانند نور خورشید یا از نوع روشنایی‌های باطن عالم مانند روح و نیروی حرکت نیست. روح عالم خلقت مخلوقی است که خدا آفریده و با آن ذرات و کرات و مخلوقات خود را نیرو و حیات می‌دهد. مواد عالم خلقت هم اصل دیگری است که از ترکیب آن‌ها با یکدیگر این همه حجم‌ها و بدن‌ها و این همه جمادات و

نباتات و حیوانات پیدا می‌شود. آنچه در ظاهر عالم و یا در باطن عالم دیده می‌شود همه مخلوقات خداوند متعال است. نور عالم را خدا آفریده، ظلمت‌ها هم که همان ذرات منهای روشنایی هست؛ خدا آفریده. خدا نور آسمان‌ها و زمین‌ها است یعنی خدا علم آسمان‌ها و زمین‌هاست همان طور که ائمه در تفسیر آیه نور فرموده‌اند: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ» یعنی «الله هاد لاهل السموات و الارض»^{۸۱} اگر درست در خلقت عالم و آدم دقت کنیم مشاهده می‌کنیم که هر چیزی و هر کسی با سه سرمایه بوجود آمده که اگر این سه نوع سرمایه نباشد آفرینش هم محال است. سرمایه اول مادیت عالم که از آن پیکره عالم و اجسام لطیف و کثیف ساخته می‌شود سرمایه دوم حیات و حرکت در عالم یعنی نیرویی که اگر در نهاد موجودات قرار گیرد و با مواد تن و بدن ترکیب شود از آن، حرکت و حیات در عالم پیدا می‌شود. اصل سوم علمی که با آن علم مخلوقات عالم مهندسی می‌شوند و شکل می‌گیرند. نمی‌توانیم در عالم چیزی پیدا کنیم که بدون علم عامل پیدا شده باشد. صنعت منهای علم مانند جام آینه است که از دست شما می‌افتد و خرد می‌شود. یک جام آینه چندین هزار تکه شده و هیچ یک از آن قطعات منظم و قابل استفاده نیست. می‌گوئیم این جام آینه به تصادف خرد شده نه این که عالمی آن را به قطعات قسمت کرده باشد. و اما جام دیگر که با علم و هنر قطعه قطعه می‌شود تا قطعات آن را در آینه کاری و شیشه‌کاری به کار ببرند به چندین هزار قطعه منظم و مرتب تقسیم شده است و تمام قطعات آن قابل استفاده است. پس جام اول بدون علم خرد شده است و جام دوم به اضافه علم. این علم که با آن هر چیزی در عالم نظام پیدا کرده و قیافه زیبا و مرتب دارد ثمره وجود خداوند متعال است. خداوند در این آیه شریفه خود را به علمی که به عالم خلقت نظام داده و

۸۱ - درخشان پرتوی از اصول کافی، ج ۴، (الحديث الرابع) ص ۱۲۴: علی بن محمد عن سهل بن زیاد عن يعقوب بن يزيد عن العباس بن الهلال الشامي قال سئل الرضا عليه السلام عن قول الله عز وجل الله نور السموات والارض فقال هاد لاهل السموات و هاد لاهل الارض و فی روایة البرقی هدی من فی السماء و هدی من فی الارض.

این همه شکل‌های زیبا و مرتب بوجود آورده، معرفی می‌کند و می‌گوید خدا آن علمی است که به خلقت عالم و آدم نظام داده و اهل عالم را هدایت کرده است. مثلاً قرآن و کتاب‌های آسمانی از نظر خطوط کاغذ و تلفظ کلمات و عبارات صنعت انسان است ولیکن از نظر علمیت و هدایت و راهنمایی اثر وجود خداوند متعال است. پس هر کس علم را بشناسد و قدر علم را بداند، خدا را شناخته و قدر خدا را دانسته است. زیرا تمامی علوم از سوی خدا به سوی خلق نازل شده خواه علوم تجربی طبیعی باشد که از نظام و هندسه عالم کشف شده و خواه علوم سینه‌ای و کتاب‌ها باشد که در دل مردم جا گرفته و یا در قلب متمرکز شده است. در این فراز بنده مؤمن از خداوند متعال این نور و روشنایی را که با آن هر چیزی نظام پیدا می‌کنند، تقاضا کرده است. در این‌جا بایستی بدانیم نور در عالم چه خاصیت‌هایی دارد و اگر نور نباشد موجودیت انسان چگونه و چطور است. نور در فضای عالم به نام روشنایی و ضد آن تاریکی شناخته می‌شود. پیدایش نور در فضای عالم به عامل انعکاس است یعنی ظهور نور در فضا به تنهایی و به خودی خود روشنائی نمی‌دهد. بایستی جسمی یا ماده‌ای در برابر نور قرار گیرد تا نور پس از برخورد به آن ماده و یا جسم انعکاس پیدا کند و برگردد و در نتیجه این انعکاس هم خودش را نشان دهد و هم ماده را و اگر چنین انعکاسی نباشد نه نور به تنهایی قابل ظهور است و نه هم ماده و یا اجسامی که از ماده به وجود آمده است. زیرا ماده در ذات خود ظلمانی و سیاه است و سیاهی به تنهایی قابل نمایش نیست مگر در صورتی که برابر نور قرار گیرد و در نتیجه دو حالت به وجود می‌آید که هر یک از این دو حالت معرف دیگری است و آن دو حالت را نور و ظلمت می‌نامند. مرحله دیگر نورانیت آن جا است که ضمیمه وجود انسان و یا حیوان و یا تمامی جمادات و نباتات می‌شود و با این ضمیمه شدن در ماده و مشتقات ماده حیات و حرکت بوجود می‌آورد. حیات و حرکت نتیجه ادغام و اعمال نور در وجود ماده است. روحی که به ما حیات می‌دهد از نظر جنسیت مانند همین نوری است که به ما روشنایی می‌دهد جز این که نور به ظاهر ماده می‌تابد و انعکاس می‌یابد ولیکن روح در ذات ماده و

در دل اجسام قرار می‌گیرد و در آن‌ها حیات و حرکت بوجود می‌آورد. وقتی که انسان با تابش نور در ذات خود حیات پیدا می‌کند با همین روح حیات که با ماده بدن ترکیب می‌شود بر طبق ساخت الهی و هندسه او فضایی در وجود انسان پیدا می‌شود که در آن فضا علم الهی قرار می‌گیرد خداوند در ذات خود نه از جنس ماده است که سیاه باشد و نه هم از جنس نور و یا روح است که به ذات انسان تعلق می‌گیرد و جایی را روشن کند او یک حقیقت عظیم و عجیبی است که نمونه ذاتی در عالم خلق ندارد. یعنی چیزی پیدا نمی‌شود که نمونه ذات خدا باشد ولیکن در فضای وجود انسان خداوند علم و آگاهی به وجود می‌آورد یعنی سازمان مرکزی و نفسانی انسان را به آن چه در عالم هست ارتباط می‌دهد و با این ارتباط علم و آگاهی در وجود انسان پیدا می‌شود. هر چه این روابط و ارتباطات بیشتر باشد علم و دانش انسان بیشتر و زیادتر است و هر چه کمتر باشد کمتر است. تنها کسی که به تمام ذرات و موجودات محیط احاطه ذاتی دارد، خداوند متعال است. هر کس و هر چیزی را چنانچه هست، می‌داند. دانستن خدا عین دیدن خدا و دیدن خدا عین دانستن خداوند است. آن جا که بخواهد دانش انسان را بالا ببرد بین او و آن چه در عالم هست، رابطه برقرار می‌کند و هر چیزی را چنانچه هست به او نشان می‌دهد. پس این دانایی اثر ذاتی و ارادی خداوند متعال است. اگر خدا نبود علم و دانش هم در عالم نبود. لذا انسان که ارزش علم را می‌داند و می‌فهمد که چه گوهر گران‌بهایی است از خدا تقاضا می‌کند که چنان نورانی‌تی داشته باشد مانند نورانی‌ت خدا تا به ظاهر و باطن همه موجودات رسوخ یابد و هر چیزی را چنانچه هست بشناسد.



فراز ششم

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَلُّکَ مِنْ رَحْمَتِکَ بِاَوْسَعِهَا وَکُلُّ رَحْمَتِکَ وَاَسِعَهُ
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَلُّکَ بِرَحْمَتِکَ کُلِّهَا

در این فراز انسان از خداوند متعال رحمت واسعه او را تقاضا می‌کند و عرضه می‌دارد پروردگارا، من وسیع‌ترین رحمت تو را از تو می‌خواهم گرچه تمامی رحمت تو وسیع و فراگیر است ولیکن پروردگارا، من تمامی رحمت تو را از تو می‌خواهم و تقاضا می‌کنم.

رحمت خدا عبارت است از تقدیری که بر پایه آن انسان‌ها حق حیات و لوازم حیات را به دست می‌آورند. بشریت و تمامی موجودات دیگر هر کدام از جانب خداوند تقدیر نامه‌ای دارند که در آن تقدیر نامه مشخص شده است، چقدر عمر کند و به چه میزان و اندازه از نعمت‌های خداوند متعال استفاده کند. همین تقدیرنامه که برپایه آن لطف و رحمت خدا گسترش پیدا کند. و هر موجود زنده روزی خود را و عوامل بقاء و حیات خود را از خداوند متعال می‌گیرد. این تقدیرات و برپایه آن ارزاق و برکات رحمت خداوند متعال است که خداوند بر پایه همین برکات و ارزاقی که برای خلائق معین می‌کند خود را به رحمانیت و رحیمیت توصیف می‌کند و مخصوصاً این دو کلمه را در بهترین و شریف‌ترین آیات قرآن و یا در بهترین سوره‌ها که سوره حمد است، یادآوری کرده است. دائم انسان‌ها در نماز خودشان هر رکعتی دو مرتبه کلمه رحمان و رحیم را تکرار می‌کنند. رحیم از نظر ادبیات عرب صفت مُشَبَّه شناخته شده است، یعنی کلمه‌ای است که گرچه شباهت به اسم فاعل دارد ولیکن در معنا و محتوی با اسم فاعل مختلف است. اسم فاعل یعنی هرکس کاری انجام دهد به دلیل همان کاری که انجام داده صفت مخصوصی پیدا می‌کند که آن

صفت را اسم فاعل می‌نامند. کسی که ضرب انجام می‌دهد، می‌گویند ضارب است و کسی که قتل انجام می‌دهد، می‌گویند قاتل است و کسی که کشاورزی می‌کند می‌گویند زارع است و به همین کیفیت هرکسی از کار و هنری که دارد و انجام می‌دهد، صفتی که نشان‌گر آن کار و هنر است، پیدا می‌کند. این صفت را می‌گویند اسم فاعل. صفتی است که از شغل و کار انسان پیدا می‌شود نه از طبیعت و ذات او ولیکن بعضی صفات است که از طبیعت ذات انسان پیدا می‌شود و در خلقت انسان ریشه دارد مانند انسانی که در خلقت زیبا است، می‌گویند جمیل و یا در خلقت زشت است، می‌گویند قبیح و یا شرافت ذاتی دارد، می‌گویند شریف. یک چنین صفاتی که در خلقت انسان و ذات انسان ریشه دارد، صفت مشبه می‌نامند. یعنی گرچه شباهت به صفاتی دارد که از کار انسان پیدا می‌شود ولیکن با آن صفات اسم فاعل فرق دارد. صفتی است که در خلقت انسان و طبیعت او قرار گرفته لذا نمی‌تواند غیر آن باشد. کلمه رحیم یا رحمان مانند اسم فاعل است ولیکن مبالغه دارد، می‌گویند صیغه مبالغه. رحیم هم مانند شریف است در ذات خدا ریشه دارد. رحمان از بخشش خدا و کار خدا پیدا می‌شود. ممکن است نبخشد و به کسی روزی ندهد ولیکن رحیم از ذات خدا و طبیعت خدا پیدا می‌شود. یعنی ممکن نیست خدا به کسی رحم نکند که مستحق رحمت است. در تفسیر رحمان گفته‌اند «رحمان الدنيا و رحیم الاخره» یعنی نعمت‌ها و بخشش‌های خداوند متعال در دنیا از فیض رحمانیت است و نعمت‌ها و بخشش‌های خداوند در زندگی آخرت از فیض رحیمیت. لذا گفته‌اند رحمان الدنيا و رحیم الاخره و از این جهت کلمه رحمان در بخشش‌های ابتدایی دنیایی به کار رفته که این رحمانیت بر پایه لطف خدا و محبت خدا نسبت به بندگان نیست بلکه فیض رحمانیت، بودجه‌ای است که برای امتحان و آزمایش در اختیار دوست و دشمن می‌گذارد. همه کس از فیض رحمانیت خدا استفاده می‌کنند. مجموعه آن چه از دوران رَحِم تا انتهای زندگی در اختیار انسان قرار می‌گیرد. همه این‌ها از فیض رحمانیت خدا است یعنی انسان‌ها را خلق کرده و ضامن روزی آن‌ها شده است و در عین حال رحمانیت خدا مقید به قیدی و

مشروط به شرطی نیست تا بگوئیم اگر مردم اطاعت نکنند خدا به آنها روزی نمی‌دهد بلکه نعمت‌ها و برکات دنیایی یک خرج سفری است که خدا به انسان‌ها می‌دهد تا با استفاده از این خرج سفر قدم‌های تکاملی و معراجی خود را به سوی معرفت خدا و آشنایی به حقایق بردارند. به مؤمن و کافر هر دو روزی می‌دهد و در عین حال تعهد ندارد که حتماً هر کسی را سیر کند و کسی را در گرسنگی باقی نگذارد. چقدر زیاد بین انسان‌ها در استفاده از این رزق عمومی الهی دنیایی تفاوت پیدا می‌شود. یکی از آنها آن قدر ثروتمند است که اگر میلیون‌ها سال عمر کند، ثروتش به آخر نمی‌رسد و آن دیگری در مضیقه که برای روزی فردای خود معطل است زیرا این فیضی است که خداوند سر راه مردم ریخته و به آنها اجازه آزادی داده تا هر طور که می‌خواهند تلاش کنند و زیاد و کم از روزی‌ها استفاده کنند. نه آن چه را به اهل ایمان می‌دهد به دلیل استحقاق ایمانی آنها است و نه هم آن چه هم به کفار می‌دهد، دلیل مجازات و یا کیفر کفر آنهاست. بلکه کفار از مسیر ظلم و ستم و غارتگری ثروتشان بالا می‌رود و مؤمنین هم به دلیل نجابت و پاکی و خودداری از ظلم و ستم محرومیت پیدا می‌کنند. از این جهت رحمان به معنای این بخشش‌ها و مرحمت‌های بی‌قید و شرط خداوند متعال است. اعتنا ندارد که ثروت‌ها و نعمت‌ها در اختیار دوستان و یا دشمنان او است و اما رحیمیت، چنان که گفته شد صفت ذاتی و طبیعی خداوند متعال است. صفات ذاتی صفاتی را می‌گویند که بر ذات شخص حاکمیت دارد و نمی‌تواند خلاف صفت خود کاری انجام دهد. مانند کسی که در خلقت خود زیبا است. زیبایی ملازم اوست و یا کسی که از نظر خانوادگی شریف است، شرافت ذاتی اوست و یا انسانی که در خلقت خود شجاع است، نمی‌تواند شجاعت خود را ترک کند. ولیکن صفاتی که از عمل انسان پیدا می‌شود چنین نیست گاهی هست و گاهی نیست. مثلاً انسان بخیل گاهی بخشش می‌کند و مالی را به کسی می‌بخشد، چنین انسانی را واهب و یا راحم می‌نامند. ولیکن به او رحیم و سخی نمی‌گویند زیرا براساس مقتضیاتی به کسی پول داده با این که طبیعت او بخل و امساک بوده است. خداوند که براساس اقتضای زندگی

دنیا نعمت‌های خود را به مؤمن و کافر می‌بخشد و در عین حال کفار را غاصب نعمت‌های خود می‌داند. این بخشندگی دنیایی که براساس اقتضای دنیا بوجود آمده نه براساس عدالت و طبیعت ذات خدا. خداوند در این بخشش دنیایی خود را به صفت رحمانیت معرفی می‌کند و رحمان صفت فعل خداست خواه مطابق طبیعت خدا و ذات خدا باشد یا نباشد. لذا بخشش‌های دنیایی خدا همه جا دائم نیست و دوام ندارد، گاهی هست و گاهی نیست و اما بخشش‌های آخرتی خدا و یا توفیقات دینی خداوند متعال که بر پایه استحقاق مؤمن و خواهش او پیدا می‌شود، صد در صد ابدیت دارد و در دنیا و آخرت دوام می‌آورد. ممکن نیست کسی که مستحق رحمت خدا شده خداوند رحمت خود را از او باز دارد. یا به کسی که در دنیا توفیق ایمان و تقوا نمی‌دهد، در آخرت به او اجر و ثواب برساند و اگر این توفیق را به کسی داد حتماً او را مشمول رحمت آخرتی خود قرار می‌دهد، از این جهت رحمت رحیمیت بر پایه استحقاق انسان پیدا می‌شود. انسانی که برای خدا و بدون مقاصد شخصی و دنیایی ذکر خدا بر زبان جاری می‌کند و یا کار خیری انجام می‌دهد، صلہ رحم به جا می‌آورد و یا به عیادت مریض می‌رود، به محض این که انسان قدمی برای خدا بردارد یا در همان آنی که نیت می‌کند، کار خیری انجام بدهد، بلافاصله توفیق الهی شامل حالش می‌شود. یعنی خداوند در وجود او شوق و ذوقی بوجود می‌آورد که کار خیر خود را بتواند انجام دهد. این شوق و ذوق و یا تمایل دنیایی به عمل خیر توفیق الهی شناخته می‌شود که از رحمت رحیمیت است و در پی این توفیق زندگی بهشتی برای یک چنین انسانی مقدر می‌شود ولیکن کفار و کسانی که عقیده به خدا ندارند و کار خیری برای خدا انجام نمی‌دهند، بلکه دائم در پی هوس‌های نفسانی خود هستند، آن‌ها از فیض رحیمیت خدا که توفیق دنیایی باشد، نمی‌توانند استفاده کنند گرچه از نظر مالی و مادی شانس بیشتری پیدا می‌کنند و به ثروت می‌رسند. ولیکن از رحمت رحیمیت خدا که گرایش به دین و عمل حق است، در دنیا و هم‌چنین از بهشت خدادار عالم آخرت محرومند. پس امکان ندارد خداوند حق را به مستحق آن نرساند. هرکس ذره المثنالی

قدمی در راه خدا بردارد، نجات او از مصیبت‌های آخرت صد در صد قطعی و یقینی است و خدا هرگز به بنده‌ای از بندگان خود ستم نمی‌کند. علما در این که آیا انسان ممکن است به صفت رحمانیت و رحیمیت موصوف شود و یا ممکن نیست، اختلاف پیدا کرده‌اند. زیرا خداوند انسان را طوری آفریده است که می‌تواند موصوف به صفات الهی باشد. خدا گونه بداند و خدا گونه بتواند. مثلاً خداوند سازنده است، انسان‌ها هم سازنده. خداوند دارای اراده و قدرت است، انسان‌ها هم صاحب اراده و قدرتند. خداوند صبور و حلیم است، انسان‌ها هم صبور و حلیم هستند به همین کیفیت هر صفتی از صفات خداوند متعال. ولیکن بعضی اسماء و صفات هستند که مخصوص ذات مقدس خداوند متعال است و بر وضعیت ذاتی خداوند متعال دلالت می‌کند. ذات انسان‌ها قابل تبدیل به ذات خدا و یا ذات خدا قابل تبدیل به ذات انسان‌ها نیست و صفتی هم که مخصوص ذات خداوند متعال است و دلالت بر وضعیت ذاتی خدا می‌کند قابل ظهور در وجود انسان‌ها نیست. یکی از آن اسم‌ها کلمه «الله» است. «الله» و اولوهیت، وضعیت ذاتی خداوند متعال است. زیرا خداوند حقیقتی است که از ازل تا به ابد همیشه فکر انسان‌ها را در درک وجود خود متحیر و مشتاق می‌کند یعنی حقیقتی است که تا ابد انسان‌ها در کشف آن حقیقت متحیرند و هر چه بیشتر فکر می‌کنند کمتر برای آن‌ها قابل ظهور است، آن حقیقت ذات مقدس خداوند متعال است. به همین مناسبت خدا را «الله» می‌نامند یعنی بسیار متحیر کننده افکار و مشتاق کننده نفوس انسان‌ها. به سوی خود. انسان‌ها تا ابد در ارتباط به ذات مقدس خدا وله و اشتیاق پیدا می‌کنند یعنی بیشتر واله و حیران هستند که خدا چه حقیقتی است و بیشتر عشق و اشتیاق به سوی او پیدا می‌کنند. هر مجهولی برای انسان و به وسیله انسان قابل کشف است و بعد از آن که کشف می‌شود، حیرت و سرگردانی هم از فکر انسان برطرف می‌شود. مثل معروف است می‌گویند: «معما چو حل گشت آسان شود.» یعنی هر معمایی به وسیله انسان قابل حل است و تا زمانی که حل نشده انسان متحیر و سرگردان است ولیکن بعد از آن که حل شد، تحیر از فکر انسان برداشته می‌شود. پس آن چه در عالم خلقت

هست از جمادات و نباتات و روحانیات همه این‌ها برای انسان قابل کشف است به جز ذات مقدس خدا که هر چه انسان‌ها بیشتر فکر می‌کنند، بیشتر متحیر و مشتاق می‌شوند. بر پایه همین وله و اشتیاق و یا تحیر توام با عشق و اشتیاق خدا را «الله» نامیده‌اند و این «الله» اسم مخصوص خداوند متعال است. درست نیست که انسانی را با کلمه «الله» نام‌گذاری کنند زیرا معنای اولوهیت در وجود انسان قابل ظهور نیست ولیکن اسماء و صفات دیگر خدا از آن جمله رحمان و رحیم اگر قابل ظهور باشد؛ انسان‌ها به صفتی که در آن‌ها ظهور پیدا می‌کند، نام‌گذاری می‌شوند و اگر قابل ظهور نباشد نام‌گذاری به آن صفت جایز نیست از آن جمله کلمه رحمان است. علما گفته‌اند رحمان مخصوص ذات مقدس خدا است زیرا معنایش فقط به وسیله خدا ظاهر می‌شود و در وجود انسان قابل ظهور نیست و شاید می‌شود گفت که غیر از کلمه «الله» بقیه اسماء و صفات خدا و از آن جمله کلمه‌ی رحمان در انسان قابل ظهور است. در این جا لازم است بدانیم چرا خداوند خود را به رحمانیت تعریف می‌کند. تعریف به رحمانیت به این دلیل است که هرگز خدا برای دوستان خود و یا دشمنان خود مبدأ شر و ضرر نیست. یعنی خداوند خیر محض است و خیر مطلق است، خواه نسبت به دوستان و یا نسبت به دشمنان. خدا مانند اقیانوسی است که هرکسی کنار آن باشد و به آن ارتباط پیدا کند می‌تواند از آب آن استفاده کند و اگر هم کسی از این اقیانوس فاصله داشته باشد به وسیله ابر و باران و آب حیات خود او را مشروب می‌کند و شرط و قیدی قائل نیست که اگر کسی به دریا خدمت کند می‌تواند از آب آن استفاده کند و الا نه. رحمت و رحمانیت خدا به همین کیفیت است. دوست و دشمن را فرا می‌گیرد و این همه با دشمنان و کافران صبر و مدارا می‌کند. بذل و بخشش خود را برای آن‌ها ادامه می‌دهد، مرگ و مرض‌هایی که خود آن‌ها در خود بوجود می‌آورند، معالجه می‌کند تا روزی که انسان‌ها خود را نابود کنند. نه این که خدا به زندگی آن‌ها خاتمه دهد و آن‌ها را نابود کند. یک چنین رفتاری که دشمنان و دوستان ببینند آن چه به نفع آن‌ها بوده صد در صد به دست خدا و آن چه به ضرر آن‌ها بوده بدست خودشان واقع شده است و خداوند

آن‌ها را در حمایت خود قرار داده تا به عمر طبیعی خود برسند، خدا را با یک چنین بذل و بخششی به دوست به دشمن که همه جا مبدأ خیر است و کوچک‌ترین شر و فساد برای بندگان به وجود نمی‌آورد رحمان می‌نامند. بودجه رحمانیت را به دوست و دشمن خود بخشیده است و بلکه به دشمنان بیشتر می‌بخشد و بیشتر برای آن‌ها امکانات ادامه زندگی بوجود می‌آورد. آیا انسانی این چنین پیدا می‌شود که هماهنگ با خدا مبدأ فیوضات و برکات برای دوستان خود و دشمنان خود باشد. اگر انسانی را در این صفت و این عمل پیدا کردیم می‌توانیم او را به رحمانیت توصیف و تعریف کنیم. ظاهراً بعد از مطالعه و دقت در حالات و صفات هر یک از امام‌های معصوم علیهم السلام این طور کشف می‌شود که آن‌ها فیوضات و برکات وجودی خود را در اختیار دوست و دشمن گذاشته‌اند. به همان میزان که دوستان خود را از برکات وجودی خود بهره‌مند کرده‌اند، دشمنان خود را هم به همین کیفیت. در حالات حضرت رسول اکرم گفته‌اند که آن بزرگوار گاهی در معرض حملات دشمن قرار می‌گرفت تا جایی که جانس در معرض خطر بود و در این موقع برای حفظ جان خود و حفظ دین خدا اجازه داشت از هر قدرتی استفاده کند و از جمله آن قدرت‌ها استفاده از قدرت خدا بر علیه دشمن است که با نفرین آن حضرت تحقق پیدا می‌کند. در این مواقع حساس باز هم به جای نفرین دعا می‌کرد و می‌گفت:

رَبِّ اِهْدِ اُمَّتِي فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ^{۸۲}

خدایا قوم مرا هدایت کن که آن‌ها نادان هستند. اجازه نمی‌داد کسی به عذاب خدا کشته شود و گاهی مشهور است در جملات خود می‌گفت:

اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لِّغَنِي رَحْمَةً

یعنی پروردگارا اگر هم ناراحت شدم کسی را لعنت کردم تو آن لعنت را مایه رحمت قرار بده و چنان کن که گویی طلب رحمت نموده‌ام به جای

^{۸۲} - الإحتجاج علی أهل اللجاج، ج ۱، ص ۲۱۰: قَالَ (ص) إِنَّمَا بُعِثْتُ رَحْمَةً رَبِّ اِهْدِ اُمَّتِي فَاِنَّهُمْ لَا

این که کسی را لعنت کنم. چه قدر زیاد کفار قریش پیش از هجرت و بعد از هجرت آن حضرت را اذیت کردند تا بالاخره آن بزرگوار پیروز شد و بر تمامی آن‌ها غلبه کرد. در فتح مکه شهری که هشتاد مرتبه جنگ بر علیه آن حضرت تهیه دیده بودند، بعد از فتح مکه روی قانون جنگی اسلام حق داشت همه آن‌ها را قتل عام کند و یا این که آن‌ها را به بردگی بگیرد. ولیکن اعلامیه‌ای صادر کرد و فرمود:

اذهبا انتم الطلقات^{۸۳}

یعنی بروید همه‌تان را آزاد کردم. پیش از این جمله آن‌ها را طرف خطاب قرار داد و گفت اکنون که مغلوب شدید و من بر شما مسلط شدم، عقیده شما چیست و من با شما چه رفتاری داشته باشم؟ همه یک صدا عرضه داشتند، شما شخصیت بزرگواری هستید و هرکاری بکنید حق دارید و ما مستحق عذاب و بلا هستیم حضرت فرمود من هم با شما همان جمله‌ای را می‌گویم که برادرم یوسف با برادران خود گفت. بعد از آن که بر آن‌ها مسلط شد گفت:

لا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ^{۸۴}

۸۳- نهج الخطابة-سخنان پیامبر(ص) و امیرالمؤمنین(ع)، عربی ج ۱، خطبة صلی الله علیه و آله فی فتح مکه ص ۲۵۴: یا معشر قریش ان الله قد اذهب عنکم نخوة الجاهلیة و تعظمتها بالاباء، الناس من ادم و ادم خلق من تراب یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرکم عند الله اتقیکم یا معشر قریش ما ترون انی فاعل بکم؟ قالوا اخ کریم، قال اذهبوا فانتم الطلقات* ای جمعیت قریش، خداوند، خودبینی جاهلیت و برتری جوئی شما را به پدران آن زمان، از بین برد مردم همه از آدم آفریده شده‌اند و آدم هم از خاک بوجود آمده است، «آنگاه حضرت این آیه را تلاوت فرمود:» ای مردم ما آفریدیم شما را از یک مرد و یک زن و افراد شما انسان را به صورت احزاب و قبائل مختلف درآوردیم برای اینکه یک دگر را بشناسید، گرمی‌ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شما است) ای جمعیت قریش هم اکنون که بشما دست یافتم فکر میکنید در مقابل جنایات گذشته شما چه واکنشی انجام خواهیم داد؟ همگی همصدا فریاد زدند: تو برادر بخشنده و فرزند برادر کریم مائی، حضرت فرمود: بروید آزاد باشید

و منظورش این بود که کاری به کار شما ندارم و شما را به رنج و زحمت نمی‌اندازم و شما را برادر خود می‌دانم. پس در این موارد پیغمبر اسلام به صفت رحمانیت توصیف می‌شود. زیرا همان‌طور که دوستان و یاران خود را در معرض خیر و برکت قرار داد، دشمنان خود را هم به همین کیفیت و وقتی که غنایم بیت‌المال را در جنگ حنین قسمت کرد، بزرگ‌ترین رقم آن را به دشمن درجه یک خود یعنی ابوسفیان بخشید همان‌طور که خداوند بزرگ‌ترین رقم ثروت دنیا را به دشمنان درجه یک خود می‌بخشد. پیغمبر هم همان‌طور و این دین اسلام و یا سیاست و تدبیر خود را که بزرگ‌ترین رقم ثروت و رمز قدرت است، در اختیار دوست و دشمن قرار داد. پس آن بزرگوار مظهر رحمانیت خداوند متعال است همین‌طور ائمه اطهار علیهم السلام. آن‌ها هم مظهر رحمانیت خدا هستند زیرا حقیقتاً تمامی سیاست‌ها و تدبیرها و علم و دانش‌ها و برکات وجودی خودشان را در اختیار دوست و دشمن گذاشته‌اند و فیض وجودی خود را از هیچکس حتی دشمنان درجه یک خودشان دریغ نداشتند و شاید در عالم کسی از دوستان و دشمنان پیدا نشود که امیدوار به شفاعت آن‌ها و محبت آن‌ها نباشد. آن‌ها مظهر فیض رسانی خداوند متعال و محبت خدا هستند لذا آن‌ها در تصمیمات و اراده خود و در رابطه خود با بندگان خدا کسانی را می‌پذیرند که خدا می‌پذیرد و کسانی را رد می‌کنند که خدا آن‌ها را از رحمت خود محروم کند. پس آن‌ها درست در این دو صفت رحمانیت و رحیمیت برابر با خداوند متعال هستند. اگر بزرگ‌ترین دشمن درجه یک آن‌ها برای ائمه دعایی کند یا صلواتی بفرستد و یا صدقه‌ای در راه احیا دین آن‌ها بدهد، بر خود واجب می‌دانند که این دشمن را که خدمت کوچکی به آن‌ها نموده است به اجر و ثواب برسانند. مشهور است می‌گویند عمروعاص که از دشمنان سر سخت علی علیه السلام بود چند

۸۴ - علل الشرائع - ترجمه ذهنی تهرانی، ج ۱، ص ۱۹۹: جناب یوسف فرمود: لا تَتْرِبْ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (امروز هیچ سرزنشی بر شما نیست، خدا شما را خواهد آمرزید زیرا او مهربان‌تر از هر مهربانی است)

شعر در مدح مولا علیه السلام سرود از جمله اشعارش این است که در مورد آل محمد صلی الله علیه و آله گفت:

بآل محمد عُرف الصواب و فی ابیاتهم نُزل الكتابُ

و در وصف علی علیه السلام سرود:

و لا سیِّما ابوالحسن علیُّ له فی الحرب مرتبهٌ تُهاو

و از این قبیل دوازده جفت شعر در مدح علی علیه السلام سرود و خدمت امام حسن مجتبی علیه السلام فرستاد. حضرت مجتبی پیشنهاد کرد که شعرهای تو را خریداری می‌کنم و گفته‌اند دوازده هزار دینار به عمروعاص بخشید و این دوازده شعر را از او گرفت. مردم بر امام ایراد گرفتند که چرا به دشمن درجه یک خود این همه بخشش نموده است. حضرت فرمودند با سرودن این اشعار بر ما حق پیدا کرد لذا خواستم حق او را در همین دنیا بدهم که دیگر در آخرت از ما چیزی مطالبه نکند.

می‌بینید این دشمن که چقدر زیاد در جنگ‌های صفین و نهروان به علی علیه السلام و اصحاب آن حضرت خیانت کرد و بالاخره با کمک او معاویه بر کشور اسلامی مسلط شد و با مکر و سیاست او علی بن ابیطالب علیه السلام شهید شد. با همه این‌ها در برابر اشعاری که سروده بود دوازده هزار دینار پاداش گرفت و این معنای رحمانیت و رحیمیت است. پس آن‌ها مظهر این دو اسم مبارک در بسم الله هستند و این دو صفت را می‌توانیم هم صفت الله بشناسیم و هم صفت اسم الله یعنی خدا الرحمان الرحیم است، اسم خدا هم که ائمه هستند، رحمان و رحیمند.

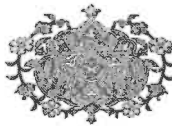
دلایل خیلی واضح و روشن و مفصل در کتاب تفسیر سوره حمد^{۸۵} گفته شده است که اسم در بسم الله الرحمن الرحیم، ائمه اطهار علیهم السلام هستند. خداوند در کمک گرفتن انسان‌ها از خدا ائمه اطهار علیهم السلام را واسطه قرار داده ولیکن در پناه بردن به خدا واسطه‌ای بین خود و خدا معرفی نکرده است. در اعوذ بالله من الشیطان الرجیم که انسان مأمور

می‌شود از شر شیاطین به خدا پناه ببرد، کلمه اسم واسطه نشده است، انسان مستقیماً به خدا پناه می‌برد. ولیکن در کمک گرفتن از خداوند متعال کمک‌های مادی باشد مانند ارزاق و یا کمک‌های معنوی مانند توفیق دینی و علم و دانش که این کمک گرفتن با همین بسم الله الرحمن الرحیم اعلام شده است. خداوند اسم را بین خود و مردم واسطه قرار داده و دستور می‌دهد که به وسیله‌ی اسم خدا از خدا کمک بگیرد و ائمه اطهار علیهم السلام اسماء اعظم خدا هستند. احادیث از جمله در کتاب کافی بهترین کتاب شیعیان خیلی زیاد و مشهور است که ائمه می‌فرمایند، اسماء حسناى خدا ما هستیم^{۸۶} و مولا علیه السلام خود را معنا و محتوای

۸۶ - اصول کافی - ترجمه مصطفوی، ج ۱، ص ۱۶۲: حضرت امام رضا علیه السلام به یکی از اصحاب فرمود: بدان - خدایت خیر آموزد - خدای تبارک و تعالی قدیم است، و قدیم بودن صفتی است برای او که خردمند را رهبری میکند باینکه چیزی پیش از او نبوده و در همیشگی بودنش شریک ندارد، پس باعتراف داشتن عموم خردمندان این صفت معجزه را (یعنی قدیم بودنی که از درک آن عاجزند) برای ما روشن گشت که چیزی پیش از خدا نبوده و نسبت بدوامش هم چیزی با او نیست (همه چیز فانی شوند و او باقیست) و گفته آنکه معتقد است که پیش از او یا همراه او چیزی بوده باطل گشت زیرا اگر چیزی همیشه با او باشد خدا خالق او نخواهد بود چون که او همیشه با خدا بوده پس چگونه خدا خالق کسی باشد که همیشه با او بوده و اگر چیزی پیش از او باشد او اول خواهد بود نه این و آنکه اولست سزاوارتر است که خالق دیگری باشد، آنگاه خدای تبارک و تعالی خود را بنامهائی توصیف نموده که چون مخلوق را آفرید و پرستش و آزمایششان را خواست، ایشان را دعوت کرد که او را بآن نامها بخوانند، پس خود را شنوا، بینا، توانا، قائم، گویا، آشکار، نهان، لطیف، آگاه، قوی، عزیز، حکیم، دانا و مانند اینها نامید و چون بدخواهان تکذیب‌کننده این اسماء را ملاحظه کردند و از طرفی از ما شنیده بودند که از خدا خبر میدادیم که چیزی مانند او نیست و مخلوقی حالش چون او نباشد گفتند: شما که عقیده دارید خدا مانند و نظیری ندارد پس چگونه در اسماء حسناى خدا خود را شریک او ساختید و همه را نام خود پذیرفتید، این خود دلیل است که شما در تمام یا بعض حالات مانند خدا هستید زیرا نامهای خوب را برای خودتان هم جمع کردید.

ما بآنها جواب گوئیم همانا خدای تبارک و تعالی بندگانش را با اسمائی از اسماء خویش با اختلاف معانی الزام نموده است، چنان که یک اسم دو معنی مختلف دارد، دلیل بر این مطلب گفته خود مردمست که نزد آنها پذیرفته و مشهور است و خدا هم مخلوقش را

«اسم الله» می‌داند. انسان در شرایطی می‌تواند از فیوضات و برکات الهی استفاده کند. که در خط اطاعت و بندگی خدا باشد. اگر از خط اطاعت و بندگی خارج شود، مانند مریضی است که از اختیار طبیب خارج شده است و این خط اطاعت و بندگی را فقط ائمه اطهار علیهم السلام ترسیم می‌کنند. یعنی دستورات آن‌ها و راهنمایی آن‌ها و هدایت آن‌ها خط اطاعت بندگی خدا است. در این خط وقتی که انسان با خدا رو به رو می‌شود، فیوضات مادی و معنوی خدا به انسان می‌رسد. پس آن‌ها واسطه‌های کاملند و با خدا خوانده می‌شوند و با خدا دیده می‌شوند و همه جا بدون وساطت آن‌ها فیض الهی به کسی نمی‌رسد. همان طور که الرحمن الرحیم صفت خداوند متعال است، صفت اسماء خداوند متعال هم هست و همان طور که خدا رحمان و رحیم است، خلفای خدا و اولیاء خدا هم مظهر رحمانیت و رحیمیت هستند و بدون هدایت و تربیت آن‌ها فیض رحمانیت و رحیمیت به انسان نمی‌رسد.



بهمان گفته خطاب کرده و بآنچه می‌فهمند با آنها سخن گفته تا نسبت بآنچه ضایع کردند حجت بر آنها تمام باشد، گاهی بمردی گفته می‌شود: سگ، خر، گاو، شیلیم، تلخ، شیر، تمام اینها بر خلاف حالات مرد است، و این اسامی به معانی که برای آنها نهاده شده بکار نرفته است، زیرا انسان نه شیر است و نه سگ، این را بفهم خدایت بیامرزد، خدا هم که عالم نامیده می‌شود، بواسطه علم حادثی نیست که چیزها را بآن داند و بر نگهداری امر آینده‌اش و تفکر در آنچه آفریند و تباه کند آنچه را از مخلوقش نابود کرده استعانت جوید که اگر این علم نزدش حاضر نبود و از او غیبت کرده بود نادان و ناتوان باشد، چنان که علماء از مخلوق را می‌بینیم برای علم پدید آمده آنها عالم نامیده شوند زیرا پیش از آن نادان بودند و بسا باشد که همان علم از آنها دوری کند و بنسنادانی برگردند، و خدا را عالم نامند زیرا بچیزی نادان نیست، پس خالق و مخلوق در اسم عالم شریک شدند و معنی چنان که دانستی مختلف بود.

فراز هفتم

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ كَلِمَاتِكَ بِأَتَمِّهَا وَكُلُّ كَلِمَاتِكَ تَامَةٌ
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِكَلِمَاتِكَ كُلِّهَا

در این فراز از دعای شریف بنده‌ی خدا در ارتباط با خدای خود عرضه می‌دارد پروردگارا، من آن کلمات تو را از تو تقاضا می‌کنم که کامل‌ترین و تمام‌ترین کلمات تو هستند. گر چه کلمات تو همه جا کامل و تمام است و نقصی ندارد؛ ولیکن پروردگارا من تمامی کلمات تو را از تو تقاضا می‌کنم تا مظهر کلمات و آیات تو باشم.

کلمات عبارت است از سخنانی که گوینده‌ها می‌گویند و شنونده همراه آن کلمات ادراکات و معارفی پیدا می‌کند. ما اگر عالم خلقت را به گنجی تشبیه کنیم که نهان و پنهان است، کلمات به منزله آدرسی است که از گنج به ما داده‌اند تا به وسیله آن کلمات گنج‌ها را استخراج کنیم و در زندگی خود به کار ببریم. آدرس گنج چند جمله و چند کلمه بیشتر نیست ولی همان چند کلمه به تمامی گنج‌های عالم می‌ارزد و بلکه از همه آن‌ها بیشتر ارزش دارد. زیرا آن چند کلمه، کلیدی است که با آن درهای بسته را به روی خود باز کردیم و در یک جهان نامتناهی استقرار پیدا کرده‌ایم و زندگی می‌کنیم.

برای آشنایی به ارزش کلمات و عبارات دو نفر انسان را به نظر بیاورید و آن دو را در برابر یکدیگر قرار دهید. اول انسانی که به محض تولد پیش از آن که چشمش به روی پدر و مادرش باز شود یا پدر و مادر او را ببینند او را در بیابانی دور از افراد بشر رها کرده‌اند. آن طفل گر چه از نظر حجم بدن بزرگ شده و از علف صحرا برای غذای خود استفاده کرده است ولیکن کاملاً از علم و تربیت محروم شده است.

از انسان‌ها آن قدر وحشت دارد که از درندگان بیابان. او هیچ نمی‌داند و هیچ نمی‌فهمد نه آنچه خیر اوست، می‌شناسد و نه هم آنچه به ضرر اوست. معلومات او و موفقیت‌های او هم در حد صفر است و انسان دیگر که تمام کتاب‌ها را خوانده و دانسته به همه دانشگاه‌ها رفته و از اساتید بزرگ علم و دانش استفاده کرده و به تمام رموز و اسرار عالم و کمیت و کیفیت آگاه است.

براساس کلمات و عباراتی که فرا گرفته است، مالک یک زندگی بهشتی شده است و یا می‌توان گفت که ثروت و قدرت او و مالکیت او و بهره‌برداری او بی‌نهایت گسترش پیدا کرده است. انسان اول در حد صفر و پایین‌تر از صفر است زیرا لااقل ضرر خود را و دشمن خود را نمی‌شناسد و طعمه درندگان واقع می‌شود و انسان دوم در بی‌نهایت ثروت و قدرت. رمز موفقیت انسان دوم فقط و فقط کلمات و عباراتی است که از خدا و یا بندگان خدا و یا از مطالعه کتاب‌ها بدست آورده است. پس کلمات که اسباب و ابزار یاد دادن و یاد گرفتن است، بزرگ‌ترین سرمایه به حساب می‌آید و بزرگ‌ترین ارزش را برای انسان‌ها بوجود می‌آورد. کلمات خدا بر دو قسم است. کلمات به صورت لفظ و عبارت و کلمات به صورت انسان‌ها و مخلوقات دیگری که خداوند آفریده است.

کلمات خداوند به صورت لفظ و عبارت و کلماتی است که به پیغمبران وحی می‌شود و یا نوشته‌های الهی آسمانی که در اختیار همان پیغمبر قرار می‌گیرد. کتاب‌هایی که مستقیماً به اراده‌ی خدا بوده و یا کلماتی که بر پیغمبران اولوالعزم وحی شده، کلمات و عبارات لفظی و صد در صد حقیقی هستند که انسان را به واقعیت‌ها و حقیقت‌ها راهنمایی می‌کنند. اگر چند جمله کوچکی از کلمات الهی در اختیار انسان قرار گیرد و انسان همان چند جمله و کلمه را برنامه عملی و اخلاقی خود قرار دهد، صد در صد اهل نجات است. همان چند کلمه که اطمینان دارند کلمات خداست و به وسیله پیغمبران و اولیاء خدا تقدیم آن‌ها شده است، آب حیات است. یعنی به آن‌ها حیات ابدی و دائمی می‌دهد و آن‌ها را مستحق اجر و ثواب الهی می‌کند. کلمات خداوند تبارک و تعالی که بر پیغمبران

گذشته نازل شده و کلمات و یا فرمایشات ائمه اطهار علیهم السلام که این جا و آن جا به این و آن گفته شده است. این کلمات در میان عبارات و کلمات مردم مخلوط و مستهلک است. خیلی قدرت فهم و شعور لازم است که انسان کتاب تورات و انجیل را بخواند و درست کلمات خدا یا حضرت عیسی با موسی را از کلمات دیگران تشخیص بدهد. اگر بخواهیم بدانیم و بگوئیم که چه مصیبت‌هایی سر کلمات و عبارات اولیاء آمده و چه ضرباتی بر این کتاب‌ها وارد شده است، می‌توانیم این کلمات و عبارات را در اصل مبدأ و مصدر مانند آبی بشناسیم در دامنه کوهی دور از دسترس مردم که از چشمه‌ای می‌جوشد و جریان پیدا می‌کند و از دره‌ها و نهرها و شهرها و کوچه‌ها می‌گذرد و در انتها به صورت فاضلاب از انتهای شهر خارج می‌شود. مثلاً شما آب تهران را در سرچشمه‌اش ملاحظه کنید؛ چقدر صاف و پاک و نظیف است و بعد به انتهای شهر بروید آن جا که فاضلاب‌ها از تهران خارج می‌شود، آب را ببینید، چه وضعی پیدا کرده است. صدی نود کثافات و آلودگی‌ها و صدی ده یا کمتر آبی که در سرچشمه مشاهده کرده‌اید. پیغمبران و اولیاء خدا مانند همان سرچشمه‌ها هستند. اگر انسان خدمت پیغمبری و یا امامی برسد و کلمات را از آن امام یا پیغمبر بشنود مانند کسی است که از سرچشمه اصلی ظرف خود را پر از آب کرده است. آبی است بسیار صاف و ساده روشن و اما کسانی که کلمات و عبارات انبیاء و اولیاء را بعد از یکی دو قرن از این و آن می‌گیرند مانند کسانی هستند که آب چشمه را از فاضلابی بدست می‌آورند که از انتهای شهر خارج می‌شود. آبی است بسیار کثیف و آلوده.

وقتی به مندرجات کتب عهدین مراجعه می‌کنیم، شاید با دقت کامل برابر یک صفحه یا دو صفحه علم اصیل انبیاء در این دو کتاب نباشد. بقیه آلوده به خرافات و موهومات شده است. پیغمبر اسلام یک روز سخنرانی کردند فرمودند:

قَدْ كَثُرَ عَلَيَّ الْكُذَّابُ

یعنی ای مردم، دروغگو و دروغگویان زیاد شده‌اند و تا توانسته‌اند به پیغمبر خدا دروغ بسته‌اند بعداً فرمود هرکس به پیغمبر دروغ ببندد،

جایگاهش آتش جهنم است. با این حساب الفاظ و کلماتی که بر زبان انسان جاری می‌شود و نشانگر حقایق علم و دانش است مانند چیزهایی دیگر پاکی و ناپاکی دارد. کلمات پاک آن کلماتی را گویند که صد در صد مطابقت با حقیقت و واقعیت است و بیشتر از آن چه در واقع هست و یا کمتر از آن چه در واقع هست، نخواهد بود. بلکه مانند آینه‌ای که صورت‌ها را چنان که هست نمایش می‌دهد.

یک چنین کلماتی که کلمه طیب و طاهر شناخته می‌شود کلمات خدا در قرآن و یا بیانات پیشوایان معصوم است. خداوند در آغاز اولین سوره‌ی قرآن، کتاب خود را به این جمله تعریف می‌کند؛ می‌فرماید:

ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ^{۸۷}

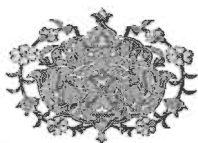
یعنی در مندرجات این کتاب شک و شبهه‌ای پیدا نمی‌شود. هر حقیقت و واقعیتی را بدون کم و زیاد می‌گوید و در اختیار مردم می‌گذارد. اهل ایمان و تقوا را هدایت می‌کند. همین‌طور بیانات پیشوایان معصوم که از متن قرآن گفته می‌شود مانند صحیفه‌ی سجادیه یا نهج البلاغه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام.

کلمات نوع دوم انسان‌های برجسته و وارسته‌ای هستند که از جانب خدا مأمور هدایت بشر می‌شوند. انسان‌های معصوم هم عصمت عملی دارند و هم عصمت فکری و علمی. در تفکرات خودشان و فرضیه‌هایی که می‌دهند اشتباه ندارند یا در خبرهای غیبی که می‌دهند اشتباه نمی‌کنند و یا در تفسیر و ترجمه کلام خدا و اخباری که از قیامت و صحرای محشر می‌دهند با این که غیب است مانند اخبار روزانه است که از وضعیت زندگی خودشان و دیگران خبر می‌دهند شاید در دین مقدس اسلام به وسیله پیامبر و ائمه اطهار علیهم السلام هزارها خبر غیبی از حوادث زمان تا روز قیام امام زمان داده‌اند. تمامی آن خبرهای غیبی چنان شده و چنان بوده است که آن‌ها بدون کم و زیاد گفته‌اند. این امام‌های معصوم و

پیامبران هم کلمات تکوینی و یا کتاب تکوینی و یا به اصطلاح خودشان کتاب ناطق خدا هستند که حقایق قرآن را در نظر مردم روشن می‌سازند. تقاضای انسان در این فراز این است که کلام و بیان خدا را از خداوند متعال تقاضا می‌کند کلام و بیان هم از بزرگ‌ترین نعمت‌های خداوند متعال است. کلام و بیان مانند نعمت‌های دیگر خداوند متعال از صفر شروع می‌شود و تا بی‌نهایت ادامه پیدا می‌کند و منظور از این جمله که از صفر شروع می‌شود تا بی‌نهایت، تکامل کلام و بیان است. حیوانات با صداهای حیوانی خود حرف می‌زنند، همان صداها کلام آن‌ها به حساب می‌آید. انسان‌های اولیه که نمونه‌هایی در بیابان و صحراها دارند فاقد درس و بحث و سواد بوده‌اند، چگونه حرف می‌زنند و چه لغاتی را به کار می‌برند. آن‌چه می‌گویند و می‌خوانند کلام و بیان است و همین‌طور انسان‌های پیشرفته دانشمند چگونه حرف می‌زنند و چه کلماتی را با چه کیفیتی بر زبان خود جاری می‌کنند. آن‌ها هم کلام و بیان دارند و آخرین کلام و بیان که از نظر تکامل بیانی و از نظر فصاحت و بلاغت در انتهای کمال است که بهتر و بیشتر از آن قابل تصور نیست، کلام خداوند متعال است که به صورت قرآن در اختیار مردم قرار گرفته است و از این کلام و بیان یک درجه پایین‌تر کلمات و بیانات مولا امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه و کتاب‌های دیگر مانند صحیفه سجادیه است. آن‌ها در بیان و کلام اولند همان‌طور که در علم و حکمت اول شناخته شده‌اند. مولا امیر المؤمنین علیه السلام خود را در فصاحت و بلاغت معرفی می‌کند می‌فرماید: ما آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم امراء کلام هستیم، یعنی امراء سخن. و بعد می‌فرماید: اگر کلام را به درختی تشبیه کنید آن درخت در خاندان پیغمبر غرس شده، ریشه دوانیده و شاخ و برگش به آسمان‌ها بالا رفته، در فصاحت و بلاغت و لطائف بی‌نظیر است.^{۸۸}

۸۸ - «... و انا الامراء الکلام، و فینا تشبیت عروقه، و علینا تهدلت غصونه.» همانا ما امیران سخن می‌باشیم، درخت سخن در ما ریشه دوانده، و شاخه‌های آن بر ما سایه افکنده است. (خطبه ۲۲۴ نهج البلاغه)

انسان در این فراز کلمات خدا را از خدا تقاضا می‌کند. از او خواهش و تمنا دارد که کلام و بیانی مانند کلام و بیان خدا داشته باشد و همچنین جملات و عباراتی مانند جملات و عبارات خدا و ائمه علیهم السلام بر زبان خود جاری کند.



راه فراگیری کلمات خداوند متعال

یکی از تعلیمات اصیل خداوند تبارک و تعالی تعلیم بیان و کلام است. تأثیر بیان و کلام فصیح و بلیغ از تأثیر اسلحه‌های جنگی مانند نیزه و شمشیر خیلی رساتر و مؤثرتر است. شاعر عرب می‌گوید:

جِرَاحَاتُ السَّنَانِ لَهَا الْتِيَامُ وَ لَا يُلْتَامُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ

یعنی زخم‌های نیزه و شمشیر مرهم پذیر است و معالجه می‌شود ولی جراحت‌هایی که زبان و بیان در دل مردم ایجاد می‌کند قابل علاج نیست و یا دانشمند دیگر می‌گوید:

إِنَّ مِنْ أَلْبِيَانٍ لَسِحْرًا^{۸۹}

یعنی بعضی سخنرانی‌ها و بعضی کلام و بیان مانند سحر تأثیر دارد و موثر است.

صنعت کلام و بیان هم مانند صنایع دیگر بر دو قسم است:

قسم اول طبیعی و الهی و قسم دوم انسانی و بشری، درست مانند صنایع دیگر و کتاب‌ها که نوشته می‌شود. بعضی کتاب‌ها را انسان‌ها نوشته‌اند و می‌نویسند و بعضی کتاب‌ها را خداوند متعال. مشاهده می‌کنیم که این همه کتاب و مجله در عالم قابل رقابت با کتاب خدا نیست. تعلیمات کلام و بیان هم به همین کیفیت است. گاهی معلم ادبیات و کلام بیان خداوند متعال است و گاهی هم این تعلیمات به دست انسان‌ها واقع می‌شود. خداوند در قرآن می‌فرماید:

خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ^{۹۰}

۸۹ - الألفين، على ع أفضل من الملائكة ص ۳۲۶: إن من البيان لسحرا

۹۰ - الرحمان، ۳ و ۴

یعنی خداوند انسان را آفرید و به او سخن و بیان آموخت. یک روز که خلیفه اول ابوبکر از فصاحت و بلاغت پیغمبر اکرم تعجب کرده بود با حال تعجب گفت:

مَنْ أَدَّبَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ

ای رسول خدا چه کسی این فصاحت و بلاغت را و ادبیات را به شما آموخت حضرت فرمودند:

ادبني ربي، فاحسن تأديبي^{۹۱}

یعنی خداوند کلام و بیان به من آموخت و چقدر خوب به من تعلیم داد. پس یکی از صنعت‌های خداوند متعال که در ارتباط با انسان واقع می‌شود صنعت بیان و کلام است. این بیان و کلام هم از حد صفر که نظیر صدای حیوانات است، شروع می‌شود تا روزی که به کمال مطلق می‌رسد. بیان کامل مطلق، قرآن است و بعد از قرآن نهج البلاغه و صحیفه سجادیه و سخنرانی‌های معصومین دیگر. از آن حد صفر تا این بیان کامل سخنان و بیانات متوسط به طرف ضعف یا به طرف کمال زیاد است. و این بیان و کلام هم همراه تکامل انسان و همراه تکامل جامعه تکامل پیدا می‌کند تا روزی که انسان‌ها در مدینه فاضله و یا شهر بهشت قرار گیرند. در آن روزگار همان‌طور که تمدن آن‌ها و زندگی آن‌ها یک زندگی کامل عقلایی است، بیان و کلامشان هم در نهایت فصاحت و بلاغت یک زبان کامل عقلایی است.



۹۱ - بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۲، ص ۲۶۱: وقيل لمحمد بن الحنفية رضي الله عنه من أدبك قال أدبني ربي في نفسي فما استحسنته من أولى الألباب والبصيرة تبعثهم به فاستعملته و ما استقبحت من الجهال اجنته و تركته مستنفرا فأوصلني ذلك إلى كنوز العلم...

کلمات تکوینی

انسان در عالم دو نحوه و دو جور کلمات دارد و یا بهتر این است که بگوئیم خداوند در عالم دو قسم کلمات دارد که آن‌ها را کلام تکوین و کلام تبیین می‌نامیم. کلمات تکوینی معانی کلمات تبیین هستند. کلمات تکوین خلاق خدا هستند. هر مخلوقی از مخلوقات خدا و مخصوصاً انسان‌ها کلمه‌ای از کلمات تکوینی خداوند متعال‌اند. گاهی از همین کلمات تعبیر به کتاب و کتابت هم می‌شود. خداوند می‌فرماید: کتاب ابرار در اعلا علین قرار می‌گیرد^{۹۲} و کتاب فجّار در سجّین^{۹۳} یعنی نیکان نتایج اعمال خود را در زندگی بهشتی به دست می‌آورند و بدان نتیجه اعمال خود را در زندگی جهنم مشاهده می‌کنند. بدیهی است آنچه در بهشت می‌بینند یا در جهنم، نتایجی است که از اعمال آن‌ها پیدا شده است. انسان‌های جهنمی نتیجه اعمال بدکاران و انسان‌های بهشتی نتیجه اعمال نیکوکاران هستند و این انسان‌ها که مخلوقات خدا هستند در این سوره‌ی شریفه به عنوان کتاب شناخته شده‌اند. پس انسان‌ها و هرچه هست در زمین و آسمان و یا تمامی عالم آفرینش کتاب خدا شناخته می‌شوند که در این کتاب کلمات و عبارات بسیاری وجود دارد. همه این‌ها را کلمات تکوینی و یا کتاب تکوینی می‌نامند. در این‌جا بایستی اعتراف کنیم که بزرگترین نعمت و ثروت برای انسان، انسان‌هایی مانند خود اوست. عالم خلقت و جامعه بشریت به ضمیمه انسان‌ها ارزش پیدا می‌کند و ثروت شناخته می‌شود ولیکن عالم به این عظمت منهای انسان و یا انسانی با این کیفیت خلقت منهای انسانی مانند خودش به صفر و زیر صفر تنزل پیدا می‌کند. فرض کنید در جهانی هستید همه چیز دارید به جز انسان که با او

۹۲ - کَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلِّينَ، مطففین، ۱۸

۹۳ - کَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفَجَّارِ لَفِي سَجِّينَ، مطففین، ۷

مأنوس شوید، وحشت سراسر وجود شما را می‌گیرد و بهشت شما تبدیل به جهنم می‌شود. پس بزرگ‌ترین نعمت خدا برای انسان، انسان است. از این رو در دین اسلام نعمت ولایت ائمه اطهار علیهم السلام و پیغمبران بزرگ‌ترین نعمت شناخته شده است. وقتی شما وابسته به حزبی شدید که در رأس آن حزب پیغمبران و اولیاء خدا هستند، همه چیز در اختیار دارید و دیگر ثروت و قدرت شما کم و کسری ندارد. این نعمت ولایت یعنی نعمت دوستی و همکاری و هم‌رأیی با اولیاء خدا. اولیاء خدا که کلیدهای ثروت و قدرت هستند وقتی شما وابستگی به آن‌ها پیدا کردید، تمامی آن ثروت‌ها مال شما و در ملک شماست. زیرا از هر چه هست می‌توانید استفاده کنید و هرگز احساس محرومیت نمی‌کنید پس در این فراز از دعای سحر انسان از خداوند تبارک و تعالی این دو نوع کلمات تبیینی و تکوینی را تقاضا می‌کند و عرضه می‌دارد پروردگارا، به من یک چنان کلام و بیانی بده که خودت مجهز به آن کلام و بیان هستی تا مانند تو بگویم و مانند تو سخنرانی کنم و در تقاضای دوم عرضه می‌دارد مرا در ولایت تمامی اولیاء خودت و پیغمبران قرار بده تا چنان باشم که احساس کنم هر پیغمبری پیغمبر من است و هر ولی از اولیاء خدا، ولی من است به طوری که گوئی من به جای فرزند هستم و تمامی انسان‌ها که اولیاء خدا هستند، به جای پدران من هستند زیرا آن‌ها هر چه دارند در اختیار من می‌گذارند و تمام درهای خیر و برکت را به روی من باز می‌کنند. پس زمانی که این دعا مستجاب شود انسان در وضعی قرار می‌گیرد که از یک طرف مالک کل آفرینش و از طرف دیگر مالک تمامی انسان‌های زمان و تاریخ است. یک چنان وضعی که اگر از او بپرسی مالکیت تو چه اندازه است؟ اشاره به کل آفرینش می‌کند و می‌گوید هر چه هست و هر که در عالم هست، مال من است زیرا از همه این‌ها استفاده می‌کنم و بهره می‌برم.

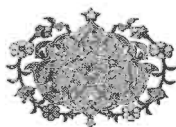
برای این که بیشتر نعمت وجود انسان را برای انسان بشناسیم و مخصوصاً نعمت وجود انسان‌های کامل، قدری به نازل شدن سوره کوثر در شأن حضرت زهرا سلام الله علیها توجه پیدا می‌کنیم. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مانند پیغمبران دیگر در انتظار فرزندى به سر می‌برد و هر

روز سر به سوی آسمان داشت که خداوند از نسل او فرزندی به وجود آورد که در مقام او باشد. دین او را چنان که هست، بشناسد و برای حفظ آثار وجودی پدر تلاش کند و زحمت بکشد. آرزوی هر پیغمبری و هر انسان مؤمن عالمی، همین است که خداوند فرزندی به او بدهد که عارف و عالم به مقام پدر باشد. فرزندی که به همان سرمایه‌هایی مجهز باشد که پدر مجهز بوده است. تا بین فرزند و پدر تناسب کاملی پیدا شود. فرزند جاهل نمی‌تواند یادگار پدر عالم باشد و یا فرزند غیر مؤمن و یا ضعیف‌الایمان نمی‌تواند یادگار یک پدر کامل‌الایمان باشد. جانشین پیغمبران بایستی کاملاً در وضع آن‌ها و در شأن آن‌ها و مجهز به همان سرمایه‌هایی باشند که پدر مجهز است. زکریای پیغمبر در اواخر عمر می‌نالد و می‌گوید: ای خدا فرزندی ندارم تا وارث ولایت و نبوت من باشد. از دنیا می‌روم آثار دینی و علمی من بعد از من محو می‌شود.^{۹۴} خدا دعای او را مستجاب می‌کند. فرزندی مناسب شأن زکریا به او می‌دهد که پیغمبر است. همین‌طور حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم انسانی است کامل در انتها درجه علم و حکمت ولیکن فرزندی ندارد که متناسب با شأن و مقام او باشد. در انتظار پاداش از جانب خدا روز را به شب می‌برد و شب را به روز می‌آورد. فرزندان ذکوری به نام ابراهیم و قاسم و طیب داشته است که در کودکی از دنیا رفته‌اند. دشمنان، آن حضرت را ملامت می‌کنند و او را ابرتر می‌خوانند. ملامت دشمنان زیاد مؤثر نیست ولیکن فرزندی می‌خواهد که عارف به مقام نبوت و ولایت باشد تا این که خداوند ضمن تشریفات عظیم و عجیبی فاطمه زهرا سلام الله علیها را که ملکه بهشت است به آن حضرت عنایت فرمود و سوره‌ای هم نازل کرد:

إِنَّا أُعْطَيْنَاكَ الْكُوْثَرَ

تنها رقم و نعمتی که آن پیغمبر بزرگوار را آرام و خوشحال کرد و دانست که خداوند خلعتی مطابق شأن او به قامت او پوشانده است، وجود مبارک حضرت زهرا سلام الله علیها بود. حضرت زهرا سلام الله علیها از آن

کلمات تامه خداوند متعال است یعنی کلمه‌ای که عالم به تمامی علوم و حقایق است و تناسب کامل با پدر بزرگوار خود دارد. پس انسان و مخصوصاً انسان کامل از بزرگ‌ترین نعمت‌های خداوند متعال است که ما انسان‌ها بایستی یک چنین انسان‌های کاملی را از خدا بخواهیم که آن‌ها ولی و مربی و معلّم ما باشند زیرا به وسیله آن‌ها تمامی نعمت‌های دنیا و آخرت به دامن انسان سرازیر می‌شود. نعمتی است برابر تمامی نعمت‌ها و لذت‌ها در دنیا و آخرت.



فراز هشتم

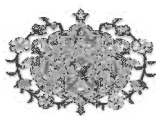
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ كَمَالِکَ بِاَكْمَلِہِ وَكُلُّ كَمَالِکَ كَامِلٌ
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِكَمَالِکَ كُلِّہِ

کمال هر چیزی چنان است که ذره‌ای یا حرفی بر آن اضافه یا منها نمی‌شود. اگر ذره‌ای از آن چه دارد اضافه شود، عیب است و یا اگر ذره‌ای از آن چه دارد کم شود عیب است. مثلاً خلاق خدا در طبیعت لازم است همین‌طور باشند که هستند. خلقت انسان باید همین‌طور باشد که هست. اگر عضوی از آن چه دارد و اضافه شود عیب است و یا اگر کم داشته باشد نقص است. شاعر دانا در این رابطه می‌گوید:

بر حق حکمی که خلق را شاید نیست یک چیز که آنچنان نمی‌باید نیست

هر چیز که هست آن چنان می‌باید یک چیز که آنچنان نمی‌باید نیست

یعنی نمی‌توان در مخلوقات نقصی پیدا کرد که اگر فلان حیوان یا انسان چنان بود بهتر بود. بعضی‌ها می‌گویند که شاید در عوالم دیگر انسان‌ها یا حیوان‌ها جور دیگر خلق شده باشند شما به آن‌ها بگوئید مثلاً چطور انسان غیر از این انسان، انسان کامل است یا این که اگر ذره‌ای یا عضوی زیادتر از آن چه هست باشد عیب است، کمتر هم عیب است. هر چه هست در وضعیت وجودی و موجودی خود کامل است و کامل، قابل تغییر نیست. پس اگر موجودی از جماد و نبات و حیوان و یا زمین و آسمان میلیارد سال پیش از این بوده و یا بعد از این خواهد بود؛ چنان بوده و خواهد بود که الآن هست. در این فراز بنده خدا می‌گوید پروردگارا، همه کامل‌های تو و کمالات چنان باید باشد که الآن هست. به من هم کمالات خود را مرحمت فرما.



فراز نهم

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ أَسْمَائِكَ بِأَكْبَرِهَا وَكُلِّ أَسْمَائِكَ كَبِيرَةٍ
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَسْمَائِكَ كُلِّهَا

انسان در این فراز از خداوند متعال درخواست می‌کند و عرضه می‌دارد، پروردگارا، من بزرگ‌ترین اسم و صفت تو را از تو می‌خواهم، گرچه تمامی اسماء تو بزرگ است، ولیکن پروردگارا، من طالب بزرگ‌ترین اسماء و صفات تو هستم. خداوند تبارک و تعالی در قرآن و دعاهای شریفه آن چه از علم و قدرت و حکمت و نعمت‌ها و ثروت‌ها خواه مادی باشد و یا معنوی همه این‌ها را سر سفره اخلاص گذاشته و به انسان تقدیم می‌کند. ثروت خدا و قدرت خدا و نعمت خدا و هر آن چیزی که در داخل وجود خود و یا در خارج وجود خود دارد. همه این‌ها بی‌نهایت است و انتها و آخر ندارد. لذا اعداد و ارقام هرگز گنجایش شمارش اقسام و ارقام نعمت‌های خدا را ندارد. از جمله چیزهایی را که خداوند در این سفره با برکت قرآن قرار داده و آن را تقدیم انسان می‌کند؛ اسماء و صفاتش می‌باشد. در قرآن می‌فرماید:

وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ
سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ^{۹۵}

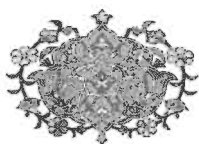
یعنی خداوند بهترین اسم‌ها را دارد، از او بخواهید و تقاضا کنید تا بهترین اسماء خود را به شما هم بدهد. بعضی‌ها گفته‌اند خواستن اسماء خدا به معنای قسم خوردن به اسماء خداوند است. و گفته‌اند معنای اللهم انی اسئلك من جلالک این

است که خدایا تو را به جلال و عظمتت قسم می‌دهم و گفته‌اند تمامی اسمائی را که خداوند در این آیه قرآن و یا در دعای سحر مطرح می‌کند به معنای این است که شما خدا را به این اسم‌ها قسم بدهید و دیگر نمی‌گویند قسم خوردن به این اسماء چه معنایی دارد. ما دائم به اسمی از اسماء خدا قسم بخوریم و بگوئیم خدایا به رحمانیتت به اولوہیتت به ربوبیتت قسم، پس جواب قسم چیست؟ این همه قسم‌های بی جواب معنایی ندارد. هر قسمی جوابی لازم دارد. مثلاً اگر بگوئیم پروردگارا به ربوبیتت قسم از گناه من بگذر و یا مرا به بهشت ببر. از این گناه بگذر و مرا به بهشت ببر، جواب قسم است.

اگر جملات در این دعای شریفه به معنای قسم باشد، تمامی آن قسم‌ها بدون جواب است و قسم بدون جواب هم جایز نیست. به علاوه خداوند در این آیه شریفه می‌گوید خدا را به اسماء خوبی که دارد دعوت کنید نه این که به این اسماء قسم بخورید. دعوت به اسماء با قسم خوردن به آن فرق دارد. دعوت به معنای خواستن و تقاضا کردن است. خواهش‌ها را دعوت می‌نامند. همه جا کلمات دعا به معنای خواهش و تقاضا است. وقتی بگویند آب بیاور یا غذا بیاور می‌گویند، «دعوت به بالماء و بالغذاء» یعنی آب و غذا می‌خواهم در این آیه شریفه خداوند می‌فرماید این اسماء را از خدا بخواهید برای این که شما انسان‌ها دارای اسم و صفتی و مخصوصاً اسماء و صفات خوبی باشید، آن بهترین اسماء و صفات در اختیار خداوند متعال است، از او بخواهید. و در این جا سؤال می‌کنیم که معنای خواستن اسم و صفت از خداوند متعال چیست؟ مگر اسم و صفت هم ثروت است که از خدا بخواهیم و یا غذا و لباس است، چگونه خداوند اسماء خود را به انسان تقدیم می‌کند. و یا چطور ممکن است انسان اسم و صفت خدا را از خدا مطالبه کند.

ابتدا بررسی می‌شود که خدا و یا انسان به چه دلیل اسماء و القاب خوبی پیدا می‌کنند و به دلیل همان اسماء و القاب خود را از دیگران برتر و بالاتر می‌دانند. اسماء و صفاتی که برای انسان‌ها به وجود می‌آید بر دو قسم است: یکی اسماء و صفات بدون دلیل و بدون معنا مانند کسی که او

را پادشاه و سلطان می‌نامند با این که معانی سلطنت در او پیدا نیست و یا دیگری را طبیب و دکتر می‌خوانند با این که طبابت و دکتوری ندارد یا کسی را عالم می‌خوانند با این که عالم نیست. این‌ها اسماء و صفاتی است که بدون معنا و محتوی در انسان‌ها پیدا می‌شود و دوم اسماء و صفاتی که در وجود صاحبان اسم و صفت معنا و محتوی دارد. حقیقتاً عالم است و او را عالم می‌خوانند و یا قادر و یا قاهر است و او را توانا و غالب می‌دانند و از این قبیل صفات و اسمائی که خداوند برای خود قائل شده و یا اسمائی که خداوند پیغمبران را به آن اسم و صفت نامیده است. آن اسماء و صفات در وجود خدا و یا پیغمبران خدا حقیقت و واقعیت دارد. خداوند پیغمبری را خالص و مخلص معرفی کرده و آن دیگری را مؤمن و متقی؛ یکی را صفیّ خود دانسته و دیگری را خلیل خود شناخته است. لذا این اسماء و صفات صد در صد مطابقت با معانی پیدا می‌کند.



دلیل پیدایش اسم و صفت در انسان ها

انسان‌ها در همان ابتدای تولد و موجودیت خود از نظر این که بایستی از دیگران در صدا زدن و گفتن و شنیدن مشخص و ممتاز باشند، یک اسم ابتدایی لازم دارند، اسمی که نام این انسان باشد. زیرا مردم به او احتیاج پیدا می‌کنند که او را صدا بزنند و او هم به دیگران احتیاج پیدا می‌کند که خود را معرفی کند. اگر انسان متمدن و اجتماعی نبود و لازم نبود مربوط به جامعه باشد و جامعه هم مربوط به او، واجب نبود برای او اسم و مشخصاتی تعیین کنند و با شناسنامه‌ای صادر کنند. مانند حیوانات که احتیاج به اسم و مشخصات ندارد و کسی آن‌ها را نام‌گذاری نمی‌کند. ولیکن انسان‌ها برای حفظ ارتباطی که به جامعه دارند و جامعه به آن‌ها دارد و برای این که دارای علم و دانش هستند می‌توانند خود را و دیگران را بشناسند، احتیاج به اسماء و القاب و صفات دارند تا کاملاً در جامعه شناخته شوند. خداوند متعال اولین چیزی که به انسان‌ها می‌آموزد تعلیم اسماء و القاب است. به انسان یاد می‌دهد که خدا را با چه اسمی بخواند و خود را با چه اسمی و دیگران را به همین کیفیت. همین‌طور طبیعت و اجزاء طبیعت را با چه اسم و مشخصاتی بشناسند. در واقع آشنایی به اسم اشیاء و اشخاص الفبای علم است. این است که در برنامه‌های کودکستانی اسلامی لازم است از سال چهارم تا سال هفتم کودکان را ضمن بازی دادن به اسماء اشیاء و اشخاص آشنا کنند تا زمانی که کودک به دبستان می‌رود بتواند، کلمات را به معنای آن مربوط سازد. تعلیم اسماء مربوط به دوره کودکستان اسلامی است. کودکان را گردش می‌دهند و اشیاء و اشخاص را به آن‌ها نشان می‌دهند. این‌جا کوه است و آن دریا و آن صحرا و درخت‌ها و گیاه‌ها به همین کیفیت تا ضمن بازی و گردش به اسماء آشنایی پیدا کنند. این آیه‌ی شریفه که خداوند درباره آدم می‌فرماید:

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا^{۹۶}

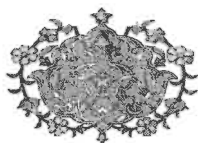
همین قدر نشان می‌دهد که خداوند هر چیزی را با اسم و مشخصات یا با اسم تنها به او معرفی کرد. یعنی زمانی آدم تکلیف شد که دوره کودستانی خود را پشت سر گذاشت و او در زندگی بهشتی هر چیزی را با اسم شناخت. مثلاً این درخت سیب و آن گلابی و آن انسان و آن حیوان. بعضی‌ها این آیه‌ی شریفه را دلیل قرار می‌دهند و می‌گویند خدا تمامی علوم را به آدم آموخته است. با این که آدم از نظر علم و دانش بسیار ساده و سطحی بوده است دلیل سادگی آدم همین بوده است که خود را ملزم به اطاعت خدا نکرده و گول شیطان را خورده است. به وسوسه افتاده، معصیت خدا کرده و در نتیجه از بهشت اخراج شده و مدت دویست سال طول کشیده است تا معنای توبه از گناه را بداند و توبه کند. پس این آدمی که گول شیطان را خورده و یا دویست سال طول کشیده است تا توبه کند، با آگاهی و آشنایی او به تمامی علوم منافات دارد. قرآن می‌گوید فقط اسماء را به او یاد دادیم. همین که آن چه را می‌بیند نامش را بداند و بفهمد که بلندی‌های زمین کوه است و بیابان‌ها چطور و دریا یعنی چه. پس اولین الفبایی که انسان در مکتب علم و دانش فرامی‌گیرد آشنایی به اسم خود و دیگران است و آشنایی به اسماء هم مانند سایر علوم و دانش‌ها یک حرکت تکاملی است. از روزی که ما اسم یک میوه و یا یک حیوان را یاد می‌گیریم و می‌گوئیم این سیب است و این گلابی و آن گوسفند تا روزی که به تمامی مشخصات آن میوه و یا حیوان آگاهی پیدا کنیم و این اسم را در ارتباط با معنا به کمال برسانیم، خیلی طول دارد. کودکی را به نظر بیاورید که ابتدا وارد کودکستان می‌شود و نام میوه‌ها را یاد می‌گیرد و همین کودک در مسیر تحصیل و تکامل تصمیم می‌گیرد که میوه‌شناسی را تا انتها دنبال کند و هر میوه‌ای را به آن حقیقتی که دارد، بشناسد تا روزی که یک پرفسور میوه‌شناس شود. روزهایی که در کودکستان بود اگر از او سؤال می‌کردید این چه میوه‌ای است یک کلمه جواب می‌داد می‌گفت

سیب است اما امروز که در میوه‌شناسی به مقامی خیلی بالا ترقی کرده است، کتابی بسیار قطور و چندین هزار صفحه در میوه‌شناسی نوشته است. هر میوه‌ای را با تمامی مشخصات داخلی از نظر ترکیب املاح مختلف و ویتامین‌های متفاوت و هندسه ترکیب و صفات و خواصی که در ارتباط با مزاج انسان دارد همه این‌ها را توضیح می‌دهد، آن چنان که خیال می‌کنی سازنده سیب و گلابی بوده است. در این‌جا است که می‌گوئیم آشنایی به اسماء مخلوقات هم یک حرکت تکاملی است. در دوران کودکی می‌شناختیم که روی زمین زندگی می‌کنیم و امروز در علم جغرافیا آن قدر پیش رفته‌ایم که تمامی مشخصات کره‌ی زمین را می‌شناسیم. پس اسم‌ها از نظر ارتباط با معانی و کشف خصوصیات معنا، مراتب کوچک و بزرگ دارد مراتبی را بایستی انسان طی کند تا هر اسمی را با تمامی مشخصات مسمی بشناسد. نام‌های خدا هم به همین کیفیت است و خیلی عمیق‌تر و عجیب‌تر این که همه دانشمندان روی طبیعت تجربه کرده‌اند، باز هم می‌گویند آن چه را دانسته‌ایم در مقابل آن چه را ندانسته‌ایم، قطره‌ای است در برابر دریا. پس موجودات ماوراء طبیعت و مخصوصاً ذات مقدس خدا که با چشم قابل رؤیت نیست. بیشتر از این‌ها رنج و زحمت لازم دارد تا بتواند انسان خدا را با تمامی مشخصات وجودی بشناسد. اول اسم خدا را یاد می‌گیرد و می‌گوید الله و رحمن تا روزی که این اسم را با تمامی مشخصات یاد بگیرد، مکتبی است طولانی. لذا در این دعای شریفه امام چهارم علیه السلام می‌گوید پروردگارا، من اسماء و صفات تو را از تو می‌خواهم. اسماء و صفات تو به کیفیتی که کامل و بزرگ باشد. می‌گوید

إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ أَسْمَائِكَ بِأَكْبَرِهَا بزرگ و کوچک بودن اسماء خدا مربوط به کشف معانی آن‌ها و مربوط به میزان معرفتی است که انسان به این اسم‌ها و هنرهای خدا دارد. شاید در دنیای طب یک پیرزنی که یکی دو تا گیاه را برای معالجه می‌شناسد با طبیعی که میلیون‌ها نوع دوا و مرض را می‌شناسد، قابل مقایسه نیست ولیکن این پیرزن در شناخت همان دو رقم دوا متصف به صفت طبابت می‌شود. انسان در ارتباط با خداوند متعال وقتی که اسم و صفات خود را با اسم و صفت خدا مقایسه می‌کند مانند

طبابت همان پیرزن در برابر دکتر و پروفیسور است. لذا امام چهارم علیه السلام عرضه می‌دارد که من عظیم‌ترین و بزرگ‌ترین اسم و صفت تو را می‌خواهم گر چه تمامی اسماء و صفات تو بزرگ است. یعنی من آن چنان دانا باشم که تو دانا هستی و آن چنان توانا که تو توانا هستی و آن چنان مظهر رحمت برای خلایق که تو مظهر رحمت هستی.

پس امام چهارم علیه السلام نمی‌خواهد به اسم و صفتی ضعیف و یا علم و هنر کوچکی قناعت کند. بلکه می‌خواهد مانند خدا عالم و قادر و قاهر باشد و این توقف دارد بر این که کاملاً تسلیم خدا شود و خود را شاگرد مؤدب و مرتبی در محضر استاد خود که خداوند متعال است قرار دهد. به هر میزانی که ادب و خضوع شاگرد در برابر استاد بیشتر باشد، بیشتر و زیادتر رأفت و محبت استاد را جلب می‌کند. و هر چه بیشتر بتواند رأفت و محبت خدا را به طرف خود جلب کند. خداوند بیشتر و زیادتر و بهتر او را تربیت می‌کند تا او را به مقام بزرگی برساند. پس تنها راه رسیدن به انتهای معانی اسماء و صفات الهی شاگردی و بندگی خداوند متعال است.



شرحی در اطراف «وَكُلُّ أَسْمَائِكَ كَبِيرَةٌ»

اسماء خداوند تبارک و تعالی مانند اسماء و صفات ما انسان‌ها شاید کبیر و صغیر داشته باشد. وقتی این دو جمله در دعای شریف را با یکدیگر مقایسه می‌کنیم که جمله اول می‌گوید: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ أَسْمَائِكَ بِأَكْبَرِهَا** و باز در جمله بعد می‌گوید: **وَكُلُّ أَسْمَائِكَ كَبِيرَةٌ** این دو جمله شاید تفاوت اسماء خدا را نسبت به یکدیگر که یکی اکبر باشد و دیگری کبیر، نفی می‌کند زیرا در صورتی که تمامی اسماء خدا بزرگ باشد پس اسم بزرگ‌تر خداوند متعال چیست؟ این‌جا برای پیدا کردن معانی اسماء بزرگ و بزرگ‌تر چاره‌ای نداریم جزء این که اسماء خدا را در ارتباط با مخلوقات خدا قرار دهیم، زیرا اسم و صفت از مسیر علم و صنعت پیدا می‌شود. کسانی که علم طبابت و صنعت طبابت دارند، طبیب شناخته می‌شوند و کسانی که خیلی خوب صنایع را مهندسی می‌کنند و قانون هندسه و حساب را می‌دانند، مهندس شناخته می‌شوند. خداوند متعال هم به همین کیفیت که با علم طبابت و صنعت طبابت دارد، طبیب خوانده می‌شود و علم علاج دردها را دارد و معالجه می‌کند یا معالجات یا مداوی خوانده می‌شود و هم‌چنین علم زنده کردن حیوانات را دارد و آن‌ها را زنده می‌کند یا می‌میراند که محی یا ممیت خوانده می‌شود. پس اسماء و صفات خدا در ارتباط با علم خدا پیدا می‌شود. اگر خداوند متعال در ازل ساکت و صامت بود و چیزی نمی‌گفت و چیزی خلق نمی‌کرد، اسم و صفتی هم برای او پیدا نمی‌شد. نمی‌توانست خود را متکلم یا صانع بشناسد. وقتی که آفرید خالق شناخته شد. وقتی که سخن گفت، متکلم شناخته شد.

و در این‌جا که بخواهیم ارتباط اسماء و صفات خدا را با صنایع خدا و مخلوقات خدا پیدا کنیم بایستی بزرگ و کوچک اسماء خدا را در ارتباط با بزرگ و کوچک مخلوقات خدا پیدا کنیم. مثلاً خدا یک جا حشره‌ای و یا

حیوانی خلق می‌کند و جایی دیگر حیوان بزرگی خلق می‌کند مانند فیل و شتر. پس اسم محیی یعنی زنده کننده در ارتباط با حیات حشره مانند مورچه و مگس کوچک است و در ارتباط با فیل و شتر بزرگ است و این در صورتی ممکن است که آن علم و فنی را که خلقت یک حشره لازم دارد کمتر باشد از علم و فنی که خلقت یک فیل و شتر لازم دارد تا به دلیل خلقت فیل و شتر، بگوئیم محیی اکبر یعنی زنده کننده بزرگ و در ارتباط با خلقت پشه و مگس، بگوئیم محیی اصغر. آیا ما این‌جا می‌توانیم از مسیر کیفیت خلقت موجودات بزرگ و کوچک اسماء و صفات خدا را بزرگ و کوچک بشناسیم و یا این که خلقت خدا آن قدر لطیف و دقیق است که به آن میزان که خلقت فیل و شتر علم و دانش لازم دارد. خلقت پشه و مگس هم علم و دانش لازم دارد و شاید خلقت حشرات و حیوانات مخصوصاً حیوانات ذره‌بینی بیشتر از خلقت حیوانات بزرگ علم و قدرت لازم دارد. پس چطور می‌توانیم بگوئیم اسماء خدا بزرگ و کوچک دارد. تا بگوئیم پروردگارا، من بزرگ‌ترین اسم و صفت تو را از تو مطالبه می‌کنم. در این‌جا می‌توانیم بزرگ و کوچک اسماء خدا را در ارتباط با مخلوقات خدا پیدا کنیم. مخلوقات خدا نسبت به یکدیگر متفاوتند بعضی مخلوقات از نظر خلقت و هندسه وجودی خیلی بالا هستند و بعضی‌ها در حد پایین‌تر. شاید می‌توانیم بگوئیم گیاه‌سازی از نظر علم خدا و قدرت خدا از حیوان‌سازی یا چیزهای دیگر ساده‌تر باشد. صنعت گیاه خیلی ساده است ولیکن صنعت حیوان پیچیده‌تر از صنعت گیاه است زیرا حیوان هندسه‌ای لازم دارد تا براساس آن بفهمد و بداند و تصمیم بگیرد. پس موجودات عالم که هرکدام مظهر اسمی از اسماء خدا هستند نسبت به یکدیگر بزرگ و کوچک دارند. بعضی‌ها خیلی ساده و بعضی از آن‌ها عمیق و پیچیده هستند. در این میان انسان بزرگ‌ترین مظهر علم و قدرت خداوند متعال است. پس انسان بزرگ‌ترین اسم از اسماء خدا است. زیرا خدا مخلوقی بهتر و بالاتر از انسان ندارد. فقط آن‌جا که انسان را خلق می‌کند خودش را تعریف می‌کند می‌فرماید:

فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ^{۹۷}

پس انسان‌ها از نظر خلقت و مخصوصاً از نظر تربیت بزرگ‌ترین اسم خدا هستند. از مولا امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمودند: الصورة الانسانية هي اكبر حُججِ الله على خلقه و هي الكتاب الذي كتبه بيده این‌جا انسان را از نظر خلقت تعریف می‌کند و جای دیگر انسان را از نظر تربیت تعریف می‌کند و در معرفی خودش می‌فرماید:

ليس لله حجة أكبر مني^{۹۸}

یعنی خداوند حجتی و برهانی بهتر و بزرگ‌تر از من ندارد زیرا حضرت از نظر حقانیت آن چنان صاف و خالص است که اگر مظاهر شر و فساد را میلیون‌ها تن به حساب آوریم یک میلیونیم شر و فساد در وجود آن حضرت پیدا نمی‌شود و از آن طرف خیر و صلاح را اگر برابر عظمت عالم بشناسیم برابر یک میلیونیم گرم از آن ارقام بزرگ کسری ندارد. کسی که در خانه خدا متولد شده و تمام عمر در راه خدا حرکت نموده و در خانه خدا شهید شده است، بزرگ‌ترین حجت و بزرگ‌ترین اسم خداوند متعال است. در این‌جا امام چهارم از خدا تقاضا می‌کند که من بزرگ‌ترین اسم تو را می‌خواهم یعنی مرا چنان بساز که جدم علی علیه السلام را ساخته‌ای تا مثل و مانند او باشم و بزرگ‌ترین اسم تو باشم. خداوند این

۹۷ - مؤمنون، ۱۴

۹۸ - شاهی بر این حقیقت، تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى است به نقل از: الفین - ترجمه وجدانی، «مناظره شیخ صدوق در مجلس رکن الدوله با اهل سنت»، ص ۷۶۳: آیه ۱۸ از سوره النجم لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى بخدا که دید محمد (ص) در شب معراج از آیات قدرت پروردگار بزرگتر، یعنی که نشانه‌های بزرگتر دید چون جبرئیل (ع) را با ششصد ملک. پر هر یکی از مشرق تا مغرب و رفرف اخضر و سدره المنتهی و لوح محفوظ و کرسی و عرش اعظم و بهشت و دوزخ و سایر عجایب ملکیه و ملکوتیه و از جمله عجایب در جایی که جبرئیل به این عظمت بازماند صورت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را دید و آواز وی را شنید آرامید و اطمینان پیدا نمود.

اسماء حسنی یعنی ائمه اطهار علیهم السلام را از نظر علم و قدرت و حکمت و بصیرت و بینایی و تمامی کمالاتی که ممکن است یک انسان داشته باشد، نمونه خود قرار داده و آنها را به عنوان الگوی کامل انسانیت به جامعه بشریت معرفی کرده است. آنها را مقصد تکامل شناخته و به انسانها دستور می‌دهد که بایستی همان‌طور به حرکات کمی و کیفی و علمی و ایمانی خود ادامه دهید تا مثل و مانند آنها شوید و مانند آنها باشید. لذا آنها بزرگ‌ترین اسم و بزرگ‌ترین مظاهر علم و قدرت خداوند می‌باشند و از هر علم و هنری و سیاست و تدبیری و مدیریت و مدیریت و امثال اینها برخوردارند و بزرگ‌ترین اسم خداوند متعال‌اند.^{۹۹} یعنی

۹۹ - ترجمه جلد هفتم بحار الانوار، بخش امامت، ج ۳، بخش سیزدهم (افعال و احوال شگفت انگیز ائمه علیهم السلام و وجوب تسلیم در مقابل آنها در تمام این موارد) ص ۲۷۴: عبد الله بن بکر ارجانی گفت: در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم در سفری از مدینه به مکه... گفتم: فدایت شوم آیا امام بین مشرق و مغرب را می‌بیند؟ فرمود: پس چگونه میتواند حجت و امام باشد برای مشرق و مغرب با اینکه آنها را نبیند و حکم نکند در میان ایشان. و چگونه حجت خواهد بود بر مردمی که از دیده او پنهانند نه او بر آنها قدرت دارد و نه آنها بر او؟ چگونه سفیر از جانب خدا و شاهد و گواه بر خلق است با اینکه امام آنها را نمی‌بیند. و چگونه حجت بر آنها است با اینکه پنهان از نظر اویند و فاصله باشد بین آنها و بین انجام مأموریت پروردگار میان آنها با اینکه خداوند میفرماید: وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ (سبا، ۲۸) منظور تمام مردم زمین هستند و حجت پس از پیامبر جانشین او خواهد بود با اینکه او راهنمای اختلافات بین مردم است و مدافع حقوق آنها است و قیام بامر خدا میکند و داد یکی را از دیگری میگیرد در صورتی که نباشد در میان آنها کسی امر خدا را میان آنها اجرا کند با اینکه میفرماید سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ (فصلت، ۵۳) پس کدام نشانه‌ای در آفاق جز ما هست که خدا به اهل زمین نشان داده و فرموده است مَا نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا (زخرف، ۴۸) کدام آیه بزرگتر از ما است. به خدا قسم بنی هاشم و قریش می‌دانند چه چیز خدا به ما عطا کرده ولی حسد موجب هلاک آنها شده همان‌طور که شیطان را هلاک کرد. آنها می‌آیند پیش ما وقتی مجبور شوند و بر خود بترسند. از ما می‌پرسند برای آنها توضیح می‌دهیم. خودشان اقرار می‌کنند که ما گواهی می‌دهیم شما دارای علم هستید بعد می‌روند و می‌گویند ما ندیدیم گمراه‌تر از کسانی که پیرو ایشان باشند و حرف آنها را بپذیرند.

بزرگ‌ترین نمونه. لذا خداوند در سوره نور و آیه نور آن‌ها را به عنوان نمونه خود معرفی می‌کند. می‌فرماید:

اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ
 دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى
 نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^{۱۰۰}

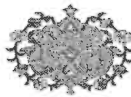
در این آیه برای هر امام معصومی از این چهارده نفر جمله مناسبی به کار می‌برد. آن‌ها نمونه خدا هستند. یعنی در علم و حکمت و دانش نمونه‌اند و در آیات دیگری آن‌ها را به عنوان شهر با برکت و یا مدینه فاضله معرفی می‌کند.^{۱۰۱} پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا^{۱۰۲}

یعنی دین و مکتب و ولایت من آن شهری است که انسان‌ها را خداگونه و نمونه خدا بار می‌آورد و می‌پروراند پس اگر تمامی علم‌ها و علما و یا هنرها و هنرمندان تاریخ را با این انسان‌های کامل مقایسه کنیم. قطره‌ای در برابر دریا نمایش می‌دهد. پس آن‌ها «أَكْبَرُ الْأَسْمَاءِ» و «أَكْبَرُ الْحُجَجِ» هستند آن چنان که مولا فرمودند:

ليس لله حجة اكبر مني

یعنی خداوند حجتی بالاتر و بزرگ‌تر از من ندارد. ما همان طور لازم است در خط تکامل و ترقی باشیم تا به آن‌ها ملحق شویم.



۱۰۰ - نور، ۳۵

۱۰۱ - سبا، ۱۸: وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرَى ظَاهِرَةً وَ قَدَرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لِيَالِي وَ أَيَّامًا آمِنِينَ، و میان آن‌ها و شهرهایی که برکت داده بودیم، آبادی‌های آشکاری قرار دادیم؛ و سفر در میان آن‌ها را به طور متناسب (با فاصله نزدیک) مقرر داشتیم؛ (و به آنان گفتیم): شبها و روزها در این آبادی‌ها با ایمنی (کامل) سفر کنید!
 ۱۰۲ - الإحتجاج علی أهل اللجاج، ج ۱، ص ۷۰: وَ قَوْلِهِ (ص) أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا

فراز دهم

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ عِزَّتِكَ بِأَعَزِّهَا وَكُلُّ عِزَّتِكَ عَزِيْزَةٌ
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِعِزَّتِكَ كُلِّهَا

از جملات دعای شریفه این جمله است که می‌فرماید: پروردگارا، من آن عزت و عظمت تو را از تو تقاضا می‌کنم. گر چه عزتی که تو عنایت کنی کوچک هم که باشد بزرگ است، ولیکن پروردگارا، من عزت کامل تو را و تمامی عزت تو را از تو تقاضا می‌کنم.

کلمه‌ی «عزت» که به اصطلاح ادبیات عرب مضاعف شناخته شده یعنی ترکیبی است که دو حرفش یک جنس هستند و در یکدیگر ادغام می‌شوند به معنای نفوذ ناپذیری است. حالتی هست در جمادات و نباتات و حیوانات که تحت تأثیر کسی یا چیزی واقع نمی‌شوند مثلاً زمینی که بسیار سخت است و آب در آن نفوذ نمی‌کند. عزیزه می‌نامند. می‌گویند ارض عزیزه یعنی زمینی نفوذ ناپذیر. مشاهده می‌کنید که آب و باران و هوا در خاک‌ها نفوذ می‌کند و یا طوفان خاک‌ها را بر می‌انگیزد ولیکن در کوه‌ها تأثیر نمی‌کند. عزت به معنای نفوذ ناپذیری شیء و یا شخص است. عزت کامل مخصوص ذات مقدس خداوند متعال است. عزت خدا ذاتی و وجودی خداوند متعال است نه این که به اراده خود، خود را نفوذ ناپذیر کند. و یا یک عامل خارجی وجود خدا را آن قدر سخت و محکم کند که تحت تأثیر و تأثر چیزی واقع نمی‌شود. در شرایط میلیون‌ها درجه حرارت و یا برابر آن درجات برودت تأثیری در ذات خدا پیدا نمی‌شود تا بگوئیم حرارت و یا برودت و اجسامی بسیار سنگین در ذات خدا اثری به جا بگذارد. انسان‌ها آن چه را می‌دانند از مسیر تأثیر و تأثر است مثلاً کلمات در سامعه‌ی آن‌ها و یا در مغز و قلب آن‌ها اثر می‌کند و آن را ثبت می‌کنند

و به مؤثرات آگاه می‌شوند. از طریق حواس پنج‌گانه یا از مسیر تخیلات و تصورات تمامی این معلومات از مسیر تأثیر و تأثر است. انسان متفکر که با تفکر خود می‌خواهد چیزی را کشف کند همان قواعد و فرمول‌هایی که در آن‌ها فکر خود را به کار می‌اندازد در مغز او و فکر او تأثیر می‌گذارد و آن تأثیرات ثبت می‌شود، ولیکن علم خداوند متعال از مسیر تأثیر و تأثر نیست. بلکه مربوط به حقیقت و واقعیت معلومات است. مثلاً خداوند از کجا می‌داند این آتش است و آن یخ و این میوه شیرین است. آن دیگر تلخ است و با این جسم مانند سنگ‌ها محکم است و هوا و گازها محکم نیست همه این‌ها را به علم می‌داند. و این از عجایب علم است که خداوند بدون این که از غذاها و مزه غذاها متأثر شود یکی از آن‌ها را می‌داند تلخ است دیگری شیرین با این که انسان تا نچشد نمی‌فهمند. و روی چه حساب دقیق حرکت مخصوصی در موادی که به صورت شکر در آمده قرار می‌دهد که در اثر آن حرکت در ذائقه‌ی انسان شیرین است و این حرکت اگر زیاده‌تر یا کمتر شود، شیرینی تبدیل به تلخی یا شوری می‌شود. این همه حوادث عجیب و عظیم در عالم واقع می‌شود مانند انفجارات و زلزله‌ها و آتش‌فشانی‌ها هیچ یک از این‌ها در ذات خدا اثری نمی‌گذارد تا به دلیل همان اثر بداند، این آتش است و آن‌جا طوفان است. پس خدا عزیز به تمام معنا است. یک حقیقت نفوذ ناپذیر آن چنان که اگر تمام بشریت بنالند و بگریند؛ گریه‌ها در ذات خدا اثری بجا نمی‌گذارد و هم‌چنین اگر بخندد و با نشاط باشد همه چیز را به علم می‌داند و به علم کار می‌کند ولیکن ما انسان‌ها هر چیزی را با احساس و تأثر می‌دانیم. این مسأله نفوذ ناپذیری ذات مقدس خداوند متعال است که به قول شاعر می‌گوید:

گر جمله کائنات کافر گردند بر دامن کبریا نشیند گرد

و خداوند در مسأله‌ی حج می‌فرماید:

بر تمامی انسان‌های روی کره‌ی زمین در صورت استطاعت واجب می‌شود به زیارت خانه خدا بروند و اگر هم کافر شدند، خدا از تمامی اهل عالم بی‌نیاز است. کفر کفار تأثیری در ذات مقدس خدا ندارد.^{۱۰۳}

در برابر نفوذ ناپذیری ذات مقدس خداوند تبارک و تعالی ذات انسان است که تحت تأثیر همه چیز و همه کس قرار می‌گیرد زیرا حقیقتاً معلومات انسان و رشد فکری و علمی او از مسیر همین نفوذ پذیری یا تأثیرات و تأثرات واقع می‌شود. دانش‌های او از مسیر حواس پنج‌گانه و تجربه‌ها و برخوردها پیدا می‌شود. دیدنی‌ها از مسیر چشم ما احساس می‌شود و شنیدنی‌ها از مسیر شنوایی. تفکرات و تعقلات ما انسان‌ها هم یک سلسله احساسات مغزی و یا تأثرات قلبی است. شاید نتوانیم علمی و کمالی پیدا کنیم که بدون احساس و بدون تأثیر و تأثر در ذات ما پیدا شود. پس در این جا می‌توانیم بگوئیم نفوذ ناپذیری ما درست برابر نفوذ ناپذیری ذات مقدس خداوند متعال است.

هم‌چنان که می‌توانیم بگوئیم فقر ما برابر غنای خدا و جهل ما برابر علم خدا و هم‌چنین ضعف ما برابر قدرت خداوند متعال است. در این رابطه لازم است بدانیم که ما با داشتن یک چنین ذاتی و خلقتی که از همه چیز متأثر می‌شود، چگونه و به چه کیفیت چنان عزتی که خداوند متعال دارد از او مطالبه می‌کنیم و می‌گوئیم پروردگارا، ما را چنان بساز که مانند تو نفوذناپذیر باشیم و عزت داشته باشیم و حوادث طبیعت نتواند در ما اثری بگذارد. منظور از این عزت و نفوذ ناپذیری سالم و نفوذ ناپذیری غیرسالم است. مسلّم است که تکامل انسان‌ها متوقف بر این حقیقت است که با تمامی پدیده‌های مختلف طبیعت در دنیا و آخرت ارتباط داشته باشند. از نعمت‌ها و ثروت‌های خدادادی و مقام و منصب الهی در دنیا و آخرت لذت می‌برند و این لذت به معنای تأثیر و تأثر است. از وعده‌های خدا و لطف خدا شوق و نشاط در آن‌ها پیدا می‌شود و این شوق و نشاط

۱۰۳ - فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مِّمَّا يُبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ

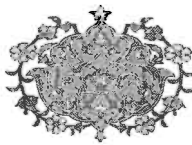
سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ، آل عمران، ۹۷

به معنای تأثر است، خلقت انسان در دنیا یا در آخرت قابل تعویض و تبدیل نیست. همان‌طور که در دنیا یک جنسیت مادی و روحی داریم که وقتی روح و جسم در یکدیگر ادغام شوند، حیات و حرکت پیدا می‌کنیم و اگر از یکدیگر جدا شوند به مرگ منتقل می‌شویم، در عالم آخرت هم همین جسم و روح ترکیبی هستیم که تمام خوشی‌ها و آسایش‌های ما از راه تأثیر و تأثر است. ولیکن خداوند تبارک و تعالی همان‌طور که در برابر حوادث و در برابر کفر و گناه یا در برابر دشمنی و عناد دشمنان تأثیری ندارد و از آرامش ذاتی و طبیعی برخوردار است. مؤمنین را هم همین‌طور مجهز و مرتب می‌کند. مجهز به علم و قدرت که با علم خود می‌دانند هیچ حادثه‌ای در وجود آن‌ها اثر نمی‌کند و هیچ دشمنی نمی‌تواند با آن‌ها دشمنی کند و هیچ وقت تحت تأثیر جهل و نادانی قرار نمی‌گیرند. از این جهت یک نفوذناپذیری سالم که به معنای عزت است، پیدا می‌کنند. خدا به وجود آن‌ها قدرت و مقاومت می‌دهد، یکچنان مقاومتی که اگر در محاصره میلیون‌ها درجه حرارت یا برودت قرارگیرند، ذره‌ای تأثر و عذابی به آن‌ها متوجه نمی‌شود و هیچ وقت در وضع بهشتی آن‌ها کم و کسری پیدا نمی‌شود و در برابر حوادث و خطرات نفوذناپذیری سالم دارند. از هیچ خطری تأثیری در آن‌ها پیدا نمی‌شود و باز در مقابل نعمت‌ها و لذت‌ها نفوذناپذیری سالم مثلاً تأثر آن‌ها از نعمت‌های خدا چندین هزار برابر تأثر دنیایی آن‌ها از لذت‌ها و نعمت‌های خدا است. پس عزت آن‌ها به این معنا است که هیچ خطری و خوفی و عذابی و حادثه‌ای آن‌ها را تهدید نمی‌کند.

خداوند می‌فرماید:

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَتَهْرٍ، فِي مَعْدِنِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ ۱۰۴

یعنی پرهیزکاران در باغها در کنار نهرها و جایگاه واقعی و حقیقی در شعاع ولایت پادشاهی با اقتدار زندگی می کنند.



فراز یازدهم

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ مَشِیَّتِكَ بِاَمْضَاهَا وَكُلِّ مَشِیَّتِكَ مَاضِیَه
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِمَشِیَّتِكَ كُلِّهَا

پروردگارا من آن مشیت و اراده تو را که همه جا امضاء می‌شود و قاطعیت دارد از تو تقاضا می‌کنم. گرچه مشیت و اراده تو همه جا قاطع و نافذ است. ولیکن پروردگارا، من چنان خواهش و تقاضایی دارم که مشیت من مانند مشیت تو باشد و خواهش‌های من برابر خواهش‌های نو. مبادا خواهشی و مشیتی بر خلاف اراده و خواهش تو داشته باشم.

کلمه مشیت یکی از اسماء و صفات خداوند متعال است. مشیت و اراده دو کلمه است. اول کسی که مشیت به کار می‌برد و در ساخت مخلوقات و موجودات اراده و آزادی دارد، ذات مقدس خداوند متعال است. کلمه‌ی مشیت از شیء گرفته می‌شود و شیء هم به معنای چیزی است که مقابل تصور و تعقل است. کلمه شیء که جمع آن اشیاء است و به فارسی چیز و یا چیزی نامیده می‌شود، یک کلمه عامی است. اسم تمام هستی‌ها و تمامی موجودات عالم، هر اسمی از اسماء دیگر بر یک قسمتی از مخلوقات دلالت می‌کند. مثلاً آسمان بر فضا دلالت می‌کند و زمین بر کره‌ی زمین، آب و هوا به همین کیفیت. هر کدام معنای مخصوص و مشخصی دارند ولیکن کلمه شیء اسم عام است. بر همه کس و همه چیز دلالت می‌کند. حتی بر نیستی‌ها یعنی چیزهایی که نیستند و چیزهایی که هستند. آن چه هست، چیزی هست و آن چه نیست چیزی هم نیست. پس چرا کلمه چیز در فارسی و یا شیء در عربی بر نیستی‌ها هم قابل اطلاق است. خداوند متعال قدرت خود را معرفی می‌کند. می‌فرماید:

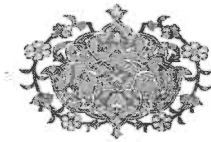
أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^{۱۰۵}

خدا بر هر چیزی قدرت دارد و چیزی در علم شما یا در عالم پیدا نمی‌شود که خداوند آن را نداند یا نتواند. پس کلمه شیء بر خدا و مقدرات خدا در آینده‌ها و بر گذشته‌ها اطلاق می‌شود. فلاسفه می‌گویند که آن چه هست شیء است خواه وجود خدا باشد و یا وجود خلق خدا. و یا چیزهایی که نیست می‌گویند چیزهایی هم که نیست شیء است. و روی این حساب بعضی می‌گویند این آیه شریفه که می‌گوید «أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» استثناء‌پذیر است. می‌گویند خدا بر «شیء» قدرت دارد نه بر «لا شیء» پس قدرت خدا به نیستی‌ها تعلق نمی‌گیرد. بلکه به هستی‌ها تعلق می‌گیرد. در این‌جا لازم است بررسی شود آیا این آیه شریفه که خداوند عمومیت قدرت خود را یادآوری می‌کند، استثناء‌پذیر است و یا استثناء‌پذیر نیست. آیه‌ی شریفه می‌فرماید: خدا بر هر چیزی و بر هر کاری قادر است. امکان ندارد که کاری سبک یا سنگین قابل تصور باشد و از دست خدا بر نیاید. در این رابطه می‌گویند خدا بر «لا شیء» قادر نیست. یعنی خدا نمی‌تواند عدم آفرین باشد. بلکه وجود آفرین است بنا بر این می‌توانیم ادعای خدا را که می‌گوید بر هر چیزی قادر هستم نقض کنیم و بگوئیم که این طور نیست که تو ای خدا بر هر چیزی قادر باشی. تو آیا می‌توانی عدم آفرین باشی. جواب خدا این است که عدم یعنی هیچ. عدم مانند خود عدم است. کلمه شیء بر عدم قابل اطلاق نیست و اگر هم قابل اطلاق باشد همه‌جا قدرت به کار مثبت تعلق می‌گیرد. منفی‌ها خود به خود منفی هستند و اعمال قدرت لازم ندارند. فلذا بعضی اجتماع نقیضین و یا اجتماع مثلین را در برابر خدا مطرح می‌کنند و می‌گویند اگر تو خیلی توانا و دانا هستی و هرکاری از دست تو ساخته است، می‌توانی کاری بکنی که در یک ظرف زمانی، من، هم باشم و هم نباشم در یک آن هم باشم و هم نباشم. خداوند جواب می‌دهد که «باشم» فعل و عمل است. من می‌توانم به کسی که تو می‌خواهی وجود بدهم و او را ایجاد کنم؛ اما «نبودن» شیء نیست، عدم

است عدم خود به خود هست. لازم نیست کسی روی عدم کار کند، عدم با اعدام فرق دارد. اعدام یعنی نابود کردن شیء موجود. خداوند آن چه را خلق کرده می‌تواند اعدام کند. اما عدم اعدام لازم ندارد. عدم خود به خود، عدم است. فعل انسان یا خدا به یک امر وجودی تعلق می‌گیرد یعنی خواستن چیزی یا کاری، ولیکن به امر عدمی تعلق نمی‌گیرد. زیرا عدم خود به خود هست. اجتماع نقیضین و یا اجتماع مثلین از این جهت محال است که شما همراه وجود تقاضای عدم کرده‌اید. هم باشد، هم نباشد. در عین حال که دو هستند یک باشند. دو بودن به امتیازات است. این یک مشخصاتی دارد و آن یکی مشخصات دیگر. دو شناخته می‌شوند اگر یک باشند و مشخصات دوئیت لغو می‌شود. پس این هم مانند اجتماع نقیضین است که می‌گوید: مشخصات باشد و نباشد. مشخصات باشد یک مسأله وجودی است. خداوند به هر مخلوقی مشخصاتی می‌دهد ولیکن نیست و نباشد یک مسأله عدمی است و عدم قابل تصرف و قابل تعقل نیست. پس آیه شریفه استثناءپذیر نیست. هر کاری که به نظرتان می‌آید و مثبت باشد، قدرت الهی به آن تعلق می‌گیرد و از دست خدا ساخته است و خدا بر هر کاری توانایی دارد. مشیت به معنای شیء آفرینی است و عدم آفرینی غلط است.

چنان که گفته شد مشیت مصدر میمی از شیء است. در ادبیات عرب که همه جا سعی دارند تمامی لغات و کلمات از مسیر قاعده و قانون باشد برای هر نوع فعلی و هر نوع کلمه‌ای مصدری هم بوجود آورده‌اند که یک چنین مصدری را مصدر قیاسی می‌نامند. یعنی اصل کلمه را به صورت مفعله یا مفعول می‌سازند و آن را مصدر میمی می‌نامند. کلمه مشیت هم از شیء است به معنای خواستن شیء و اشیاء. هر کس در فکر خود و در علم خود چیزی می‌خواهد و برای خواهش خود حرکت می‌کند، این خواستن شیء را مشیت می‌نامند. شیء به اعمال و افعال و یا صنایعی می‌گویند که قابل وقوع است. به همین دلیل محالات شیء نیستند که مشیت خدا به آن تعلق گیرد.

مثلاً یکی از محالات «طَفَرَه» است. طَفَرَه به معنای این است که یک موجود متحرک خود را از مبدأ به انتها برساند، بدون این که از خط وسط عبور کند. این محال است. زیرا اگر خط وسط نباشد مبدأ و انتها هم نیست. پس معنای این حرکت چنین است که شما می گوئید با حفظ مبدأ و انتها خط وسط باشد و باز می گوئید وسط نباشد. از خدا عدم خواسته اید نه این که چیزی بخواهید پس کلمه مشیت به معنای خواستن شئ است و آن چه از اشیاء و اشخاص به حساب می آید قابل وقوع است ولیکن عدم قابل وقوع نیست.



بحثی در مشیت خدا و علم خدا

مشیت صرفاً به معنای خواستن شیء است. خواه شیئی باشد که وقوع آن به دست انسان است و یا شیئی که ظهور و وقوع آن به اراده خداوند متعال است. به طور کلی هر صنعتی خواه از نوع اعمال و یا اقوال و یا عقیده‌ها باشد و هر نفیی بعد از اثبات که به تعبیر دیگر آن را ایجاد و اعدام نام‌گذاری می‌کنیم. همه این‌ها شیء هستند. مثبت و منفی هر دو شیء می‌باشند، ایجاد و اعدام هر دو شیء‌اند زیرا عملی هستند که به اراده کسی یا چیزی انجام می‌گیرند و ایجاد شیء جزء اعمال است. اعدام اشیاء هم جزء اعمال است. هر منفی بعد از مثبت که به اراده عامل انجام می‌گیرد مانند کسی که می‌گوید می‌آیم یا می‌گوید نمی‌آیم. می‌گوییم یا نمی‌گوییم و نظیر آن‌ها مثبت و منفی‌هائی که اراده عامل لازم دارد تا مثبتی را اثبات کند و یا آن را منفی نماید. همه این‌ها شیء هستند. فقط «عدم مطلق» که آن را عدم ازلی می‌نامند از دایره شیء و اشیاء خارج است یعنی کلمه شیء بر عدم مطلق اطلاق نمی‌شود. عدم ازلی کلمه‌ای است که فلاسفه یونان آن را در برابر وجود مطلق علم کرده‌اند و به کتابت درآورده‌اند زیرا خداوند وجود مطلق است. ازلی و ابدی است همان‌طور که در برابر هر وجودی عدم آن وجود هم قابل تصور است. در برابر وجود ازلی که وجود خداوند متعال است عدم ازلی را هم تصور کرده‌اند و در ذهن خود به آن موجودیت داده‌اند و در نتیجه عدم را به اراده خداوند متعال هم غیر قابل وقوع دانسته‌اند و عمومیت قدرت خدا را در این رابطه تخصیص داده‌اند و گفته‌اند عدم مطلق همان عدم ازلی است. می‌گویند: آیا خدا قدرت دارد چیزی را که نیست و نمی‌خواهد، ایجاد کند. می‌گویند قدرت خدا در این‌جا خاتمه پیدا می‌کند. جواب این است که قدرت به وجود تعلق می‌گیرد یعنی به شیئی که قابلیت شیئیت داشته باشد. شیئی که قابلیت ایجاد و قابلیت اعدام دارد، این ایجاد و اعدام هر دو شیء‌اند. و هر دو عمل

خدا و یا انسان هستند ولیکن عدم مطلق یعنی چیزی که نیست و خدا نمی‌خواهد، عدم است. اراده خدا به عدم تعلق نمی‌گیرد. زیرا عدم از نظر «مفهومی»، هست و وجود دارد و اراده لازم ندارد. اِعدام موجود، اراده لازم دارد. ولیکن «عدم مطلق» اراده لازم ندارد. «محالات» همان عدم‌های مطلق‌اند. منفی‌های مطلق نه نفی بعد از اثبات.

لذا مولا امیرالمؤمنین علیه السلام عدم ازلی را غلط می‌داند می‌فرماید: مفهوم عدم ازلی به معنای عدم وجود است.^{۱۰۶} شیئی که نبوده و ایجاد شده، قابلیت اعدام دارد. پس وجود اول مثبت است و منفی بعد از مثبت است. و چون وجود خداوند متعال ازلی و ابدی است نه مسبوق به عدم بوده و نه هم ملحق به عدم خواهد بود. تصور عدم ازلی یعنی عدم وجود خدا غلط و محال است. زیرا عدم بعد از وجود است. مربوط به موجود و معدومی است که سابقه داشته باشد. شیء که موجود می‌شود، مفهوم معدومیت را هم به همراه خود دارد. پس کلمه شیء به دو چیز قابل اطلاق است. اول به ایجاد موجوداتی که قابلیت ایجاد دارند و دیگری اعدام موجودات. منهای این دو کلمه شیء بر چیزی اطلاق نمی‌شود با این حساب مشیت به معنای شیء خواهی و شیء طلبی است، خواه به معنای ایجاد باشد یا به معنای اعدام موجود که هر دو شیء‌اند. با این حساب آیه «أَنَّ اللَّهَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» استثناء‌پذیر نیست، یعنی نمی‌شود چیزی را در برابر خدا علم کرد و گفت که خدا بر این کار یا بر این چیز قدرت ندارد. محالاتی که در برابر این آیه شریفه علم کرده‌اند و قدرت خدا را کوچک‌تر از آن‌ها شناخته‌اند، آن محالات عدم مطلق است. و عدم چیزی نیست کلمه شیء بر عدم اطلاق نمی‌شود که بگویند خدا بر این قدرت ندارد. بلکه بر عدم بعد از ایجاد چون اعدام بعد از ایجاد شیء است، خواستنی است. لذا مشیت خدا یا خلق خدا به آن تعلق می‌گیرد ولیکن عدم پیش از ایجاد و یا عدم مطلق، شیء نیست.

در این جا لازم است بین مشیت خدا و اراده خدا بحث کنیم تا بدانیم و ببینیم چه کارهایی به مشیت خدا واقع شود و چه کارهایی به اراده خدا. شما می‌توانید سه اسم از اسماء خداوند متعال را ردیف یکدیگر قرار دهید، ردیفی که به ترتیب اول و دوم و سوم باشد اول علم خدا دوم مشیت خدا و سوم اراده خدا. اگر مظاهر اراده و مشیت را از عالم خلق به سوی خدا شماره‌گذاری کنیم اول اراده، دوم مشیت، سوم علم است و اگر این شماره‌گذاری را از وجود خدا به عالم خلق ردیف کنیم اول علم خدا، دوم مشیت خدا و سوم اراده خدا. این شماره‌گذاری را از جانب خدا شروع می‌کنیم و می‌گوئیم: اولاً علم خدا عین ذات خدا است. علم خدا مثل علم انسان نیست که کم بوده و زیاد شده است یا زیاد است کمتر شود و یا قابل تغییر باشد. علم خدا یک علم ثابت ازلی است. از ازل تا به ابد این همه حوادث که در عالم پیدا می‌شود، چیزی بر علم خدا اضافه نمی‌شود. از ازل تا به ابد یکنواخت است. مثلاً حادثه‌ای کوچک که میلیاردها سال بعد از این واقع می‌شود مانند پر زدن یک پشه و مگس با حادثه‌ای که میلیاردها سال پیش از این واقع شده، برای خدا یکسان است. نه آینده‌ها علم تازه‌ای برای خدا ایجاد می‌کند و نه هم گذشته‌ها علم خدا را کهنه می‌کند. و یا مثلاً یک ذره بسیار کوچک کمتر از اتم به همان میزان برای خدا قابل کشف و مشاهده است که برابر حجم عالم. حجم تمامی عالم با این بزرگی برای خدا از حجم یک ذره بسیار کوچک واضح‌تر نیست. هر دو را برابر هم می‌داند و می‌خواند. و یا ذره کوچکی در اعماق تاریکی‌ها از نظر خدا پنهان‌تر از چشمه خورشید نیست. تا ما بگوئیم خدا خورشید را در فضا زودتر می‌بیند و می‌داند تا یک حشره کوچکی در مرکز زمین که تاریک مطلق است. پس هرگز از علم خدا چیزی کم نمی‌شود. نه تازه‌ای در علم خدا پیدا می‌شود و نه هم کهنه‌ای از علم خدا خارج می‌شود. این علم خدا است به تمامی کائنات و حوادث کائنات.

و اما مشیت: مشیت صرفاً به معنای خواستن شیء است خواه آن شیء از نوع صنایع طبیعی و انسانی و یا از نوع حالات و حرکاتی باشد که در طبیعت و یا در انسان پیدا می‌شود. مشیت به معنای خواستن شیئی است

که واقع شده یا در حال وقوع است و یا در آینده واقع می‌شود آن چه را خدا می‌خواهد و در عالم قابل وقوع است و واقع هم می‌شود، برابر مشیت خداوند متعال است. لذا فرموده‌اند: لا یَقَعُ شَیْءٌ فِی الْاَرْضِ وَ لا فِی السَّمَاءِ الا بِمَشِیَّتِ اللَّهِ یعنی حادثه‌ای یا کار و کسبی و صنعتی در زمین یا در آسمان پیدا نمی‌شود مگر این که برطبق مشیت خدا واقع می‌شود، یعنی همان چیزی که واقع شده خدا خواسته است و یا همان چیزی را که خدا می‌خواهد، واقع می‌شود. ممکن نیست حادثه‌ای یا حرکتی در انسان یا طبیعت پیدا شود که خدا آن را نخواستہ باشد یا در حال غفلتِ خدا واقع شده باشد، زیرا غفلت برای خدا محال است. اگر چه بعضی حادثه‌ها به عامل طبیعت واقع می‌شود مانند سنگی که از کوه می‌غلطد و می‌شکند و یا حیوانی را می‌کشد. یا باد و طوفان که برگ درخت را می‌ریزد. گر چه این حوادث به عامل طبیعت است ولیکن بر طبق مشیتِ خدا است. اگر باد و طوفان کسی را بکشد، خداوند نمی‌تواند خود را تبرئه کند و از قتل آن انسان رفع مسؤولیت نماید و بگوید به من مربوط نیست، باد و طوفان او را کشته است. یا همین طور حوادث دیگر. طیاره‌ای که در حال سقوط است، گر چه یک تصادف طبیعی است، از اختیار همه بیرون است ولیکن از اختیار خدا بیرون نیست. خدا نمی‌تواند از سقوط طیاره رفع مسؤولیت کند و بگوید به من مربوط نیست که سقوط کرده است زیرا خدا کاملاً بر طبیعت و عوامل طبیعت محیط و مسلط است. حادثه‌ای از اختیار خدا خارج نمی‌شود. به همین مناسبت سه نوع عمل بر طبق مشیتِ خدا واقع می‌شود. زیرا می‌تواند از هر سه نوع جلوگیری کند و نمی‌کند. اعمال انسان‌ها خواه از نوع اطاعت و یا از نوع معصیت بر طبق مشیتِ خدا واقع می‌شود. یک شراب‌خوار می‌تواند بگوید که خدایا چرا گذاشتی که من شراب بخورم. می‌توانستی دهانم را ببندی یا شیشه شراب مرا بشکنی و هم‌چنین یک قتل، خواه بهترین انسان‌ها یا بدترین انسان‌ها باشد به مشیتِ خدا واقع می‌شود. شمر بن ذی‌الجوشن می‌تواند بگوید که ای خدا می‌توانستی چشم و گوش مرا کر و کور کنی و یا اعضاء بدن مرا فلج کنی تا نتوانم چنین عملی مرتکب شوم. تمامی این حوادث خواه طبیعی مانند

تصادفات طبیعت و خواه مصنوعی مانند خلقت مخلوقات و یا حادثه و صنعت انسانی مانند حالات و حرکات انسان‌ها همه این‌ها به مشیت خدا است زیرا می‌تواند مانع آن کارها و حوادث شود، اما نمی‌شود.

فرق مشیت با اراده همین است که اراده خدا به معنای فعل خدا است. هرگاه خداوند بخواهد عملی انجام دهد، خلقی را خلق کند یا به انسانی توفیق ایمان و تقوا بدهد و یا حوادث دیگری که منظم واقع شده و مسبوق به دانایی و توانایی است. همه این‌ها به اراده خدا انجام می‌گیرد. اراده خدا یعنی کار خدا. به همین مناسبت کارهایی که در طبیعت واقع می‌شود گاهی منظم و عقلایی است و گاهی نامنظم و غیر عقلایی کارهای منظم و عقلایی مانند رویش نباتات و درخت‌ها و یا خلق حشرات و یا حیوانات و یا گردش زمین و ستارگان و یا حرکت بادهای ملایم و مطبوع و پیدایش باران‌های صد در صد نافع و بدون ضرر. و اما حوادث نامنظم مانند پیدایش زلزله‌ها و باد و طوفان‌ها و غلطیدن سنگ‌ها و یا بهمن‌ها از کوه‌ها و یا حملات درندگان به یکدیگر و به انسان‌ها. اعمال و حوادثی که عامل اصلی آن صد در صد طبیعت است به همین مناسبت در برابر این حادثه‌ها بر انسان‌ها ایرادی ندارند که چرا زلزله و یا باد و طوفان بوجود آمده و یا گاهی مشاهده می‌شود که بعضی انسان‌ها و یا حیوانات ناقص الخلقه به دنیا می‌آیند که دنیای طب این نقص خلقت را صد در صد مربوط به عوامل طبیعی می‌داند. فرق بین کارهای منظم و حوادث نامنظم همین است که حوادث منظم احتیاج به علم دارد. عامل با علم خود حوادث منظم را ایجاد می‌کند. زیرا آن حوادث منظم صد در صد مفید و عقلایی است مثلاً خلقت حیوانات و یا نباتات عوامل طبیعی که باد و باران و حرارت باشد، علم و دانش هم لازم دارد تا آن عامل دانشمند بتواند این مواد و مصالح ساختمانی را به جا و به موقع مصرف کند. از املاح آب و خاک گل و میوه بسازد و یا حشرات و حیوانات به وجود آورد. تمامی آن چه در طبیعت است مواد خام و یا مصالح ساختمانی است به خودی خود عقل و شعوری ندارند که خود را تبدیل به گیاه و حشرات و میوه‌ها کنند. بلکه علمی لازم است تا بر پایه علم خود املاح آب و خاک و هوا را به جا و

منظم مصرف کنند و از آن موجوداتی نافع و غیر مضر به وجود آورد. تا همه چیز در خلقت نباتات یا حیوانات به جا و به موقع مصرف شود ولیکن حوادث نامنظم فقط عامل لازم دارد. محتاج به علم و دانش عامل نیست. مثل این که طوفانی باد و خاک بر می افشاند و خانه‌ها را در دل خاک‌ها مدفون می‌کند و یا بسیاری از حشرات و حیوانات را می‌کشد. پس حوادث نامنظم غیر از مصالح ساختمانی و عوامل احتیاج به چیز دیگر ندارد. بر خلاف حوادث منظم که غیر از مواد و مصالح ساختمانی نیازمند به علم عامل است. گز چه در طبیعت آن چه واقع می‌شود، عقلایی است ولیکن خداوند متعال حدوث حوادث را به طوری تنظیم فرموده که بعضی‌ها صد در صد مربوط به عوامل طبیعت است، احتیاج به علم ندارد و بعضی‌ها علاوه بر به کارگیری عوامل طبیعت احتیاج به علم عالم دارد. در کل آن چه در عالم واقع می‌شود عقلایی است ولیکن خداوند خود این طور مقدر فرموده که بعضی حوادث به عامل طبیعت باشد گرچه خدا می‌تواند مانع تأثیر آن عوامل شود. و بعضی حوادث دیگر صد در صد مربوط به علم عامل باشد. آن چه در مسیر علم عامل واقع می‌شود یعنی اصل و فرع آن حادثه مربوط به علم عامل است، اراده می‌نامند و آن چه به عوامل طبیعت واقع می‌شود و به اراده انسان‌ها ظاهر می‌شود آن را مشیت می‌نامند.

پس به طور کلی می‌توانیم حوادث را به چهار قسمت تقسیم کنیم. قسمت اول حوادث طبیعی و صد در صد منظم و علمی و عقلایی مانند حشرات و حیوانات و انسان‌ها و زمین و آسمان و چیزهای دیگر که بر طبق نظم و نظام خلق شده است. دوم حوادث طبیعی نامنظم مانند پیدایش سیل‌ها و زلزله‌ها و باد و طوفان‌ها و امثال آن حوادثی که ظاهراً صد در صد مضر به حال بشریت است. سوم حوادث انسانی منظم یعنی کارهای منظم انسان‌ها و کارهای عقلایی آن‌ها مانند خدمات به جامعه بشریت و تعلیم و تربیت انسان‌ها و یا حرکات و سکنتاتی که در اطاعت و بندگی خدا واقع می‌شوند. کلیه حرکات و سکنتاتی که صد در صد مفید به جامعه بشریت و انسانیت است. چهارم حرکات و حوادث نامنظم انسان‌ها، حوادث و حرکات غیرعقلایی آن‌ها که غالباً مضر به حال خودشان و مضر

به حال بشریت است مانند دروغگویی‌ها و خیانت‌ها و غیبت‌ها و تهمت‌ها و جنگ و جدال‌ها و نزاع‌ها و یا پرخوری‌ها و کم‌خوری‌ها و عواملی از این قبیل که منشأ پیدایش مرض‌ها و قتل و کشتارها می‌شود. آن دو قسمت حوادث منظم خواه به وسیله انسان در وجود انسان و خواه به وسیله طبیعت در میدان طبیعت، صد در صد به اراده خدا واقع می‌شود. خدا است که گیاه و علف را و یا باغ و جنگل را منظم خلق می‌کند. این همه میوه‌ها و روزی‌ها و حیوانات و حشرات دیگر و گردش زمین و آسمان و یا خسوف و کسوف ماه و خورشید و امثال آن. تمامی این حوادث عمل خداوند متعال است عامل اصلی آن خدا است که با علم و عمل خود همه چیز را منظم و مرتب خلق می‌کند.

هم‌چنین اعمال و اخلاق منظم انسان‌ها هم به اراده خداوند متعال واقع می‌شود و در این‌جا انسان فقط اسباب و ابزاری به دست خداوند متعال است. راستگویی‌ها و امانت‌ها و خدمات اجتماعی و صنایع مفید و فضائل اخلاقی و محبت انسان‌ها به یکدیگر و یا خدمت انسان‌ها به زن و بچه خود و دیگران تمامی اعمال خیر و مفید انسان صد در صد به اراده خدا، به وسیله انسان ظاهر می‌شود. در آن‌جا که انسان فکر می‌کند چیزی بفهمد خدا علم و دانش در فکر او قرار می‌دهد و آن‌جا که انسان می‌خواهد عمل مفیدی انجام دهد خداوند متعال به او توفیق می‌دهد و او را یاری می‌کند. تمامی حرکات و سکنتات و اعمال نیک آن‌ها و از آن جمله صنایع تربیتی و اخلاقی همه این‌ها به اراده خدا واقع می‌شود. هم‌چنین اعمال منظم حیوانات که در محیط حیوانیت خودشان حرکات عقلایی و مفیدی دارند مانند تولید نسل و تغذیه بچه‌های خود و لانه‌سازی آن‌ها برای بچه‌هایشان و جفت‌گیری آن‌ها، همه این‌ها حرکات منظم عقلایی است. گرچه حیوانات شعوری ندارند که نظام داخلی خود را درک کنند، تمامی این نظامات خواه به عوامل طبیعت و خواه به اراده‌ی انسان و خواه به غریزه حیوانات همه این‌ها به اراده خدا انجام می‌شود یعنی عامل اصلی خداوند متعال است. زنبور عسل به خودی خود شعوری ندارد که چگونه کندو بسازد و عسل تهیه کند بلکه او به اراده‌ی خدا وادار به این کارها

می‌شود و همین‌طور هر کار خیری و عمل مفیدی که به وسیله‌ی انسان پیدا می‌شود، عامل اصلی آن خداوند متعال است. تمامی این اعمال مسبوق به اراده‌ی خداست. یعنی عمل خدا است، به وسیله‌ی طبیعت یا به وسیله‌ی انسان و حیوان.

و اما عوامل و اعمال غیرمنظم و یا حوادث غیرمنظم خواه به اراده انسان باشد مانند بازی و بازیگری‌ها و یاوه‌گویی‌ها و ظلم و ستم‌ها و امثال آن خواه به عوامل طبیعت باشد مانند سیل‌ها و زلزله‌ها و باد و طوفان‌ها و حرکات نامنظمی که در طبیعت پیدا می‌شود مانند سقوط بهمن‌ها و سنگ‌ها از کوه‌ها و کشته شدن بعضی انسان‌ها و یا حیوانات در اثر این سقوط‌ها، تمامی این اعمال و حوادث به مشیت خدا است و به اراده خدا نیست. فرق بین مشیت و اراده همین است که عمل ارادی خدا فعلی است که خدا انجام می‌دهد چنان که خلقی را خلق می‌کند و انسان را می‌آفریند و یا به انسان توفیق اعمال خیر می‌دهد. یک چنین کارهایی مثبت و مفید و منظم به اراده خداست یعنی مستقیماً عمل خداوند تبارک و تعالی است، خواه این عمل به وسیله طبیعت باشد مانند پیدایش درخت‌ها و نباتات و حشرات و حیوانات و یا به وسیله حیوانات باشد مانند اعمال منظم حیوانات از قبیل حرکات زنبور عسل و مورچگان و خواه به وسیله انسان‌ها باشد مانند اعمال نیک انسان‌ها. یعنی خداوند اراده به کار می‌برد و با کار و اراده خود این حوادث منظم را مفید می‌سازد. ولیکن مشیت خدا کار خدا نیست، بلکه خواست خداست.

خواستن با انجام دادن تفاوت دارد. گاهی ما عملی را می‌خواهیم و آن را به مصلحت می‌دانیم. ولی انجام نمی‌دهیم و گاهی عملی را می‌خواهیم و انجام می‌دهیم. می‌توانیم بگوئیم که ما بازی کودکان را می‌خواهیم و خودمان با آن‌ها بازی نمی‌کنیم. آن‌ها بازی می‌کنند و ما این بازی را به مصلحت می‌دانیم و یا آن‌ها با یکدیگر مبارزه دارند و یا تمرینات دیگر و ما آن‌ها را می‌خواهیم و به مصلحت می‌دانیم. خداوند متعال هم حوادث نامنظم طبیعت و انسان‌ها را می‌خواهد ولیکن به اراده خود کاری نمی‌کند که بتوان یک‌هزارم آن عمل را به خدا نسبت داد. معصیت

انسان‌ها را می‌خواهد ولیکن وادار به معصیت نمی‌کند و شرکت در گناه و معصیت ندارد که خدا کاری کند و معصیت‌کاران کار دیگر و یا شهادت ائمه اطهار علیهم السلام و پیغمبران و مؤمنین و سایر قتل و کشتارها را می‌خواهد ولیکن کاری انجام نمی‌دهد که کمک قاتل باشد و بتوان قتلی را به قاتل و یا خدای قاتل نسبت داد. همین‌طور قتل و کشتار مؤمنین را و پیغمبران را در میدان جنگ می‌خواهد ولیکن بر قتل کفار، مؤمنین را یاری می‌کند. آن‌جا که بنده مؤمنی به امر خدا کافری را به قتل می‌رساند می‌توانیم چند صدم آن قتل را به اراده خدا و چند صدم باقی را به اراده انسان بشناسیم یعنی آن‌جا که مؤمن را به محاکمه بخواهند که چرا کافری را کشته است. خداوند مسؤولیت قتل کافر را به عهده می‌گیرد می‌گوید من او را یاری کردم به او روحیه شجاعت دادم و قدرت بازو دادم تا بتواند دشمن خدا و دشمن خود را به قتل برساند. ولیکن آن‌جا که کافری مؤمنی را به قتل می‌رساند خداوند یک در هزار و یک در میلیون‌ها هم کمک آن قتل نیست ولیکن می‌خواهد که آن قتل واقع شود و در همین خواستن هم مصلحتی وجود دارد. پس ما تمامی حوادث نامنظم تاریخ را و یا قتل و کشتار و جنایات کفار تاریخ را می‌توانیم به مشیت خدا بدانیم، ولیکن ذره‌ای نمی‌توانیم خدا را مسؤول این جنایات و حوادث بشناسیم. برخلاف جهاد پیغمبران و قتل و کشتار اولیاء خدا که می‌توانیم اولیاء خدا و هم‌چنین خداوند متعال را مسؤول این قتل و کشتارها بدانیم یعنی خداوند در قتل کافر شریک مؤمن می‌شود و مؤمن را کمک می‌کند. اراده را قوی می‌کند لذا شریک قتل به حساب می‌آید. ولیکن در قتل مؤمن شریک کافر نمی‌شود و او را یاری نمی‌کند و ذره‌ای مسؤولیت آن قتل را به عهده نمی‌گیرد. یک چنین حوادثی که ذره‌ای خداوند متعال در پیدایش آن حوادث مداخله ندارد و عمل کوچک و بزرگی برای ایجاد آن حوادث انجام نمی‌دهد. چنین حوادثی را به مشیت خدا می‌دانیم ولیکن حوادث قطعی که به اراده خدا واقع می‌شود مانند خلق مخلوقات و یا به شرکت خدا واقع می‌شود مانند جنگ و جهاد اولیاء خدا و پیامبران این دو نوع حادثه را به اراده خدا و عمل خدا می‌دانند. پس اراده خدا از نوع عمل

خدا است ولیکن مشیت خدا صرف خواستن بدون عمل است. یعنی خدا فقط می‌تواند جلوگیری کند ولیکن جلوگیری نمی‌کند.

و در این‌جا لازم است اثبات کنیم که همین حوادث نامنظم و یا قتل و کشتار کفار و منافقین که به مشیت خدا واقع می‌شود، در همین حوادث هم بایستی مصلحتی باشد که خدا می‌تواند مانع شود اما نمی‌شود. اگر حادثه‌ای منظم یا نامنظم در عالم واقع شود و فاقد مصلحت باشد، مسؤول آن عدم مصلحت، ذات مقدس خداوند متعال است. لازم است خداوند برای حوادث نامنظم و قتل و جنایات کفار دلیلی بیاورد و اثبات کند که این حوادث به منظور پیدایش منافع و مصالحی است که انجام می‌شود. بایستی این حقیقت را بدانیم که این زندگی و عالم خلقت اسرار کتاب خداست و ما هم شاگردان این کتاب و مکتب هستیم. خداوند از طریق پیدایش حوادث منظم یا نامنظم به ما انسان‌ها آموزش می‌دهد. و ما را تربیت می‌کند، باید بدانیم یکی از عوامل بزرگ تربیت که عامل اساسی به حساب می‌آید، ابتلای انسان به حوادث است.

اگر انسان‌ها از روزی که متولد می‌شوند، حادثه منظم یا نامنظم نبینند در حد صفر می‌مانند و نمی‌توانند معلوماتی بدست آورند. از همان روز تولد و یا شاید جلوتر در رحم مادر تا روز وفات حادثه می‌بینند و تمامی معلوماتی که در افراد بشر و یا به طور کلی در جامعه بشریت پیدا شده همه این‌ها مولود حوادث و اتفاقات تاریخ است. یک قاعده کلی همه جا مطرح است که می‌گویند «يُغَرَفُ الْأَشْيَاءُ بِأَضْدَادِهَا» یعنی هر چیزی و هر حادثه‌ای با ضده خود شناخته می‌شود، نور و ظلمت با هم به انسان یاد می‌دهند و هم‌چنین روز و شب با هم. شبانه روز می‌آموزند، ضعف و قدرت و به همین کیفیت جهل و علم. خداوند برابر هر پدیده‌ای خواه از نوع مادیات باشد و یا معنویات، ضده آن پدیده را آفریده است تا هر چیزی با ضده خود معلم انسان باشد و انسان را بپروراند تا روزی که به ثمر برسد. اگر انسان‌ها از ابتدای خلقت در یک نظام کامل طبیعی و انسانی قرار می‌گرفتند و هرگز با ضده آن چه دارند، رو به رو نمی‌شدند، ذره‌ای سطح معلومات و افکار آن‌ها بالا نمی‌رفت و در حد صفر باقی می‌ماندند. مثلاً اگر

انسان از ابتدای تولد تا انتها در ظلمت محض و یا در نور محض باشد نور و ظلمت نمی‌فهمد. پس خداوند تبارک و تعالی در برابر انسان، حوادث منظم انسانی و طبیعی، حوادث نامنظم انسانی و طبیعی آفریده است. تا نامنظم‌ها انسان را به سوی منظم‌ها حرکت دهند و در نتیجه این حرکت، تحول و تکامل پیدا شود. شما فکر کنید اگر انسان با مرگ و مرض رو به رو نمی‌شد، سلامتی و حیات نمی‌شناخت و یا اگر با ظلم و عدالت رو به رو نمی‌شد و با امنیت و نا امنی مواجه نمی‌شد معنای امنیت و عدالت نمی‌دانست و به همین کیفیت سایر موارد، پس حوادث نامنظم در زندگی انسان‌ها و یا طبیعت عوامل زجری است که انسان‌ها را به سوی زندگی دقیق و منظم و توأم با عدل و امنیت حرکت می‌دهد. با این حساب نمی‌توانیم حادثه‌ای را منظم یا غیر منظم بدون نتیجه و بدون مصلحت بدانیم. گناه‌ها و معصیت‌ها و قتل و کشتارها سیل و زلزله‌ها این‌ها عوامل زجر و فشاری هستند که انسان‌ها را به سوی تکامل و ترقی جلو می‌برند. پس آن چه به اراده خدا پیدا می‌شود که پدیده‌های منظم باشد یا آن چه به مشیت خدا واقع می‌شود که پدیده‌های نامنظم باشد، همه این‌ها به مصلحت بشریت بوده و عامل تربیت انسان است.

در این فراز امام چهارم علیه السلام صفت مشیت خدا را از خدا تقاضا می‌کند. تا حکمت هر حادثه‌ای را و هر پدیده‌ای را خواه منظم باشد خواه نامنظم بداند و بشناسد. می‌گوید: پروردگارا من آن مشیت و اراده‌ی تو را که همه جا امضاء می‌شود و قاطعیت دارد از تو تقاضا می‌کنم. گرچه مشیت و اراده‌ی تو همه جا قاطع و نافذ است. اما می‌خواهم چنان باشم که مانند تو آن چه می‌خواهم و می‌طلبم، نافذ و شدنی باشد.

در این جا لازم است که این حقیقت را بدانیم آیا مشیت و اراده در پی علم و قدرت خدا، حرکتی است که در وجود خدا پیدا می‌شود که ما از آن حرکات تعبیر به علم و مشیت می‌کنیم یا مشیت و اراده، علم خداست که عملاً به کار می‌افتد و چیزی را که لازم است، منظم یا نامنظم خلق می‌کند، مسلم است که مشیت و اراده و یا تفکر و تعقل در وجود ما انسان‌ها یک حرکات وجودی است که در درون ما انجام می‌گیرد هر چند

برای دیگران و یا شاید برای خودمان قابل کشف نیست. ما ابتدا می‌دانیم که این حرکت صلاح است لذا در پی خواستن حرکت می‌کنیم. دانستن و خواستن و تصمیم جدی گرفتن، هر سه حرکاتی است که در وجود ما حادث می‌شود. پس وجود ما با این حرکات و حوادث در معرض عروض عوارض قرار می‌گیرد یعنی یک تکان وجودی و یا یک حالت وجودی بی‌سابقه. اگر در درون ذات مقدس خداوند متعال هم یک چنین حادثه‌هایی پیدا شود که خداوند اول علم به حادثه پیدا کند و بعد وجود آن را لازم بداند و در انتها انجام دهد لازمه‌اش این است که وجود خدا و ذات او مانند ذات انسان در معرض عروض عوارض قرار گیرد و در ذات خدا حادثه پیدا شود. و یک چنین حوادثی متناسب با شأن خداوند متعال نیست. زیرا پیدایش یک حادثه تازه بدون سابقه دلیل جهل خداوند متعال است که ندانسته و یا در یک چنین زمانی حادثه‌ای را لازم دانسته است.

خدا یک حقیقت مجرد و بسیطی است که از ازل تا به ابد کوچک‌ترین حادثه‌ی تازه‌ای در وجود او پیدا نمی‌شود، علم مطلق و قدرت مطلق است. آن چه را امروز دانسته از بی‌نهایت زمان قبل دانسته و حادثه‌ی تازه‌ای برای خدا قابل ظهور نیست. علم خدا عین ذات او است. نه مانند علم انسان که حادثه‌ای در ذات باشد، هم‌چنین مشیت و اراده‌ی خدا. لذا گفته‌اند کلمات مشیت و اراده مربوط به فعل خدا می‌شود نه ذات خدا. خدا علم دارد که در چه زمانی سیل و زلزله بوجود می‌آید، اجازه می‌دهد که واقع شود، زیرا مصلحت انسان‌ها در این حادثه است. بدون این که شخصاً عملی انجام دهد و گاهی لازم می‌داند که باران رحمت خود را نازل کند، فضا را و هوا را و صحرا و دریاها را برای نزول باران و برف آماده می‌کند. پس مشیت و اراده هر دو مربوط به فعل خدا می‌شود. اگر حوادث نامنظم واقع می‌شود، می‌گوئیم به خواست خدا واقع شده. و حوادث منظم را می‌گوئیم به عمل خدا. عمل خدا و فعل خدا هر دو حادثه‌ای است در طبیعت نه این که حادثه‌ای در ذات خدا باشد. چون حادثه در طبیعت قابلیت نفی و اثبات دارد، می‌گوئیم «شاء الله و لم یشاء» خدا خواست و

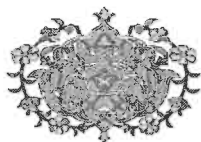
نخواست. «اراد الله و لم یرد» اراده کرد و نکرد. ولیکن علم خدا که عین ذات خداست، قابل نفی و اثبات نیست. نمی‌توانیم بگوئیم «عَلَّمَ اللهُ و لَمْ یُعَلِّمْ» و یا بگوئیم «عَلَّمَ و لَمْ یُعَلِّمْ» نه نفی در مقابل اثبات لازم است و نه اثبات در مقابل نفی بلکه یک صفت ثابت است و قابل نفی و اثبات نیست. به خلاف مشیت و اراده، چون صفت فعل خداست قابل نفی و اثبات است. این جمله مضمون بحثی است که مولا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در مجلس مأمون عباسی با علمای زمان دارد. از جمله کسانی که درباره‌ی صفات خدا و اراده‌ی خدا با آن حضرت بحث می‌کرد «سلیمان مروزی» بود که ظاهراً فیلسوف زمان بوده است. بحث حضرت با سلیمان درباره‌ی مشیت و اراده بود. سلیمان اراده خدا را مانند علم خدا و حیات خدا قدیم می‌دانست و اراده را مانند علم خدا ازلی و ابدی می‌شناخت. حضرت به او فرمودند: اراده‌ی خدا صفت فعل خدا است و مانند علم خدا نیست، زیرا صفات ذاتی خدا مانند علم و حیات قابل سلب و اثبات نیست، ولیکن صفات فعلی خدا قابل سلب و اثبات است.^{۱۰۷} می‌توانیم بگوئیم اراد

۱۰۷ - احتجاج - ترجمه غفاری مازندرانی، ج ۴، ص ۵۰: احتجاج امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بر سلیمان مروزی در مسائلی چند : سلیمان گفت: یا سیدی چه میگوئی در حق آن کسی که ارادت ربّ العزّه را مانند حی و سمیع و بصیر و قدیر آن را اسم و صفت ایزد اکبر گرداند و از اسمای واجب تعالی داند. حضرت امام الأتقیاء اَبی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود یا سلیمان نه شما میگوئید که اشیاء موجود و مخلوق گردید از جهت آنکه ایزد معبود مشیت و ارادت ایجاد آنها نمود و هرگز نمیگوئید که اشیاء حادث و موجود شد بواسطه آنکه ایزد تعالی سمیع و بصیر است پس این دلیل است بر آنکه اراده ربّ جلیل مثل و مانند سمیع و بصیر و قدیر نیست. سلیمان گفت: یا سیدی حضرت عزّ و جلّ لا یزال و لم یزل مرید در ازل و ابد بود؟ اَبو الحسن الرضا علیه السلام فرمود که: یا سلیمان پس ارادت او غیر او باشد؟ سلیمان گفت: نعم حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که: یا سلیمان برای حضرت مهیمن سبحان اثبات غیر او نمودی که در ازل با او بود، یعنی چنانچه ذات او قدیم بود آن نیز قدیمست؟ سلیمان گفت: ما او را ثابت نمیدانیم. حضرت امام رضا علیه السلام گفت که: آیا آن محدث است؟ سلیمان گفت: آن محدث نیست. حضرت اَبو الحسن الرضا علیه السلام مسأله را بر او اعاده نمود و گفت: یا سلیمان البتّه آن محدث است

الله و لم یرد یا بگوئیم شاء الله و لم یشاء ولیکن نمی‌توانیم بگوئیم علم الله و لم یعلم چون علم صفت ذات است و اراده صفت فعل است. خدا اراده کرد یعنی فعلی انجام داد و خلقی را خلق کرد و اراده نکرد یعنی خلقی را خلق نکرد و یا حادثه‌ای را نخواست. همین قابلیت سلب و اثبات دلیل است که اراده خدا صفت ذات خدا مانند علم خدا نیست. چندین مرتبه در آن مجلس سلیمان مروزی نفی و اثبات اراده را قبول کرد باز دو مرتبه برگشت و گفت صفت اراده مانند علم خدا قدیم است باز دو مرتبه حضرت برای او اثبات کرد که اگر اراده قدیم باشد، قابلیت سلب ندارد و در انتها که به حدوث اراده اقرار می‌کرد و باز منکر می‌شد. مأمون عصبانی شد که چرا این قدر حرف خود را تکرار می‌کنی، اول اعتراف می‌کنی به حدوث اراده و باز منکر می‌شوی ولیکن مولا حضرت رضا علیه السلام مأمون را از پرخاش و اعتراض به سلیمان باز داشت. فرمود بگذار قانع شود که اراده خدا مانند علم خدا نیست و همچنین مشیت خدا و سایر صفات خدا که دلالت بر

زیرا که هر چه قدیم و ازلی نباشد محدث جدیدی خواهد بود چه اگر محدث نباشد هر آینه ازلی باشد و حال شیء از این دو وجه بیرون نیست. سلیمان گفت: ارادت او شیء را مثل سمع و بصر و علم او است به آن چیز. امام الأتقیاء یعنی: أبو الحسن الرضا علیه السلام فرمود که: پس اراده او از آن عبارت از نفس اقدس واجب تعالی بود؟ سلیمان گفت: نه امام علیه السلام فرمود: پس مرید مثل سمیع و بصیر نباشد. سلیمان گفت: جز این نیست که آنچه مسموع ما گردید آنست ارادت حضرت الله تعالی و تقدس همان نفس علم واجب الوجود مقدس است. حضرت امام الرضا علیه السلام فرمود که: یا سلیمان معنی ارادت نفس او کدامست. آیا به اعتقاد تو اراده نفس ایزد اقدس آنست که او اراده کرد که حی یا سمیع یا بصیر یا قدیر باشد؟ سلیمان گفت: بلی حضرت امام علیه السلام فرمود: پس او به اراده سمیع و بصیر باشد؟ سلیمان گفت: نه حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که: یا سلیمان بنابراین قول تو، آنچه فرمودی که: اراده که سمیع و بصیر باشد آن را معنی نباشد زیرا که سمیع و بصیر بودن ایزد تعالی بوسیله اراده او نبود. سلیمان گفت: بلی بارادت حضرت رب العزت بود. در آن زمان مأمون و جمعی که در آن مجلس حاضر بودند به خنده در آمدند. و حضرت امام الأتقیاء اُبی الحسن الرضا علیه التحیة و الثناء نیز تبسم فرمودند و روی مبارک به حضار آورده گفت: ای یاران به متکلم خراسان رفق و مدارا نمائید...

فعل خدا و عمل خدا می‌کنند. پس با این حساب گر چه اگر علم نباشد مشیت و اراده هم پیدا نمی‌شود و علم مبدأ و منشأ اراده و مشیت است ولیکن خدا وقتی اراده نکند، چیزی را خلق نمی‌کند. سایر صفات مانند خلق و جعل و ابداع از این قبیل است که به دلیل آفریدن و خلق کردن این صفات را پیدا کرده است.



فراز دوازدهم

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ قُدْرَتِكَ الَّتِیْ اسْتَطَلْتَ بِهَا عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ
 وَكُلُّ قُدْرَتِكَ مُسْتَطِیْلَةٌ
 اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِقُدْرَتِكَ كُلِّهَا

در این فراز امام علیه السلام به خداوند تبارک و تعالی عرضه می‌دارد که پروردگارا، من آن قدرت و توانایی تو را از تو تقاضا می‌کنم که به وسیله‌ی آن بر همه کس و همه چیز مسلط هستی و همه چیز را در شعاع قدرت خود قرار داده‌ای. پروردگارا، من تمامی قدرتی که تو داری از تو می‌خواهم.

در این جمله هم انسان از خداوند تبارک و تعالی تقاضای قدرت و توانایی می‌کند. یک چنان توانایی که با قدرت خداوند متعال برابری کند. و همان‌طور که خداوند بر هر کاری قادر است، انسان هم بر هر کاری قادر باشد. همان‌طور که در بحث‌های گذشته عرض شد که انسان‌ها با این دعای شریفه و خواندن این جملات تاج و تخت خدا را از خدا مطالبه می‌کنند و مانند فقیری هستند که در خانه‌ی سلطانی رفته و سلطان به او می‌گوید چه می‌خواهی و چه احتیاج داری؟ فقیر عرضه می‌دارد: من تاج و تخت تو را می‌خواهم تا مانند تو بر کرسی قدرت و سلطنت تکیه داشته باشم و مانند تو حکمرانی کنم. البته رمز موفقیت یک سلطان علم و قدرت اوست. علم و قدرت، رمز توانایی خدا و رمز حکومت و پادشاهی او است. انسان‌ها هم برابر دانایی خود توانایی پیدا می‌کنند. هر چه دانایی بیشتر باشد، توانایی زیادتر است به هر میزان که دانایی کم باشد، توانایی هم کم است. لذا گاهی حیوانات از نظر توانایی خیلی بالا هستند. مانند پرنندگان که پرواز می‌کنند و به آسمان می‌روند و یا مانند حیوانات دیگر، قدرتمندند

ولی چون از نظر دانایی در حد صفرند، توانایی برای آن‌ها سودی ندارد. یک کودک دو ساله و سه ساله می‌تواند مهار شتری را بگیرد و بر آن شتر و یا فیل حکومت کند. گر چه فیل و شتر چندین برابر آن کودک قدرت دارند. ولی کودک که از آن‌ها داناتر و عالم‌تر است بر آن‌ها حاکمیت پیدا می‌کند. به همین مناسبت ائمه به ما یاد داده‌اند که در این فراز و فرافز بعد دانایی و توانایی خداوند متعال را مطالبه کنیم و از او بخواهیم توانایی ما را آن قدر بالا ببرد و زیاد کند که برابر توانایی خودش باشد. خداوند متعال یا ائمه اطهار علیهم السلام در هر جمله‌ای از جملات دعا آدرس نعمتی از نعمت‌های خدا را به ما داده‌اند و در رحمت خدا را به روی ما گشوده‌اند. پس کسی که یک چنین تقاضاهایی از خدا داشته باشد بر خدا واجب می‌شود دعای او را مستجاب کند زیرا خودش به مردم وعده داده که از او یک چنین خواهش‌هایی را داشته باشند و دعا کنند و خداوند متعال دعای آن‌ها را مستجاب کند.

در این جا لازم است بدانیم به چه کیفیت توانایی انسان بالا می‌رود و چه اسباب و ابزاری خداوند در اختیار انسان می‌گذارد تا با بکار بردن آن‌ها قدرت توانایی انسان آن قدر بالا برود که برابر قدرت خداوند متعال باشد. رمز توانایی خداوند متعال دو چیز است: یکی از آن دو ظاهر و قابل رؤیت است و دیگری باطن و غیر قابل رؤیت می‌باشد.

آن چه ظاهر و قابل رؤیت است همین **علت و معلول‌های طبیعی** و اسباب و وسایل مادی است که خداوند به کمک این‌ها عالم و آدم را اداره می‌کند. و اما آن رمز دیگر که غیر قابل رؤیت است **اراده و مشیت خداوند متعال** است که آن اراده و مشیت بر این علل و عوامل طبیعی حاکمیت دارد و آن‌ها را جا به جا می‌کند. خداوند از این دو رمز قدرت نمونه کوچکی در اختیار انسان‌ها گذاشته است که این دو نمونه کوچک قابل گسترش است:

اول این که انسان‌ها مانند خدا از این علل و عوامل طبیعی استفاده می‌کنند، عوامل طبیعت را مانند گرما و سرما و باد و باران به اختیار خود در می‌آورند و این عوامل را در راه منافع خود استخدام می‌کنند. و

همچنین خداوند نمونه‌ای از اراده قاهره خود را در وجود ما به کار برده است که ما نیز از اراده خود گاهی استفاده می‌کنیم و بر علل و عوامل طبیعت حاکمیت پیدا می‌کنیم. همان‌طور که در زندگی انسان‌ها اراده ما بر طبیعت حاکمیت دارد، در وجود خداوند متعال هم اراده او بر طبیعت و عوامل طبیعت حاکمیت دارد. خداوند مانند ما انسان‌ها اسیر علل و عوامل طبیعی نیست. اگر بخواهد در شرایط صدها هزار درجه حرارت قطعه یخی بسازد که حرارت در آن یخ اثر نکند، قدرت دارد و همچنین در شرایط هزارها درجه برودت شعله آتش و چراغی روشن کند که برودت‌ها در آن اثر نکند. این مسأله را رسول خدا در مشاهدات معراجی خود بیان می‌کند و می‌فرماید: فرشته‌ای را دیدم که نیمی از برف بود و نیمی از آتش نه آتش در برف اثر می‌کرد و نه برف در آتش.^{۱۰۸} منظور از بیان حضرت این است که قدرت اراده، حاکم بر طبیعت است. فرشتگان اسباب و ابزار اراده‌ی خداوند متعال‌اند و با اراده‌ی خود مانع نفوذ آتش در یخ‌ها و یا مانع نفوذ یخ‌ها در آتش می‌شود. معجزات همه از این قبیل‌اند. یک انسان معجزه‌گر و یا خداوند متعال برای زنده کردن مردگان و یا میرانیدن و کارهای دیگر طبیعی از علل و عوامل طبیعی استفاده نمی‌کند. اگر خداوند بخواهد در صحرای خشک کویر دریای آبی بسازد، بلافاصله تمامی مواد خاک و هوا را تبدیل به آب و یا آب‌ها را تبدیل به خاک و سنگ می‌کند. پس اراده خدا حاکم بر عوامل طبیعت و عوامل طبیعت محکوم به اراده خدا است. در این‌جا لازم است بدانیم که آیا این اراده‌ی حاکم، ذات خداوند متعال است که بر طبیعت حاکمیت دارد و یا وسیله دیگری در

۱۰۸ - آسمان و جهان - ترجمه کتاب السماء و العالم بحار، ج ۳، ص ۱۴۸: فرمود: سپس فرشته‌ای شگفت‌انگیز دیدم نیمی از تنش آتش و نیمی برف نه آتش برف را آب می‌کرد، نه برف آن را خاموش می‌کرد، و او به آواز بلند فریاد می‌زد: منزّه است خدائی که سوز این آتش را از برف باز داشته و آن را آب نکند و سردی برف را از آتش باز داشته و خاموش نشود بار خدایا که الفت دادی میان برف و آتش الفت‌اند از میان دل‌های بنده‌های مؤمن، گفتم: ای جبرئیل این کیست؟ گفت: فرشته‌ای است که خدا به هر سوی آسمان و زمین گماشته و او خیرخواه‌تر فرشته‌ای است برای مؤمنان زمین...

اختیار خداست که با آن وسیله طبیعت را می‌سازد و یا مانع تأثیر طبیعت می‌شود. مثلاً حضرت ابراهیم در میان آتش در حالی که روشن است و چندین هزار درجه حرارت دارد، نمی‌تواند بدن ابراهیم را گرم کند یعنی حرارت آتش در محیط بدن ابراهیم خنثی می‌شود. می‌دانیم که حرارت آتش مربوط به حرکت سریع مواد آتش‌زا است. آن چنان سریع حرکت دارند که با سرعت حرکت خود از یک طرف نور و روشنایی می‌گیرند و از طرف دیگر هر فلزی را متلاشی می‌سازند. با چه وسیله‌ای خداوند حرکات سریع مواد حرارت‌زا را متوقف می‌کند تا جایی که به جای گرما، سرما بوجود می‌آید آیا وجود خود را سدی بین آن مواد حرارت‌زا و تن ابراهیم قرار می‌دهد و یا به وسیله دیگری سوای وجود در اختیار خداوند متعال است. اگر بگوئیم وجود خود را بین آتش‌ها و یخ‌ها حاجب و مانع قرار می‌دهد لازمه‌اش این است که خدا در وجود خود تصرف کند و وجود خدا در معرض عروض عوارض قرار گیرد. هرگز امکان تصرف در وجود خدا نیست خواه به اراده خدا یا با عوامل طبیعت. فرضیه‌هایی که اسلام در کیفیت افعال خداوند متعال دارد با فرضیه‌هایی که فلاسفه بوجود آورده‌اند خیلی فرق دارد. فلاسفه بر اساس اعتقاد به یک هستی و یک اصل و براساس اعتقاد به نمایش آن هستی به صورت‌های مختلف عقیده دارند که آن چه هست و حقیقت دارد فقط ذات مقدس خدا و هستی اوست و بقیه به جز نمایش وجود بیشتر نیست یعنی می‌گویند آن چه به صورت مخلوق و خلاق جلوه می‌کند، نمایش وجود خدا به این صورت‌ها است نه این که صورت‌ها در ذات خود و حقیقت خود چیزی سوای وجود باشند و خدا آن‌ها را خلق کرده باشد. مثلاً می‌گویند آب‌ها به صورت قطره‌ها و نورها به صورت لُمه‌ها و یا هستی ماده در حدود و ابعاد و شکل‌های مختلف ظاهر می‌شود نه این که شکل‌ها و صورت‌ها را بیافریند و خلق کند که حقیقتی سوای اصل هستی باشد. آیا ماده که در ابعاد ثلاثه نمایش پیدا می‌کند و در این ابعاد اسم و وصفی غیر از ماده پیدا می‌کند. می‌توانیم بگوئیم ماده این ابعاد و حدود را آفریده و یا ماده در لباس ابعاد و حدود ظاهر شده است. بدون این که ابعاد و حدود حقیقتی سوای ماده باشند و ماده آن‌ها را

آفریده باشد و یا مثلاً آب‌ها به صورت برف و باران و بخار و یخ و چیزهای دیگر ظاهر می‌شود. آیا می‌شود گفت که دریاها بخار آفریدند و یا باران و برف خلق کردند زیرا باران و برف و بخار همان آب‌ها هستند که به این شکل‌ها ظاهر شده‌اند نه این که حقیقتی سوای آب و به اضافه آب باشند و هم‌چنین نمایش نورها در لباس لَمعات و تابش‌های مختلف. پس یک حقیقت است که به این صورت‌ها ظاهر می‌شود نه این که صورت‌ها را خلق کرده باشد. لذا فلاسفه می‌گویند آن چه خود را در لباس موجودیت نمایش می‌دهد عبارت است از وجود و ماهیت. وجود همان هستی نامتناهی است که در ذات خود به جز خود چیزی نیست و همه جا از وجود او پر و ملاء است. پیدایش خلأ از آن وجود و هستی محال است و همان وجود به این همه شکل‌ها و صورت‌ها نمایش پیدا می‌کند شکل‌ها و صورت‌ها یک مسائل فرضی و اعتباری هستند نه این که حقیقتی موجود و مستقل سوای هستی خالق باشند. همان‌طور که گفتیم گل‌ها به صورت خشت نمایش می‌دهد و به جز گل چیزی نیست و آب‌ها به صورت قطره نمایش می‌دهد و به جز آب چیزی نیست. می‌گویند هستی اول یعنی همان وجود مطلق یا وجود خدا در این لباس‌ها و قیافه‌ها ظاهر می‌شود و به جز خود چیزی نیست، لذا می‌گویند وجود آب، وجود خاک، وجود آتش و وجود انسان. شما می‌بینید که کلمه وجود همراه هر موجودی قابل استعمال است. چیزی در عالم و یا در ذهن پیدا نمی‌شود که منهای کلمه وجود قابل ذکر و قابل استعمال باشد. همه جا مجبورید بگوئید وجود من، وجود شما، وجود خاک و آب و آتش، وجود نور و حرارت وجود الفاظ و عبارات و کلمات. وجود صداها و نغمه‌ها.

آیا می‌توانید چیزی در ذهن خود بیاورید و یا بر زبان خود جاری کنید که شیء منهای وجود باشد و یا با کلمه وجود قابل استعمال نباشد. پس همان‌طور که در الفاظ و عبارات کلمه وجود اصل همه چیز در استعمال است. حقیقت وجود هم اصل هستی در تمامی مخلوقات است و از این راه قائل به اشتراک وجود شده‌اند یعنی همان‌طور که در عبارات و الفاظ کلمه وجود در هر چیزی استعمال می‌شود، در آفرینش و خلقت هم

کلمه وجود اصل تمامی صورت‌ها و نمایش‌ها است. و کلمه ماهیت به جز همین صورت‌های فرضی و اعتباری چیزی نیست. پس به دلیل اشتراک وجود بنا بر عقیده فلاسفه که یک هستی بیشتر نیست و همان هستی خداست و بقیه نمایش آن هستی است، کلمات خالق و مخلوق و صانع و مصنوع و یا آفریننده و یا آفریدگان لغو می‌شود. زیرا هر چیزی به دلیل وجود برابر خداست و به دلیل شکل و قیافه مخلوق خداست و آن شکل و قیافه هم هیچ است در این‌جا همان‌طور که اگر دریا ادعا کند قطره آفریده است، انسان حق دارد بر دریا اعتراض کند که تو قطره را نیافریدی بلکه قطره در وجود تو بود، مثل و مانند تو بود و خود را ظاهر و آشکار کرد و یا اگر خورشید ادعا کند که این همه نور و حرارت آفریده است، می‌توانیم ادعای او را رد کنیم که تو نور و حرارت نیافریدی بلکه نور و حرارت بودی که در محیط تاریک آشکار شدی. همان‌طور که کسی نمی‌تواند ظهور خود و یا نمایش خود را مخلوق خود بداند و خود را خالق معرفی کند. هستی مطلق که به عقیده فلاسفه، خداست، نمی‌تواند ادعا کند. که این صورت‌ها و قیافه‌ها که نمایش او هستند مخلوق او هستند و دیگر این که صورت‌ها و قیافه‌ها و حد و حدودها طول و عرض‌ها و عمق‌ها همه این‌ها از لوازم وجود و هستی اول است؛ نه چیزی که خلق کرده باشد. آیا اجسام و مواد عالم می‌توانند ادعا کنند که ما حدود و ابعاد آفریده‌ایم. طول و عرض و عمق درست کرده‌ایم. به آن‌ها می‌گوئیم حدود و ابعاد یعنی خود شما زیرا حدود و ابعاد که با ظهور آن شکل‌ها پیدا می‌شود، از لوازم وجود ماده است نه این که ماده آفریننده حدود و ابعاد باشد. آیا آتش می‌تواند بگوید حرارت آفریدم با این که حرارت لازمه وجود اوست و یا برف و یخ می‌توانند بگویند برودت آفریدیم با این که برودت لازمه ذات آن‌هاست. همین‌طور این ماهیت‌ها و حد و حدودها و شکل و قیافه‌ها لازمه ذاتی اصلی است که با این قیافه‌ها ظاهر شده است نه این که اصل اول این قیافه‌ها را آفریده باشد. شما وقتی می‌توانید قائل به خالقیت و مخلوقیت شوید که بتوانید مخلوق را به تمام وجود از خالق جدا بشناسید و خالق را غیر از مخلوق بدانید مانند انسان‌ها و صنایع انسان‌ها. صانع و مصنوع دو حقیقت جدا از

یکدیگرند صانع ادعا می‌کند که من این مصنوع را آفریدم ولیکن ماده نمی‌تواند ادعا کند که من این حدود و ابعاد را آفریدم زیرا حدود ابعاد عین ماده و ماده عین حدود و ابعاد است. بنا بر این با اعتقاد به وجود یک هستی که مبدأ باشد و سایر آن چه هست، نمایش همان مبدأ باشد مانند مشتقات آب که نمایش آب است، فرضیه خالق و مخلوق و صانع و مصنوع لغو می‌شود. زیرا آن هستی اگر به خودی خود حدود و ابعادی است که عین ذات او و لازمه ذات اوست نه این که مخلوق او و چیزی جدا از وجود و هستی او باشد، لازمه‌اش این است که وجود اصلی منهای ماهیت و ماهیت هم منهای وجود اصلی و مخلوق وجود باشد. پس کسانی که خلق را نمایش وجود خالق دانسته‌اند، قضیه خالقیت و مخلوقیت را لغو کرده‌اند. بر اساس علم اسلام بلکه مخلوقات به تمام وجود غیر از خالق‌اند و خالق به تمام وجود غیر از مخلوق است. خداوند ابتدا اصولی که مصالح ساخت موجودات است، آفریده و آن اصول را با یکدیگر ترکیب نموده و از ترکیب آن‌ها با یکدیگر این همه خلائق آفریده است. پس وجود خلق به تمام معنا متباین با وجود خالق است. مصنوع و مخلوق خالق است نه این که حدود و اعراض باشد که بر وجود خالق عارض شود و یا خالق با آن حدود و اعراض خود را ظاهر نموده باشد. بنابراین لازم است بین هستی خالق و هستی مخلوق فاصله قائل شویم و این دو هستی را غیر یکدیگر و جدا از یکدیگر بشناسیم. حقیقت این است که مخلوقات صنایع خداوند تبارک و تعالی هستند. چیزهایی هستند که خداوند آن‌ها را ساخته و به وسایل زندگی مجهز کرده است. رابطه مخلوقات با خالق درست مانند رابطه صنایع انسانی با انسان است همان‌طور که انسان‌ها آن چه می‌سازند برای ساخت صنایع خود مواد اولیه و مصالح ساختمانی لازم دارند، خداوند متعال هم به همین کیفیت آن چه می‌سازد برای ساخت مخلوقات خود مصالح و مواد ساختمانی لازم دارد. مثلاً خداوند انسان را می‌سازد این انسان که مصنوع خداست، برای ظهور در عالم ابتدا موادی لازم است تا خداوند با آن مواد تن انسان را بسازد، به همین کیفیتی که ساخته است و بعد از آن روح و نیرویی لازم است که با آن نیرو و یا روح به این مواد بدن

حیات و حرکت بدهد و آن‌ها را یکدیگر متصل و مرتبط سازد زیرا مواد عالم در وضع ذاتی خود انفصالی هستند یعنی ذرات و موادی که از آن اجسام عالم ساخته می‌شود در ذات خود تک و تنهاست. و این ذرات منفصل با یک وسیله غیرمادی به یکدیگر اتصال پیدا می‌کنند زیرا ماده که در ذات خود تنها و منفصل از مواد دیگر است به خودیت خود و یا به وسیله ماده دیگر اتصال به یکدیگر پیدا نمی‌کند. پس یک عامل اتصالی و یا یک رشته اتصالی لازم است که با آن رشته ذرات و مواد را به یکدیگر مربوط و متصل سازند تا با این ارتباط و اجتماع کنار یکدیگر حجمی و جسمی به وجود آید و نمایش پیدا کند. آن رشته اتصال روح است که دانشمندان علوم تجربی و طبیعی از آن تعبیر به جاذبه می‌کنند. جاذبه نیرویی است بین مواد و ذرات و بین کرات عالم که آن‌ها را در عین انفصال از یکدیگر به یکدیگر مربوط می‌کند. این نیروی جاذبه قطعات کروی زمین را و همچنین مولکول‌های آب و هوا را و اجسام دیگر را به یکدیگر اتصال داده است. از این نیروی جاذبه ائمه اطهار علیهم السلام تعبیر به «روح استمساک» کرده‌اند. پس خداوند اگر بخواهد از این ذرات و مواد پراکنده که در انتهای کوچکی هستند، جسمی بسازد، نیرویی و یا رشته‌ای لازم دارد که آن ذرات منفصله را به یکدیگر مربوط کند و یا اگر بخواهد به این ذرات و موادی که فاقد نیروی حرکت و حیاتند به آن‌ها حیات و حرکت بدهد، لازم است نیرویی به نام روح در دل ذرات و مواد و یا اجسام قرار دهد و با ترکیب روح حیات با اجسام در آن‌ها حیات و حرکت و خاصیت‌های دیگر به وجود آورد. در این جاست که می‌گوئیم آن‌جا که خدا بخواهد قدرت خود را به کار اندازد و با علم و قدرت خود گیاهی یا حیوانی و یا انسانی بسازد، به کار افتادن علم و قدرت خدا، اسباب و وسیله‌ای لازم دارد تا با استعمال آن وسیله‌ها و سبب‌ها قدرت خدا به کار افتد و حیات و حرکت به وجود آورد. آن‌جا که خدا به حضرت عیسی علیه السلام اجازه می‌دهد مرده‌ای را زنده کند آن مرده با تعارف و یا با لفظ و کلام زنده نمی‌شود. بلکه لازم است خداوند روح حیات را در اختیار حضرت عیسی قرار دهد تا عیسی پیغمبر با افاضه آن روح در بدن مردگان آن‌ها را زنده

کند همان طور که عیسی علیه السلام با دست خالی نمی تواند و یا ممکن نیست مرده را زنده کند، خداوند متعال هم همین طور. پس برای ایجاد حیات و حرکت و یا خاصیت های دیگر در دل اجسام و ابدان روحی و یا نیرویی غیر مادی لازم است که با آن نیروی غیرمادی در دل موجودات عالم و یا ذرات جهان حرکت و حیات ایجاد کند. در اثبات و تعریف این اصلی که با آن حیات و حرکت پیدا می شود بحث خود را ادامه می دهیم تا شاید حقیقت آن را درک کنیم و پس از آن بدانیم که خداوند متعال با چه وسائل و اسبابی قدرت خود را به کار می اندازد و این همه صنایع عجیب و غریب ایجاد می کند آیات و روایات همه جا صراحت دارد بر این که در آفرینش هر کس و هر چیزی زوجیت لازم است. یعنی از یک حقیقت به معنای یک مصنوعی که غیر از آن حقیقت باشد، ساخته نمی شود. تمامی مواد عالم به اضافه یکدیگر ماده هستند، چیزی اضافه بر ماده نیستند یا تمامی نورها و روشنایی ها به اضافه یکدیگر نور و روشنایی هستند و نمی توانند چیزی زائد بر نورانیت باشند. پس ما اگر بخواهیم نور و ظلمت و یا سیاهی سفیدی به وجود آوریم، احتیاج به دو اصل داریم تا با به کار بردن آن دو اصل یک جا سفیدی و یک جا سیاهی ایجاد کنیم. به همین مناسبت خداوند متعال می فرماید:

مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ^{۱۰۹}

یعنی ما همه چیز را جفت آفریده ایم زیرا از یک به جز یک قابل ظهور نیست مثلاً آیا کسی می تواند از آب تنها به اضافه آب، یخ بسازد و یا از یخ تنها به اضافه یخ، آب بسازد. مجبور است چیزی بر یخ اضافه کند تا آب شود و یا چیزی از آب بگیرد تا تبدیل به یخ شود و آن حرارت است. حرارت به اضافه یخ ها تبدیل به آب می شود و آبها منهای حرارت تبدیل به یخ می شود. در این جا که یک چنین صنعت ساده ای از یک اصل قابل ظهور نیست چطور این همه صنایع عجیب و غریب در شکل ها و

۱۰۹ - حَتَّى إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ، هود، ۴۰.

خاصیت‌های متفاوت و مختلف از یک حقیقت قابل ظهور است. لذا خداوند در آیه اول سوره انعام می‌فرماید:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ
ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ

من ابتدا برای ایجاد خلایق دو اصل آفریده‌ام و از ترکیب آن دو اصل با یکدیگر این همه مخلوقات مختلف و متفاوت بوجود آورده‌ام و آن دو اصل یکی نور است و یکی ماده. ماده که در ذات خود فاقد نورانیت و حیات و حرکت است با ترکیب با اصل نور، روشنایی و حیات و حرکت پیدا می‌کند. پس می‌توانیم بگوئیم اصل ماده و اصل نور، رمز قدرت خداوند متعال است یعنی خداوند از اصل نور حیات و حرکت بوجود می‌آورد و از اصل ماده برای موجودات بدن متحرک و زنده می‌سازد. هر جا خداوند قدرت خود را به کار می‌برد از این دو اصل که آن را آفریده است، استفاده می‌کند مثلاً آن جا که آب‌های دریا را مانند کوه روی یکدیگر نگه می‌دارند و برای حضرت موسی خیابان دریایی می‌سازد آن آب‌ها را با چه وسیله‌ای روی هم نگه می‌دارد با این که طبیعت آب، حرکت و جریان است. آن سدی که آب‌ها را روی هم دیگر نگه داشته و مانع جریان آن می‌شود چیست؟ آیا خداوند به وجود خود بین آب‌ها و ته دریا حائل شده است و یا یک دیوار غیر مرئی بین آن‌ها و کف دریا بوجود آورده است. البته دیوار غیرمرئی نیروی عظیمی است که با آن جاذبه‌ها پیدا می‌شود و اجسام عالم خود را در کنار یکدیگر حفظ می‌کند. همان نیروی عظیم دیواری است که آب‌ها را پشت خود نگه می‌دارد و مانع جریان می‌شود. با این حساب رمز قدرت خواهی انسان‌ها نیز واضح و روشن می‌شود. در این رابطه و برای تعریف نیروی جاذبه که تمامی موجودات عالم را به هم مربوط کرده و هر ذره‌ای و یا کره‌ای و یا عالمی را در حد خود نگه داشته است، خداوند می‌فرماید:

اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا...^{۱۱۰}

یعنی خداوند عوالم آسمان را بدون ستونی که مرئی باشد در جای خود نگه می‌دارد و حفظ می‌کند. امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام که این آیه را تفسیر می‌کنند، می‌فرمایند:

فَتَمَّ عَمَدٌ وَ لَكِنَّ لَأ تَرَوْنَهَا...^{۱۱۱}

یعنی بین کرات عالم و عوالم آسمان ستونی هست ولیکن شما آن ستون را نمی‌بینید. یعنی آسمان‌ها و کره‌ی زمین و کره‌ی ماه و ستارگان هر کدام روی یک ستون غیرمرئی قرار گرفته‌اند که نمی‌تواند از حد خود خارج شود. نظیر این آیه شریفه، آیه دیگری است که می‌فرماید:

إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا

وَلَكِنَّ زَأَلْنَا إِنْ أُمْسِكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِّنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا^{۱۱۲}

یعنی خداوند است که این عوالم آسمان یعنی ستارگان را در جای خود نگه می‌دارد که مبدا زایل شود. یعنی از جای خود به جای دیگر منتقل شود تا در نتیجه ستارگان فرو ریزند و نظام عالم مختل شود. در این جا می‌پرسیم آن ستون غیرمرئی که خداوند به وسیله آن هر ستاره‌ای

۱۱۰ - رعد، ۲

۱۱۱ - بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۵۷، باب ۳۱ الأرض و کیفیتها و ما أعدد الله للناس فيها و جوامع أحوال العناصر و ما تحت الأرضین ص ۵۱: التفسیر، عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ خَالِدٍ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرُّضَاعِ قَالَ قُلْتُ أَخْبِرْنِي عَنْ قَوْلِ اللَّهِ وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ فَقَالَ هِيَ مَحْبُوكَةٌ إِلَى الْأَرْضِ وَ شَبَّكَ بَيْنَ أَصَابِعِهِ فَقُلْتُ كَيْفَ تَكُونُ مَحْبُوكَةً إِلَى الْأَرْضِ وَ اللَّهُ يَقُولُ رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ أَلَيْسَ يَقُولُ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا قُلْتُ بَلَى فَقَالَ فَتَمَّ عَمَدٌ وَ لَكِنَّ لَأ تَرَوْنَهَا... در تفسیر بسندش از حسین بن خالد که از امام رضا علیه السلام پرسیدم از وَ السَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ فرمود: آسمانها وابسته بزمینند و انگشتان خود را در هم کرد، گفتم: چگونه وابسته بزمینند با اینکه خدا می‌فرماید: «بر آورد آسمان‌ها را بی‌ستون که بینید» فرمود: سبحان الله آیا نمی‌فرماید بی‌ستون دیدنی؟ گفتم: چرا. فرمود: پس ستونی هست ولی دیده نشود... (آسمان و جهان - ترجمه کتاب السماء و العالم بحار، روایات ص: ۶۴)

۱۱۲ - فاطر، ۴۱

را و هر عالمی را مانند کره‌ی زمین در حد خود نگه داشته که نه به یکدیگر نزدیک می‌شوند و نه هم از یکدیگر فاصله می‌گیرند، آن ستون غیر مرئی چیست؟ آیا کره‌ی زمین و ماه و خورشید و یا کرات دیگر روی دست خدا و یا روی وجود خدا قرار گرفته‌اند که خداوند به دست خود آن‌ها را نگه دارد. چنین نیست که خداوند باری را به دوش خود بگیرد. او نظیر اجسام و مواد عالم نیست که هر جسمی را روی جسمی دیگر قرار دهد. او یک حقیقت بی‌نهایت لطیف و مجردی است که بین او و عوالم دیگر کوچک‌ترین برخوردی پیدا نمی‌شود. که مثلاً خداوند به جسمی برخورد کند یا جسمی به وجود خدا متصل شود. و از طرفی ما می‌دانیم که جریان این کرات و عوالم آسمانی در فضای خالی مانند جریان آب در نهر است. خداوند متعال از حرکت ستارگان تعبیر به شناوری می‌کند. می‌فرماید:

كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ^{۱۱۳}

یعنی همه عوالم در فضا شناورند. اگر درست دقت کنید حرکات دوری ستارگان و یا مواد دیگر یک حرکت غیر طبیعی است. حرکت طبیعی در خط مستقیم واقع می‌شود مگر این که عاملی آن شیء متحرک را منحرف کند. مثلاً گلوله‌ای که شما به هوا پرتاب می‌کنید این گلوله در خط مستقیم حرکت می‌کند. الا این که جاذبه زمین آن گلوله را به طرف خود جذب می‌کند. اگر جاذبه زمین نباشد گلوله در خط مستقیم تا بی‌نهایت حرکت می‌کند. هرگز کند نمی‌شود و به مانعی برخورد نمی‌کند. لازم است بدانیم که کره‌ی زمین یا ستارگان، با عظمتی که دارند چرا دوری و یا در دایره حرکت می‌کنند، حق این است که بایستی همه آن‌ها در خط مستقیم حرکت کنند. چه عاملی است که کره‌ی زمین را در دایره حرکت می‌دهد و یا کرات دیگر می‌گوئیم نیروی جاذبه. نیروی جاذبه حقیقتی مانند روح است. روح نیرویی است که به جمادات و نباتات و حیوانات حیات و حرکت می‌دهد. از جمله خاصیت‌های روح اراده انسان است.

شما به اراده خود نگاه کنید فقط اراده، تن شما را حرکت می‌دهد از جایی به جایی می‌برد. اگر اراده نباشد روی زمین سقوط می‌کنید و نمی‌توانید خود را حفظ کنید. پس اراده چیست که بدن هفتاد و هشتاد کیلویی را از جایی به جایی حرکت می‌دهد، می‌برد و می‌آورد. شما اگر یک کیلو بار بردارید به اندازه همان یک کیلو احساس سنگینی می‌کنید زیرا آن سنگینی روی بدن شما قرار می‌گیرد نه روی اراده و روح شما ولیکن با اراده خود، تن خود را حرکت می‌دهید. می‌دوانید و می‌پرانیید و یا حیوانات عظیم الجثه با اراده خود را حرکت می‌دهند. این نیروی اراده که در بدن شما به اعضاء و جوارح شما اتصال پیدا کرده و با آن دست و پای خود را حرکت می‌دهید ممکن است آن قدر قوی شود که کوهی را با اراده از جای خود بردارید. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که یکی از معجزاتش شق القمر بوده است، اراده خود را به کره ماه متصل می‌کند و کره ماه مانند دست و پای او در اختیارش قرار می‌گیرد. کارهای ارادی ثقل و سنگینی به وجود نمی‌آورد و رنج و زحمت ایجاد نمی‌کند. شما اگر سنگی را با دست خود حرکت دهید احساس سنگینی می‌کنید و خسته می‌شوید. اما اگر همین سنگ را با اراده حرکت دهید اگر به اندازه کوهی باشد بر بدن شما سنگینی نمی‌کند. مثلاً شما با نیروی برق این همه کارخانه‌ها را می‌چرخانید و می‌گزدانید. اگر این چرخش‌ها به دست شما باشد خسته می‌شوید. ولیکن با نیروی برق که در اختیار شماست، خستگی پیدا نمی‌کنید. اراده انسان شعاعی از روح مجرد است همان روحی که گاهی از آن تعبیر به جاذبه می‌کنند و گاهی تعبیر به نیرو و قدرت و گاهی تعبیر به روح. یک حقیقت بسیط و مجردی است که تمامی ذرات و کائنات را در حیطه تصرف خود قرار داده است. همان طور که این قدرت به دست خداوند متعال است و عوالم را با آن عظمتی که دارد می‌چرخاند و می‌گرداند و احساس ثقل و سنگینی نمی‌کند. اگر این نیرو و قدرت در اختیار انسان قرار گیرد، انسان با این قدرت می‌تواند به هر جایی برود و در هر چیزی تصرف کند مانند کسانی که نیروی برق کارخانه‌ها در اختیار آن‌ها است، اگر بخواهند خاموش یا روشن می‌کنند. یک چنین تصرفاتی را

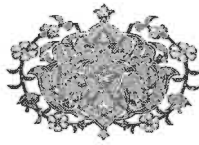
ولایت تکوینی می‌نامند. پیغمبران یا ائمه اطهار با این قدرت و نیرو که در اختیار دارند می‌توانند هر انسانی را و یا دشمن خود را در جای خود خفه و خاموش کنند. این همان قدرتی است که در این فراز از دعای سحر، انسان از خدا تقاضا می‌کند. می‌گوید: خدایا آن قدرتی که به وسیله آن بر همه چیز مسلط هستی در اختیار من قرار بده تا من هم مانند خدای خودم بر همه کس و همه چیز مسلط باشم. لذا زمانی که دعای انسان مستجاب می‌شود و خداوند خواهش انسان را در این فراز از دعا به اجابت برساند، همان قدرت عظیمی که در اختیار خودش هست، یک نیروی عظیم و نامتناهی که حیات عالم و روح عالم و قدرت عالم است در وجود انسان متمرکز می‌کند و هم‌چنین علم و حکمتی به انسان می‌دهد تا بداند که در کجا و در چه شرایطی حق دارد از این قدرت عظیم تکوینی استفاده کند. عمل انسان‌هایی که مجهز به یک چنین نیروی عظیمی می‌شوند، از نوع معجزات و از نوع صنایع طبیعت است. تمامی موجودات عالم در برابر یک چنین انسانی که دعایش مستجاب شده و خدا آن قدرت عظیم را به او بخشیده است مانند همین اسباب و ابزار برقی است که پیکره‌های بی‌جان و بی‌حرکتی هستند مگر این که نیروی برق وارد وجود آن‌ها شود و به آن‌ها حیات بدهد. مثلاً یکی از معجزاتی که از پیغمبر اسلام خواسته‌اند، شق القمر بود. کفار قریش این طور فکر کرده‌اند که تا آن روز هر نوع معجزه‌ای که پیغمبران داشته‌اند مربوط به زندگی انسان در کره‌ی زمین بوده است. توانسته‌اند مردگان را زنده کنند یا به اراده قاهره خود خیابان دریایی باز کنند و یا ماهی و نهنگ را از اعماق دریا بیرون بیاورند. پس ما از این پیغمبر یک معجزه آسمانی بخواهیم تا عاجز شود و نتواند بیاورد و در نتیجه در انظار و افکار مردم سبک شود. گفتند تو اگر پیغمبر خدایی این ماه را در آسمان دو نیمه کن، نیمی از مشرق و نیمی از مغرب و دو مرتبه به حال اول برگردد. پیغمبر اکرم به آن‌ها وعده داد که شب چهارده ماه که بدر کامل است این معجزه را انجام دهد. تمام مردم در وحشت بودند که چطور چنین کاری از دست یک انسان ساخته می‌شود. شب موعود رسول خدا اشاره فرمودند ماه دو نیمه شد. نیمی به طرف مشرق و

نیمی به طرف مغرب و دو مرتبه به یکدیگر متصل شد. این جا کره ماه مانند یک چراغ برقی است که نیروی برکش و روشنایی اش و آن روحی که تمامی اجزای کره ماه را به یکدیگر متصل کرده است در اختیار پیغمبر است و به محض این که اراده می کند با همان نیروی عظیم کره ماه را دو نیمه می کند و دو مرتبه آن ها را به یکدیگر متصل می سازد. پس این قدرت در اختیار خدا و یا در اختیار بندگان خدا نیروی برق عظیمی است که با آن، خدا و بندگان خدا هرکاری که بخواهند انجام می دهد. بنابراین خدا و یا بندگان خدا به قدرتی مجهزند که آن قدرت غیر وجود آن ها و در خارج وجود آن ها است. بعضی ها خیال می کنند که قدرت خدا وجود خداست یعنی مثلاً خدا با وجود خود، هواها را حرکت می دهد باد و طوفان بوجود می آورد یا با وجود خود زمین را می لرزاند و زلزله بوجود می آورد و یا کرات و یا ستارگان را در مدار خود می گرداند و می چرخاند. مانند کسی که با دست خود چرخ را بچرخاند و یا سنگی را به جایی بپراند. آیا زمانی که خداوند زلزله به وجود می آورد با ذات خود و وجود خود قطعات کره زمین را تکان می دهد اگر چنین باشد لازمه اش این است که خداوند در وجود خود تصرف کند و در ذات خود حادثه به وجود آورد. با این که ذات خدا در معرض عروض حوادث قرار نمی گیرد و هرگز تکانی یا حادثه ای در وجود خدا پیدا نمی شود بلکه آن جا که زمین را می لرزاند نیرویی در اختیار خداست که با آن نیرو، هواها و یا گازها یا بخارها را مجهز به قدرت می کند تا با انفجار خود زمین را بلرزاند یا این که با همان نیرو که خودش آن را آفریده و در اختیار دارد مانند نیروی برق در اختیار انسان ها با آن نیروی مجرد زمین را می لرزاند و یا باد و طوفان بوجود می آورد لذا می گوئیم نیرویی خارج از وجود خدا در اختیار خداست که با آن نیرو حادثه ایجاد می کند و هر عالمی را در جای خود حفظ می کند چنان که می فرماید:

اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ۝۱۱۴

یعنی عوالم آسمان را با پایه و ستونی بالا برده و نگه داشته که شما آن را نمی‌بینید و امروز از آن پایه و ستون تعبیر به نیروی جاذبه شده است. همین‌طور خداوند این نیرو را که خودش آفریده و با آن حادثه ایجاد می‌کند این نیرو را در اختیار انسان می‌گذارد و انسان با به کار بردن آن نیرو به هر کاری قادر و توانا می‌شود. آن جا که به عیسی پیغمبر اجازه می‌دهد مرده‌ای را زنده کند، آن مرده با تعارف و یا کلمات زنده باش، خواه آن کلمات را خدا بگوید یا پیغمبر خدا، زنده نمی‌شود، بلکه آن‌جا نیروئی به نام روح حیات در اختیار حضرت عیسی علیه السلام قرار می‌دهد تا با نفخ آن در بدن مردگان آن‌ها را زنده کند. همان‌طور که ما انسان‌ها با نیروی برق چرخی را به چرخش در می‌آوریم و آن را زنده می‌کنیم و اگر چنین نیرویی نباشد با لق لق زبان و با قول و بیان نمی‌چرخد. خدا و انبیاء نیز چنین هستند. پس خدا که مرده زنده می‌کند و به آن مرده روح حیات نفخ می‌کند این روح حیات غیر از خداوند متعال است. و همین روح حیات را در اختیار پیغمبران و اولیاء خود قرار می‌دهد. پس کسانی که عقیده دارند خداوند با افاضه وجود خود و یا حیات وجودی خود، مرده را زنده می‌کند، سخت در اشتباه‌اند. آن چه خدا به انسان می‌دهد خواه از نوع مادیات باشد مانند مال و ثروت یا از نوع معنویات باشد مانند علم و قدرت غیر از وجود خدا و ذات مقدس خداوند متعال است. در این‌جا می‌گوئیم خدا فیض دهنده است و انسان فقیر فیض گیرنده و یا مستفیض است. فیض در اختیار خداست که از آن تعبیر به علم و قدرت می‌شود و این فیض را در اختیار انسان فقیر می‌گذارد و فقیر را به قدرت و ثروت می‌رساند. بنا بر این سه لغت و سه کلمه پیدا می‌شود که هر کدام از آن‌ها موجودی مستقل هستند، غیر یکدیگر و متباین با یکدیگر. اول کلمه مُفیض یعنی فیض‌بخش و آن ذات مقدس خداوند متعال است. دوم کلمه فیض یعنی نیرو و قدرتی که خداوند به کالبد ضعیف و ناتوان می‌دهد و او را قوی و توانا می‌کند. کلمه سوم مُستفیض یعنی انسانی که محتاج به یک چنین فیضی و مستحق چنین فیضی است این سه وجود مستقل هستند یعنی فیض و مستفیض به اراده خدا خلق شده‌اند و وجود خداوند متعال

هم ازلی و ابدی است نه خودش، خودش را خلق کرده و نه هم عامل
دیگری او را خلق کرده است.



فراز سیزدهم

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ عِلْمِكَ بِأَنْفَعِهِ وَكُلِّ عِلْمِكَ نَافِعُهُ
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِعِلْمِكَ كُلِّهِ

در این فراز انسان عرضه می‌دارد پروردگارا، من طالب آن علم نافذ تو هستم. علمی که در همه چیز نفوذ و رسوخ دارد. نافذترین علم تو را می‌خواهم گرچه تمامی علم تو نافذ است. ولیکن پروردگارا، من علم کامل تو را از تو مطالبه می‌کنم تا هر چیزی را چنان که تو می‌دانی، بدانم.

این تقاضا هم مانند سایر جملات این دعا عجیب‌ترین خواهش‌هایی است که بایستی یک بنده از مولای خود داشته باشد. خداوند تا چه اندازه به انسان‌ها میدان می‌دهد تا از او خواهش و تقاضا کنند. هیچ‌کس به اندازه خدا و یا برابر با اولیاء خدا در تکمیل و تربیت انسان‌ها حریص نیست. خداوند خیلی حرص و شتاب دارد بر این که انسان‌ها را از این مراحل ضعف و نقص و یا جهل و نادانی نجات بدهد و آن‌ها را به علم و حکمت خود نائل گرداند. هر اربابی و مولایی برای حفظ موجودیت خود و برای تسلط بیشتر بر کسانی که در حد او نیستند تجهیزات مولویت خود را برای خود حفظ می‌کند. مثلاً کسی که به دلیل علم و هنر به مقام و ریاست رسیده است حاضر نیست علم و هنر خود را در اختیار دیگران بگذارد. مبادا در حد او قرار گیرند مدعی مقام و ریاست او شوند و یا کسانی که به دلیل مال و ثروت و یا سرمایه دیگر مقامی پیدا کرده‌اند، حاضر نیستند اسرار علمی خود را و یا قدرت و ثروت خود را در اختیار دیگران قرار دهند. می‌ترسند آن‌ها را به سوی خود حرکت دهند و به قدرت و ثروت خود برسانند و می‌گویند اگر عقب افتادگان به ما پیشرفتگان برسند امتیازات تمامی ما لغو می‌شود. آن‌ها خود را مانند ما می‌دانند و حاضر به اطاعت ما

نیستند لذا کسی را به حریم خود راه نمی دهند. امتیازات برتری خود را برای خود حفظ می کنند ولیکن خدا و اولیاء خدا چنین نیستند، آن ها خیلی حریص تعلیم و تربیت هستند. عقب افتادگی انسان ها برای آنها رنج آور است. خداوند در آیه ای که ظاهراً در سوره ی براءت است. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را با کلمه ی «حریص» تعریف می کند و می فرماید:

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ
عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ ۱۱۵

یعنی پیغمبری به طرف شما آمده که بسیار حرص و شتاب دارد، شما را به جای خود و مقام خود برساند. علم و دانش خود را در اختیار شما قرار دهد و شما را به همان بهشتی ببرد که خود او رفته است. کلمه ی حرص در این آیه شریفه پیغمبر خدا را از نظر روانی تعریف می کند که خود را بی نهایت به رنج و زحمت می اندازد تا مردم را از ضعف و ذلت برهاند، لذا همه جا اولیاء خدا راه ورودی مردم را به سوی خود باز می گذارند و بسیار حریص اند که عقب افتادگان را در علم و ثروت و قدرت به جای خود و به مقام خود برسانند و حریص ترین آن ها بر تعلیم و تربیت خداوند متعال است. که در این دعای شریفه به ما انسان ها یاد می دهد که علم خدا را و قدرت خدا را از او بخواهیم و مطالبه کنیم. اسماء و صفات خدا را از او بخواهیم تا چنان باشیم که خدای ما هست و چنان بدانیم که خدا می داند و یا چنان بتوانیم که خدا می تواند. در این قسمت از دعای سحر هم خدا به انسان ها یاد می دهد که نافذترین علم خدا را از خدا مطالبه کنند. علم و دانش از نظر نفوذ و رسوخ در اشیاء و اشخاص به سه قسمت تقسیم می شود. اول علم سطحی که انسان ظاهر هر چیزی را می بیند و می داند و نام هر چیزی را و هر کس را بر زبان خود جاری می کند. این مرحله را تعلیم اسماء می نامند. خداوند از این علم سطحی و تعلیم آن به حضرت آدم سخن می گوید:

عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا^{۱۱۶}

یعنی خداوند نام هر کس و هر چیزی را به آدم یاد داد و آدم به هر چیزی نگاه کرد آن را شناخت. آن جا صحرا و جنگل و جای دیگر دریا و حیوانات دریایی. این تعلیمات ابتدایی را در دوره کودکی برای کودکان خیلی تشویق کرده‌اند و گفته‌اند هر روز دست کودک خود را بگیرید و در بیابان و صحرا او را بگردانید و نام هر چیزی را به او معرفی کنید تا بعد از گذشتن سال هفتم کودکان شما هر درختی و هر گیاهی و هر حیوانی را بشناسند. مرحله دوم علم که از مرحله اول عمیق‌تر است شناختن اشیاء و اشخاص است به همان کیفیت و کمیت که خداوند آن‌ها را آفریده است. آگاهی به هندسه خلقت مثلاً هوا چطور ساخته شده و آب‌ها و خاک‌ها چطور ساخته شده‌اند و چه خاصیتی دارند. شناختن هر چیزی به کمیت و کیفیت و این که آیا نافع است یا مضر و بالاتر از این آشنایی به حکمت خلقت و حکمت آفرینش است که انسان بتواند هر چیزی را چنان که هست تعریف کند. مثلاً یک گیاهی و یا یک حیوانی از چه موادی و به چه کیفیتی ساخته شده و فرق بین انسان و حیوان چیست. چرا انسان‌ها مکلف به تکلیف الهی هستند و حیوانات نیستند. هدف خدا از خلقت عالم و آدم چیست؟ کسانی که در این مرحله هستند و هر چیزی را به همان کیفیتی که هست می‌دانند و می‌شناسند، «راسخون فی العلم»^{۱۱۷} شناخته می‌شوند. تا امروز فقط چهارده نفر به این کیفیت شناخته شده‌اند و حقیقتاً حکمت هر چیزی را می‌دانند و مجهولی در عالم ندارند.

علم نافذ علم سوم است. کسانی که در مرحله سوم از علم و دانش قرار بگیرند و حکمت مخلوقات و هندسه خلقت را بشناسند، هیچ وقت از خدا تقاضای بی‌جا نمی‌کنند. تقاضاهای خود را در زمانی و مکانی مطرح می‌کنند که صد در صد با اراده خدا موافق باشد و خدا دعای آن‌ها را مستجاب کند. پس علم نافذ آن علمی است که فکر انسان را از مسیر

۱۱۶ - بقره، ۳۱،

۱۱۷ - آل عمران، ۷ - نساء، ۱۶۲

شناخت حقایق و خلائق به خدا مربوط می‌کند. هر چیزی را به عنوان صنعت خدا و مخلوق خدا می‌شناسد. افکاری که در خلائق متمرکز می‌شود، فقط طبیعت را و منافع طبیعت را می‌شناسد و تمام عمر در حال استفاده از منابع طبیعت است. خدا را همراه طبیعت نمی‌شناسد و شکر خدا را به جا نمی‌آورد و در استفاده از منابع طبیعت خدا را در نظر نمی‌گیرد. این یک فکری و یا یک علمی غیرنافذ است یعنی اشیاء و اشخاص را از نظر صورت و طبیعت می‌بیند و می‌شناسد. نه رابطه مخلوقات را با یکدیگر می‌شناسد و نه هم رابطه خلق و مخلوقات را با خدا می‌شناسد. علم نافذ همان حکمت خداوند متعال است که چهار کلمه است یعنی هر موجودی از موجودات و هر مخلوقی از مخلوقات مانند کتابی است که از چهار صفحه و یا ورقه به وجود آمده و در هر زمانی صفحه‌ای از صفحات خود را در اختیار دانشجو می‌گذارد. صفحه ابتدایی، صفحه متوسط، صفحه نهایی و در انتها آخرین صفحه که توأم با رشد کامل و علم کامل است. صفحه ابتدایی هر شیء این است که ما اشیاء و اشخاص را از نظر کیفیت و خلقت بشناسیم، بدانیم و بفهمیم که هر مخلوقی چگونه و چطور ساخته شده است. این صفحه در اختیار علوم تجربی و طبیعی است. و غالباً کفار و طبیعیون در شناخت همین صفحه تمرکز پیدا می‌کنند و قدمی بالاتر از آن نمی‌روند و یا نمی‌توانند بروند. صفحه دوم علل مادی اشیاء و اشخاص است یعنی هر کس و هر چیزی را که می‌بینند، مواد اولیه آن را و یا مصالح ساختمانی آن را بدانند که در ابتدا چه بوده و به چه صورتی در آمده است. شناخت علل مادی اشیاء و اشخاص، صفحه دوم حکمت است که انسان‌ها بدون بهره‌برداری از تعلیمات الهی و بدون اطاعت و عبادت نمی‌توانند این صفحه را بخوانند و بدانند. لذا این همه دانشمندان و فلاسفه بوجود آمده‌اند و این همه مکاتب و کتاب‌های بشری پیدا شده است. کمتر کتابی و یا کمتر مکتبی پیدا می‌شود که بتواند اصول اولیه خلقت را بداند و بشناسد. حقیقت ماده یا حقیقت روح را و کیفیت ماده و روح را و صفحه سوم علت غایی موجودات.

صفحه سوم طبیعت که با شناخت آن سه چهارم علم در اختیار انسان قرار می‌گیرد و یک چهارم دیگر باقی می‌ماند شناخت علت غایی، شناخت فایده نهایی مخلوقات و موجودات است. تمامی موجودات عالم از جمادات و نباتات و حیوانات، درخت‌هایی هستند که هر کدام از آن‌ها برای پیدایش ثمرات کاشته شده‌اند و شاید نتوانیم خزه دریایی یا برگ گیاهی و درختی پیدا کنیم که بدون ثمر باشد. نهایت بعضی از این ثمرات را انسان‌ها شناخته و استفاده کرده‌اند و بسیاری از آن‌ها را نشناخته‌اند. اگر شما حشره‌ای یا حیوانی یا ریگی و سنگی و فلزی در عالم پیدا کنید که فاقد نتایج و ثمرات باشد می‌توانید اثبات کنید که در طبیعت کلمه‌ای بدون معنا و محتوا نوشته شده است. شما یک کتاب قطور از یک دانشمندی را ورق بزنید و از اول تا آخر مطالعه کنید آیا می‌توانید کلمه‌ای پوچ و بی‌معنا و بی‌خاصیت پیدا کنید. البته ممکن نیست مگر این که اشتباهی و یا خطای قلمی در کار باشد. همین طور این عالم آفرینش کتاب تکوینی خداوند متعال است. تمامی موجودات هم کلماتی هستند که با قلم قدرت خدا در صفحات طبیعت نوشته و نگاشته شده‌اند نه حرفی در طبیعت بی‌معنا و بی‌محتوا است نه هم کلمه‌ای و عبارتی. ثمره و فوائد هر موجودی را علت غایی آن موجود می‌شناسند مانند ثمراتی که از درخت‌ها ظاهر می‌شود یا بارانی که به وسیله ابرها ظاهر می‌شود. این ثمرات و یا نتایج وجودی هر مخلوقی را علت غایی آن مخلوق می‌شناسند. اگر از خدا بررسی پروردگارا، این حشره مگس و یا پشه و یا میکروب‌ها و ذره بینی‌ها به چه منظوری و برای چه هدفی ساخته شده‌اند، خداوند علت غایی آن حشره را و یا میکروب را برای انسان توضیح می‌دهد. اگر انسان‌ها هر چیزی را بشناسند که به چه منظوری ساخته شده و چه فوایدی از وجود آن در نظر گرفته شده است می‌توانند با استفاده از آن چه خدا در طبیعت آفریده مرگ و مرض را از بین ببرند و تمامی مشکلات خود را برطرف کنند. ولیکن عجز انسان مولود جهل انسان است. و جهل انسان یعنی همین عدم آشنایی به علت غایی و فوائد نهایی هر مخلوق. شناخت علت غایی صفحه سوم طبیعت است. نه صفحه‌ای که پشت صفحه دیگر باشد. تا

بعد از ورق زدن واضح و آشکار شود بلکه صفحه‌ای که در نهاد صفحه اول است. اگر توانستند صفحه اول که کیفیت ساخت را در اختیار انسان می‌گذارد، بشناسند. صفحه دوم را که مصالح ساختمانی باشد می‌توانند بشناسند و در صورتی که این دو را شناختند صفحه سوم برای آن‌ها آشکار می‌شود که آن را علت غایی می‌نامند. علت غایی خلقت انسان و جهان مجهول‌ترین علمی است که خیلی دیرتر در اختیار انسان قرار می‌گیرد، لااقل انسان علت غایی خود را بشناسد و بداند ثمرات شجره وجود او چیست و چه چیزی بایستی باشد تا بتوانند از این شجره عجیب یعنی انسان به جا و به موقع استفاده کنند و اگر دانستند و توانستند این زندگی جهنمی دنیایی تبدیل به زندگی بهشتی آخرتی می‌شود ولیکن جهل انسان شاید بی‌نهایت برابر علم او باشد.

و اما صفحه چهارم. صفحه چهارم، شناخت ذات مقدس خداوند متعال است. خدایی که اصل و حقیقت آفرینش است وجودی که آن چه بوده و هست و خواهد بود از ذرات بسیار کوچک اتمی گرفته تا کل آفرینش در اختیار اوست. بر ظاهر و باطن عالم و آدم و بر آینده‌ها محیط و مسلط است. کل آفرینش را اگر از نظر بزرگی و عظمت و یا از نظر قیمت و ارزش با ذات مقدس خداوند متعال مقایسه کنیم، تمام وجود عالم و آدم را در برابر آن ذات مقدس مانند نقطه صفری در برابر بی‌نهایت می‌بینیم. پس خدا یک اصلی است که تمامی آفرینش فروعی است که به اراده و به قدرت او پیدا شده و به اراده او زندگی خود را ادامه می‌دهند تا روزی که به ثمر برسند. اگر چه ما گفتیم علم کامل چهار کلمه است که یکی از آن‌ها شناخت ذات مقدس خداوند متعال است ولیکن این شناسایی یک کتاب نامتناهی است و شناسایی کلمات پیش از آن، صفحاتی و عباراتی بیشتر نیستند لذا معرفت چهارم، فقط به اراده خدا قابل وقوع است. اگر انسان‌ها از ازل تا به ابد در حال تفکر و مطالعه و کشف و اختراع و تجربه باشند، ذره‌ای ممکن نیست که بتوانند معرفت به ذات خدا پیدا کنند. گوشه‌ای از ذات خدا یا اثر ذاتی او را بیابند و ببینند. این یک درسی است که فقط و فقط به اراده خدا به انسان تعلیم داده می‌شود. او بایستی خود را به بندگان

معرفی کند و اگر معرفی نکند برای انسان‌ها ممکن نیست که بتوانند از ذات و حقیقت او سری در آورند و او را چنان که هست بشناسند. مسأله‌ای است که سهل و ممتنع است یعنی اگر شرایط یادگیری در انسان پیدا شود و انسان چنان لیاقتی پیدا کند که برای خداوند ممکن باشد خود را معرفی می‌کند در همین تعریف میلیون‌ها صفحه کتاب و کتابت در اختیار انسان قرار می‌گیرد و اگر یک چنین آمادگی در انسان نباشد و این آمادگی را فقط خدا می‌داند و می‌شناسد نه این که خود انسان هم بداند و بشناسد. در این صورت انسان‌ها میلیون‌ها سال در تفکر و تعقل باشند، نمی‌توانند گوشه‌ای از وجود خدا و یا اثر ذاتی و وجودی او را بیابند و بشناسند علمی است در انحصار خداوند متعال. یک انحصار طبیعی و قهری از این جهت که تعلیم آن به وسیله غیر خدا ممکن نیست نه این که ممکن است ولیکن خداوند آن علم را به خود اختصاص داده باشد و دیگران را ممنوع و محروم کند لذا ائمه اطهار علیهم السلام همه جا اصرار دارند که این معرفت را فقط از خدا فرا گرفته‌اند و خدا بوده است که خود را به آن‌ها معرفی کرده است. چنان که مولا می‌گوید: یا مَنْ دَلَّ عَلَيَّ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ^{۱۱۸} یعنی ای خدایی که خودت مرا به سوی خود هدایت کردی و اگر خودت را به من معرفی نمی‌کردی برای من ممکن نبود که تو را بشناسم. یا فرمایش حضرت سجاد علیه السلام که می‌فرماید:

بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيَّ^{۱۱۹}

یعنی پروردگارا، با تعریف و تعلیم خودت تو را شناختم تو بودی که خود را به من معرفی کردی و مرا به سوی خودت هدایت نمودی لذا به انسان‌ها آموخته‌اند که همه جا دعای «اللهم عرفنی نفسک»^{۱۲۰} را بخوانند و خود را آماده کنند تا روزی که خداوند استعداد آن‌ها را به جایی برساند که خود را به آن‌ها معرفی کند. این چهار کلمه علم کامل است که هر چهار

۱۱۸ - دعای صباح

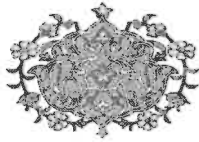
۱۱۹ - دعای ابوحمزه ثمالی

۱۲۰ - مفاتیح الجنان، دعادر زمان غیبت

با هم شناخته می‌شود و یا مجهول می‌ماند. وقتی که انسان در شعاع تعلیمات خداوند متعال قرار بگیرد، خداوند به او قدرت و استعدادی می‌دهد تا بتواند این علم کامل را که حکمت نامیده شده است، بدست آورد. تا آن جا که انسان آن‌چنان ترقی و تعالی پیدا کند که علمش هماهنگ با علم خدا شود و آن چنان که خداوند بر مدار صلاح و فساد کارهایی را انجام می‌دهد که اگر عملی یا اجابت دعایی مفسده داشته باشد، خداوند آن دعا را مستجاب نمی‌کند و چنان عملی را انجام نمی‌دهد و اگر اجابت دعایی و یا عملی مصلحت داشته باشد حتماً و الزاماً انجام می‌دهد و یا آن دعا را اجابت می‌کند. انسانی که در شعاع تعلیمات خدا به کمال مطلق می‌رسد و خداوند آخرین درس و آخرین کلمه را به او می‌آموزد، علم یک چنین انسانی هماهنگ با علم خدا می‌شود و کاملاً به مصالح و مفاسد زندگی آگاه می‌شود. هر نوع خدمتی و یا رابطه‌ای را و یا کلام و بیانی را از نظر این که به صلاح تمام می‌شود و یا مفسده دارد، می‌داند و می‌شناسد. انسان در این مرحله از فهم و دانایی همان چیزی را ترک می‌کند و مکروه می‌دارد که به صلاح نیست. خدا هم نمی‌خواهد پس علم انسان در این جا نافذ می‌شود یعنی فهم انسان در ذات اشیاء و اشخاص رسوخ می‌کند و هر چیزی را به همان حقیقت و واقعیتی که دارد می‌داند و می‌شناسد. مثلاً علم ائمه اطهار علیهم السلام این طور است. ائمه اطهار علیهم السلام در قیام و قعود خود و یا در گفتار و رفتار خود در آنچه می‌گویند و می‌شنوند و یا عمل می‌کنند، صد در صد آزادند یعنی به علم خود کار می‌کنند و به علم خود می‌جنگند یا صلح می‌کنند و یا می‌روند و می‌آیند نه این که خدا به آن‌ها دستور دهد که وظیفه تو ای امام مجتبی صلح با معاویه است و یا وظیفه تو ای امام حسین جنگ با یزید است. بلکه آن‌ها به علم کامل خود مصلحت و مفسده کارها را می‌دانند و چنان می‌دانند که خدا می‌داند. پس حضرت مجتبی علیه السلام به علم خود صلاح مسلمان‌ها را در صلح می‌داند و امام حسین علیه السلام صلاح مسلمان‌ها را در جنگ می‌داند و همین طور ائمه دیگر علیهم السلام.

این آخرین درجه علمی است که خداوند به انسان می‌دهد. نام یک چنین علم حکمت است که خداوند می‌فرماید:

يُوتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا
وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ١٢١



فراز چهاردهم

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ قَوْلِكَ بِارْضَاہُ وَكُلِّ قَوْلِكَ رَضِیُّ
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِقَوْلِكَ كُلِّہِ

در این فراز انسان از خدای متعال تقاضا می‌کند و عرضه می‌دارد پروردگارا، من از تو قول و بیانی را تقاضا می‌کنم که صد در صد مطابق قول و بیان خودت باشد و تو از آن گفته‌ها و عرض حاجت‌ها راضی هستی. یک چنین سخنانی داشته باشم که مورد پسند تو باشد. مبادا مانند انسان‌های سفیه و نادان در خانه تو بیایم و سخنان بی‌معنا و یاوه‌ای بگویم که خلاف گفتن و شنیدن تو باشد. مبادا در اثر عقل ضعیف و دانش کم خواهش‌هایی کرده باشم و یا سخنانی خلاف شأن تو باشد.

یکی از مسائلی که به مراتب ضعیف و قوی و یا به بهتر و بهتر بودن قابل تقسیم است، قول و بیان است. انسان‌ها در گفتن و سخنرانی کردن و حرف زدن و بیان حوائج خود مختلف هستند. قول و بیان هم مانند علم و حکمت به اصطلاح فلاسفه مَقْوَل به تشکیک^{۱۲۲} است. یعنی به مراتب بالا و پایین و یا ضعیف و قوی و یا خوب و خوب‌تر قابل تقسیم است. قول و بیان از سر و صدای حیوانات شروع می‌شود و به سر و صدای کودکان می‌رسد و باز همین‌طور بهتر و بالاتر تا روزی که انسان علم کلی الهی را بدست می‌آورد و براساس علم الهی بحث می‌کند. هرگز سخنی نمی‌گوید که

۱۲۲ - اگر یک مفهوم به طور یکسان بر مصادیقش صدق کند آن را «متواطی» گویند. مثل مفهوم انسان که برای مصادیقش مثل حسن و حسین و نرگس یکسان است. اما «مشکک» مفهومی است که صدق آن بر افرادش یکسان نیست. بلکه صدق آن بر یک فرد شدیدتر، مقدم‌تر یا سزاوارتر از صدق آن بر فرد دیگر است. مثل مفهوم سفیدی که در مصادیق متعددش دارای مراتب متنوع است. مثلاً سفیدی برف بیشتر از سفیدی کاغذ است.

خلاف رضای خدا باشد. و یا تقاضایی و خواهشی ندارد که برخلاف مصلحت باشد. مشاهده می‌کنید که خواهش‌های کودکان از پدر و مادر خود غالباً با رای و فکر پدر و مادر دانشمند مطابق و موافق نیست. کودکان اسباب بازی می‌خواهند و خواهش‌های کودکانه دارند. پدر و مادر دانشمند، دوست دارند که کودکان عاشق قلم و کتابت و درس و علم و دانش باشند. پس زمانی که کودک از پدر و مادر خود تقاضا می‌کند قلم و کاغذ برایم خریداری کن تا خط بنویسم. پدر و مادر خوشحال می‌شوند که پسر آن‌ها عاقل است و آن‌جا که داد می‌زنند اسباب‌بازی، پدر ناراحت می‌شود که بازی و اسباب بازی برای تو چه سودی دارد. انسان‌ها هم در برابر خدا و ائمه اطهار علیهم السلام مانند کودکان غالباً از خدا چیزهایی تقاضا می‌کنند که نه برای خودشان مفید است و نه هم مطابق مصلحت آن‌ها و نه تناسب با شأن خدا دارد. در این زندگی دنیایی شاید از هزاران کلمات و خواهش که می‌گوئیم و بر زبان جاری می‌کنیم یک مورد هم مطابق مصلحت نباشد، چنان مطابقی که خدا خشنود شود و دعای ما را مستجاب کند. دلیل عدم اجابت دعا در این زندگی دنیا همین است که غالباً آن‌چه می‌گوئیم و از خدا خواهش می‌کنیم مطابق مصلحت نیست. چقدر زیاد از صبح تا شب سخنانی بر زبان ما جاری می‌شود که خلاف رضای خداوند متعال است. وقتی از پیغمبر اکرم سؤال کردند یا رسول الله آیا به دلیل گفته‌ها و سخنانی که بر زبان ما جاری می‌شود و مطابق رضای خدا نیست، ما جهنمی می‌شویم و خدا بر ما غضب می‌کند؟ حضرت جمله زیبایی در جواب آن‌ها فرمودند:

و هل یکبّ النَّاسُ فی النَّارِ علی وجوههم إِلَّا حَصَائِدُ أَلْسِنَتِهِمْ ۱۲۳

۱۲۳ - پیام پیامبر، متن عربی، ص ۳۷۶: قلت یا نبیّ الله! و اِنَّا لَمُؤَاخِذُونَ بِمَا تَكَلَّمُ بِهِ؟ قَالَ: تَكَلَّتْکَ اُمُّکَ، و هل یکبّ النَّاسُ فی النَّارِ علی وجوههم - أو قال علی مناخرهم - إِلَّا حَصَائِدُ أَلْسِنَتِهِمْ».

عرض کردم: ای پیامبر خدا، آیا ما برای آنچه بدان سخن می‌گوییم، مؤاخذه می‌شویم؟ فرمود: «مادرت به عزایت بنشیند، آیا مردم به روی - یا فرمود: بر بینی‌های خویش - در

یعنی مگر آتش جهنم چیزی به جز سخنان یاوه و گفته‌های بی‌معنای شماست؟ یعنی زبان شما بزرگ‌ترین عامل است که شما را مغضوب خداوند قرار می‌دهد. گفته‌ها و سخنانی که بر زبان انسان جاری می‌شود تقریباً بر سه قسم است ابتدا سخنان روزمره که دائم انسان‌ها به یکدیگر گزارش کار خود را می‌دهند. سخنانی که همه شب و همه روز بر زبانشان جاری می‌شود و مبتلا به آن‌ها هستند. دوم سخنان عاقلانه و حکیمانه مربوط به مصلحت و مفسده زندگی، مانند دو نفر دانشمند که با یکدیگر مشورت می‌کنند که آیا چنین کاری که می‌خواهم انجام بدهم درست است یا نادرست و می‌خواهند دلائل درستی و نادرستی آن را بشناسند. سخنانی است که اگر علم نباشد در راه تعلم است و اما قسمت سوم سخنان حکیمانه‌ای که همه جا از نوع نصیحت و موعظه و صلاح و ثواب زندگی بشر است. و این سخنان قسمت سوم باز بر دو قسم است. قسم اول سخنانی که از متن دین خدا و کتاب خدا و یا راهنمایی‌های ائمه اطهار علیهم السلام سرچشمه می‌گیرد که انسان‌ها سعی می‌کنند همان حلال و حرام را بگویند که خدا حرام و حلال کرده و یا آن احکامی را صادر کنند که خدا و ائمه صادر کرده‌اند. مانند گفته‌ها و نوشته‌های پیشوایان دین و علماء و مجتهدینی که در مکتب اهل البیت علیهم السلام تربیت شده و دین آن‌ها و کتاب آن‌ها را ترویج و تبلیغ می‌کنند. این گفته‌ها و نوشته‌ها از علماء و مجتهدین بر دو قسم است آن‌ها را به عنوان ناقص و کامل می‌شناسیم و با شناخت همین نقص و کمال، فرق بین علماء و مجتهدین و ائمه اطهار علیهم السلام را بدانیم که آیا علماء و مجتهدین که در این مکتب درس می‌خوانند و سعی دارند که گفته‌های خداوند را بدانند و بگویند آیا آن‌ها در این روشی که دارند مانند ائمه اطهار علیهم السلام هستند و یا با آن‌ها فرق دارند. زیرا شما اگر می‌گوئید ائمه اطهار علیهم السلام به این دلیل عظمت دارند که فقط احکام خدا و دستورات

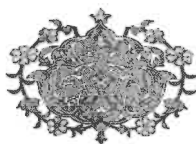
آتش جز برای دست آورد زبانهایشان نگونسار می‌گردند؟ (پیام پیامبر، ترجمه فارسی،

الهی را عمل می‌کنند و تعلیم می‌دهند، علماء و مجتهدین هم همین طور هستند و آن‌ها هم سعی دارند احکام الهی را بدانند و عمل کنند و به دیگران بیاموزند. شاید مجتهد و پیشوایی در این مذهب نداشته باشیم که در تمام عمر گناه کبیره‌ای مرتکب شده باشد یا گناه صغیره‌ای یا این که مستحبی را ترک کرده باشد و یا عمل مکروهی را انجام داده باشد. پیشوایانی پاک و منزّه هستند که در تمام عمر فعل حرامی و مکروهی را مرتکب نشده‌اند و واجب و مستحبی را ترک ننموده‌اند. همه جا حکم خدا را، مواظب و نصایح الهی را به مردم ابلاغ کرده‌اند پس آن‌ها با ائمه اطهار علیهم السلام چه فرقی دارند که باز هم موظفند در اطاعت ائمه باشند و مأمورین امام زمان علیه السلام هستند. امام زمان (عج) در حدیثی که علماء و مجتهدین را تعریف می‌کند و می‌فرماید: آن‌ها مأمورین و حجت من هستند من هم مأمور خدا و حجت خدا هستم.^{۱۲۴}

پس چه فرقی هست بین مجتهدین و علماء درجه یک و یا ائمه اطهار علیهم السلام. با همه این‌ها می‌توانیم بگوئیم که فرق بین علماء و ائمه اطهار علیهم السلام همان فرق بین زمین و آسمان است. علماء مانند مریض هستند که به نسخه طبیب عمل می‌کنند و ائمه مانند طبیب هستند. یک مریض که به طبیب مراجعه می‌کند، طبیب خلاصه علم خود را به صورت نسخه در اختیار مریض می‌گذارد و مریض عمل می‌کند و معالجه می‌شود آیا می‌توانیم بگوئیم که مریض با همین نسخه طبیب شده است و یا این که خیلی با طبیب فاصله دارد. علماء علم خدا را از کتاب‌ها و کاغذها می‌گیرند، ولیکن ائمه اطهار علیهم السلام مستقیماً و بدون واسطه علم خدا را از خدا می‌گیرند دائم با خدا مربوطند، می‌گویند و می‌شنوند. خدا علوم و حقایق را به آن‌ها تعلیم می‌دهد و آن‌ها یاد می‌گیرند. آن‌ها مانند اقیانوس‌اند و دانشمندان که از مکتب آن‌ها استفاده می‌کنند مانند

۱۲۴ - مهدی موعود - ترجمه جلد سیزدهم بحار، جواب اسحاق بن یعقوب ص ۱۲۵۰:
 و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله علیهم:
 یعنی: حوادثی که برای شما پیش می‌آید، (برای دانستن حکم آنها) رجوع کنید به
 راویان حدیث ما زیرا آنها حجت من بر شما هستند، و من حجت خدا بر آنها می‌باشم.

ابر و باران. آن چه ائمه‌ی اطهار علیهم السلام می‌گویند مثل این است که خدا گفته همان طور که در گفته‌های خدا اشتباه نیست آن چه می‌گوید و می‌کند به جا و به موقع است، در گفته‌های ائمه اطهار علیهم السلام هم اشتباه نیست. مثلاً من همین الان که در این جا نشسته‌ام چه وظیفه‌ای دارم. گاهی وظیفه‌ام را از کتاب خدا می‌گیرم مانند مریض هستم که نسخه گرفته‌ام و گاهی وظیفه‌ام را همین الان از خود خدا می‌گیرم و خدا حقیقت را به من یاد می‌دهد که در این صورت محتاج به هیچ کتاب و فرشته‌ای نیستم. بهترین قول و عمل، قول و عمل مرحله چهارم است که با گفته خداوند متعال هماهنگی دارد و ذره‌ای اختلاف پیدا نمی‌شود.



فراز پانزدهم

اَللّٰهُمَّ اِنِّىْ اَسْتَلُکَ مِنْ مَسْاِئِلِکَ بِاَحْبِّهَا وَ کُلُّ مَسْاِئِلِکَ اِلَیْکَ حَبِیْبَه
اَللّٰهُمَّ اِنِّىْ اَسْتَلُکَ بِمَسْاِئِلِکَ کُلِّهَا

در این فراز انسان از خدای خود تقاضا می‌کند و می‌گوید پروردگارا، دوست دارم یک چنین سؤالاتی از تو داشته باشم که بسیار در نظرت محبوبیت دارد و چنان است که گوئی خودت خواسته‌ای و سؤال کرده‌ای. پروردگارا، من تمامی آن‌چه مورد سؤال است و در نظر تو محبوبیت دارد از تو تقاضا می‌کنم.

این فراز هم مربوط به سؤالاتی است که انسان‌ها در دوران زندگی و یا در آینده‌ها دارند و یا می‌توانند داشته باشند. این را می‌دانیم که اگر بخواهیم همه جا سؤالات انسان را که داشته و یا خواهد داشت به ارقام شمارش کنیم. و لازم است ارقام احتیاجات انسان را شمارش کنیم بایستی آن‌چه در عالم هست و خدا خلق کرده و همه این‌ها را بتوانیم شمارش کنیم. آن‌چه مسلم است این ارقام از حوزه عدد و شمارش انسان بیرون است و چنان است که خداوند می‌فرماید:

وَ اِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا ۱۲۵

یعنی نمی‌توانید ارقام نعمتی که خدا برای شما آفریده، شمارش کنید و شماره آن را به آخر برسانید. این است که در برابر هر رقم احتیاج، سؤال و خواهشی هم پیدا می‌شود، زمانی که احساس تشنگی می‌کند، آب می‌طلبد یا اگر احساس گرسنگی می‌کند غذا می‌طلبد و امثال این‌ها و این

۱۲۵ - النحل، ۱۸: وَ اِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا اِنَّ اللّٰهَ لَغَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ
ابراهیم، ۳۴: وَ اَتَاکُمْ مِنْ کُلِّ مَا سَأَلْتُمْوَهْ وَ اِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا اِنَّ الْاِنْسَانَ

لظَلُوْمٌ کَفَّارٌ

سؤالات انسان و خواهش‌های او مطلوب خدا نیست. سؤالات براساس تفاوت درجه‌ی علم انسان با علم خداوند متعال تفاوت پیدا می‌کند. انسان از دوران کودکی یا از هر زمانی که احساس نیاز و احتیاج می‌کند، سؤالاتی در او بوجود می‌آید و مخصوصاً زمانی که به عقل و شعور می‌رسد زندگی را و آینده را می‌فهمد، سؤالات و خواهش‌هایش چندین میلیون برابر احتیاجاتی است که دارد و یا می‌تواند داشته باشد. پس سؤالات انسان را در برابر قبولی خدا می‌توانیم به چند قسمت تقسیم کنیم.

اول سؤالات و خواهش‌های یاوه و بی‌مایه. بدون این که احساس نیاز کند، خواهش و تقاضایی می‌کند. بیشتر مانند سؤالات کودکان.

دوم سؤالاتی که براساس نیاز و احتیاج پیدا می‌شود. ولیکن آیا صد در صد درست و مطابق مصلحت است یا نه، فقط خدا می‌داند. مانند سؤالات انسان در دوران زندگی که آن‌چه از خدا می‌خواهد، احساس می‌کند که نیازمند به آن است. ولیکن آیا الآن برای او مصلحت است یا نیست؛ فقط خدا می‌داند و انسان نمی‌داند.

سوم سؤالات صد درصد بر پایه‌ی احتیاجات و دارای مصلحت. چنان مصلحتی که خدا می‌داند و مطابق رأی خداوند متعال است. سؤالات مرحله‌ی سوم در برابر سؤالات آن دو مرحله‌ی اول مانند گوه‌ری در اقیانوس است که بایستی خیلی زیاد درجه‌ی علم و معرفت انسان بالا باشد تا همان چیزها را برای خود بخواهد که خدا می‌خواهد و یا همان طور که در نظر انسان مطابق مصلحت است، در علم خدا هم مطابق مصلحت باشد. به طور کلی انسان خبر ندارد که در آینده‌ها به چه چیزهایی احتیاج پیدا می‌کند و چه خواهش‌هایی بایستی از خدا داشته باشد. زیرا خواهش‌ها بر پایه احتیاجات است. یعنی چیزی را از خدا می‌خواهیم که به آن احتیاج داریم و به چیزی احتیاج داریم که آن را می‌دانیم. انسان تا ارقام احتیاجات خود را نداند، از خداوند متعال خواهش و تمنایی هم ندارد. لذا شاید در عالم ارقام احتیاجات ما بی‌نهایت و نزدیک به بی‌نهایت باشد. بعضی عرفا رقم فقر انسان را در برابر غنای خدا قرار داده‌اند و گفته‌اند به میزانی که خداوند غنی است انسان هم فقیر است. فقر انسان در برابر غنای خدا قرار

می‌گیرد چون غنای خدا بی‌نهایت است، محدودیت ندارد. براساس این فقر بی‌نهایت، ارقام خواهش و تمنا هم بی‌نهایت است و هرگز توقف نمی‌پذیرد و تمامی این ارقام را فقط خدا می‌داند. خدا می‌داند که انسان در هر زمانی احتیاج به چه چیزی دارد و چه چیزی از خداوند متعال می‌خواهد به همین مناسبت اگر ارقام خواهش‌ها به خود انسان واگذار شود ارقام و خواهش‌های محدودی پیدا می‌کند و هرگز ارقام محدود یک خواهش نامحدود را پر نمی‌کند زیرا انسان و خواهش‌های انسان نامحدود است. انسان خیال می‌کند که اگر چند رقمی از مال و ثروت و یا قدرت داشته باشد کاملاً سیر می‌شود و به مقصد می‌رسد و اما زمانی که به ارقام خواهش خود نایل شد باز خواهش‌های دیگری در او پیدا می‌شود. نمی‌توانیم در تاریخ انسانی را پیدا کنیم که به آن چه داشته و رسیده قانع شده باشد. قانع به این معنا که ظرفیت وجودی او پر شده باشد و دیگر چیزی را نداند و نخواهد. یک چنین انسانی نه در گذشته‌ها پیدا شده و نه هم در آینده پیدا می‌شود. به همین مناسبت این دعا به ما یاد می‌دهد که خدایا آن خواهش‌هایی در من پیدا شود که نزد تو محبوبیت دارد و تو آن را برای من صلاح می‌دانی. در اینجا انسان‌های عارف ارقام خواهش و تمنای خود را به خدا واگذار می‌کنند و می‌گویند، پروردگارا، یک چنان سؤالات و خواهش‌هایی در ما ایجاد کن و چیزهایی را به ما ببخش که خودت آن را می‌خواهی و دوست داری، مبادا مانند کودکان باشیم که ارقام کودکانه‌ای خلاف مصلحت از خدای خود تقاضا کنیم و از آن‌چه خدا برای ما مقرر کرده است؛ محروم شویم.

مولا امیرالمؤمنین علیه السلام یک جمله دعایی دارد که با گفتن آن، خواهش و تقاضایی از خدا می‌کند که عرفا و دانشمندان این جمله را در عالم دعا و نیایش از معجزات شناخته‌اند. عرضه می‌دارد:

إلهی أنت کما احبّ فاجعلنی کما تحبّ. ۱۲۶

یعنی پروردگارا، تو چنان خدایی هستی که من دوست دارم و بایستی دوست داشته باشم. خدایی هستی که تمام ایده‌ها و آرزوهای خود را هر چه بهتر و بزرگ‌تر و بالاتر در تو می‌یابم و در تو می‌بینم آیا من بنده تو چنان هستم که خدای من تمامی خواهش‌ها و آرزوهای خود را هر چه بهتر و بالاتر در من بیابد، آیا آن چنان که خدا برای من هست، من هم برای خدا هستم. البته از طریق مقابله به مثل همان‌طور که خدا برای ماست و قدرت دارد ما را به تمامی آرزوهایمان برساند و باز آرزوهای بهتر و بالاتری در فکر ما ایجاد کند و ما را برساند، از طریق مقابله به مثل، ما انسان‌ها نیز برای خدا بایستی چنان باشیم که خدا برای ما هست یعنی با فکر و علم و عمل خود به خدای خود میدان دهیم و امکاناتی در اختیار خداوند متعال بگذاریم تا آن چه از ما می‌خواهد و دوست دارد، ما را چنان بسازد که دوست دارد.

در این‌جا ضمن این فرمایش از مولای متقیان علیه السلام در چند مورد بحث پیدا می‌شود که لازم است بررسی شود. بحث اول که این خدا بایستی چگونه و چه‌طور باشد تا ما انسان‌ها آن چنان که شایسته است او را دوست بداریم آیا این شناسایی به دست ما و فکر و اراده ما است یا لطفی است که از جانب خدا برای ما مقدر می‌شود. بحث دوم این که در این‌جا مقابله به مثل بین انسان و خدا چه معنایی دارد آیا آن چنان که ما آرزوهایی داریم و خدا ما را به آرزوهای خود می‌رساند، خداوند متعال هم آرزوهایی برای ما دارد که ما بایستی خدا را به آرزوهای خودش برسانیم. چگونه ممکن است چنان امید و آرزوهایی که انسان به خدا دارد خدا هم برای انسان داشته باشد. و بحث سوم این است که آیا من قدرت دارم خود را چنان بسازم و آماده کنم که پسند خدا باشم و یا این کار به دست خداوند متعال است تا ما را چنان که پسند او هستیم بسازد. پس از دست ما چه کاری ساخته است.

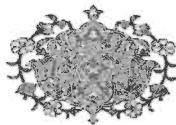
راجع به بحث اول که چطور می‌شود انسان مانند مولا امیرالمؤمنین علیه السلام عاشق خدا و فریفته خدا می‌شود آن چنان که تمامی موجودیت و هستی خود را در راه خدا بذل و بخشش می‌کند و عرضه می‌دارد پروردگارا، تو چنان هستی که من دوست می‌دارم. می‌پرسیم یا امیرالمؤمنین علیه السلام خدا چیست و چطور است که این طور تو را جذب خود نموده و تو فریفته جمال و جلال او شده‌ای. مولا در این جا لازم است مدارک معارف خود را ذکر کند. می‌گوید: آن محبوب و معشوقی که مورد اعتماد و اتکای من است و می‌توانم برای همیشه به او متکی باشم و در صورتی که در پناه او هستم هیچ خطری و محرومیتی مرا تهدید نمی‌کند اولاً بایستی یک موجود ازلی و ابدی باشد. به خود متکی باشد، روی پای خود بایستد و استقلال کامل و آزادی کامل داشته باشد. تحت تأثیر کسی یا چیزی قرار نگیرد و ذره‌ای نیاز و احتیاج ذاتی و عملی نداشته باشد، از شباهت به انسان‌ها که سراپا احتیاج هستند، منزّه و مبرا باشد. بر هر کاری و بر هر چیزی قدرت کامل داشته باشد. نزدیک‌ترین آفریننده به هر کسی و هر چیزی باشد زیرا اگر بین او و اشیاء و اشخاص فاصله‌ای وجود داشته باشد در این صورت رابطه او از بندگان او قطع می‌شود. بایستی محیط و مسلط و نامتناهی باشد زیرا اگر ذره‌ای در وجود خود محدودیت داشته باشد، به میزان همان محدودیت ناتوان است و نمی‌تواند در خارج حد وجودی خود تصرفاتی داشته باشد. و اگر تصرفاتی داشته باشد نیازمند به کسی یا چیزی و یا اسباب و ابزاری هست که آن خلأ وجودی را پر کند. و اراده خدا را از آن فاصله به کسی یا چیزی برساند. بایستی عالم مطلق باشد و کوچک‌ترین خطایی یا اشتباهی در وجود او راه نیابد زیرا به هر میزانی که ضعف دانایی داشته باشد، ضعف توانایی دارد و دیگر نمی‌تواند بندگان خود را بر طبق یک نقشه کامل بیافریند و اداره کند.

خلاصه‌ی فرمایشات مولا علیه السلام این است که خدای من بایستی از تمامی نقائص و احتیاجاتی که در جهان مخلوقات نمایش پیدا می‌کند مبراً و منزّه باشد و کوچک‌ترین نقص وجودی یا دانایی و توانایی نداشته

باشد و همچنین از فضائل و کمالات به آن کیفیتی که در عالم خلق و جهان مخلوقات پیدا می‌شود منزّه و مبرا باشد. زیرا اگر او را مانند خود عالم و قادر بدانیم و یا مانند خود سمیع و بصیر بشناسیم و یا فضائل و کمالات دیگر، نمونه فضائل و کمالات و فضائل ما پیدا می‌شود، لازمه‌اش این است که نظیر نقائصی که در ذات ما پیدا می‌شود در ذات خدا هم پیدا شود مثلاً علم انسان‌ها از جهل آن‌ها پیدا شده ابتدا جاهل بوده‌اند، بعد عالم شده‌اند. اگر علم خدا هم چنین باشد لازمه‌اش این است که دوران جهلی بر خدا گذشته باشد و همچنین قدرت ما از ضعف ما بوجود آمده به همین کیفیت فضائل و کمالات دیگر که در وجود ما پیدا شده، مسبوق به عدم است. و الان هم که چنین فضائل و کمالاتی در ما ظهور پیدا می‌کند، در معرض هزاران هزار خطر بزرگ و کوچک واقع می‌شود و به نیستی بر می‌گردد. اگر فضائل و کمالات وجودی خدا مانند فضائل و کمالات وجودی انسان باشد بین خدا و خلق خدا شباهت وجودی و جنسی پیدا می‌شود و مثل و مانند بندگان خود خواهد بود و با یک چنین شباهتی دلیلی ندارد که ما او را خالق و خود را مخلوق بشناسیم و یا شاید نتوانیم به یک چنین خدایی اعتماد و اطمینان پیدا کنیم زیرا ممکن است فردا مانند ما حادثه‌ای ببیند و فضائل و کمالات خود را از دست بدهد. پس به طور کلی خداوند متعال را در هر صفتی بایستی مطلق و بدون قید بشناسیم و بدانیم یک حقیقتی است ازلی و ابدی که هرگز در ذات او سستی و فتور پیدا نمی‌شود.

بالاخره شاید بیان مولا همین باشد که آن چه از خوبی‌ها که می‌شناسم یا در پی شناسایی آن هستم، همه این صفات و فضائل را به طور مطلق در خدای خود می‌بینم. پس خدای من چنان خدایی است که بایستی او را دوست داشته باشم. در فلسفه و حکمت قاعده‌ای هست که می‌گویند هر مقیدی به سوی مطلق در حرکت است و هر ناقصی به سوی کامل. و هر جاهلی به سوی عالم و هر ناداری به سوی دارا. به طور کلی در طبیعت و در خلقت عالم نیستی‌ها و یا حرکت به سوی نیستی‌ها غلط است. بعضی‌ها که با هر عمل مثبتی و با هر حرکتی که مترقی باشد،

مخالفت می کنند انسانها را در وضع موجود نگه می دارند و یا به عقب بر می گردانند. یک چنین افرادی در نظر همه عقلا محکوم اند. تا زمانی که در خود احساس کمی و کمبودی و یا ضعف و سستی و یا نداری می کنیم بایستی به سوی قدرت و قوت و مال و ثروت و علم و دانش حرکت کنیم. زمانی در این حرکت انسانها به مقصد واقعی می رسند که تمامی نقائص وجودی آنها و یا مقیدات آنها تبدیل به اطلاق شود. یعنی انسان به قدرت مطلق و ثروت مطلق و علم و دانش مطلق و محبوبیت تبدیل شود و در خود احساس کمی و کمبودی ننماید و این موجود مطلق در همه جا و همه چیز ذات مقدس خداوند متعال است. که ما به سوی او حرکت تکاملی داریم. حرکت تکاملی یعنی رفع نقائص وجودی و تبدیل آنها به کمال مطلق و این کمال مطلق ذات مقدس خداوند متعال است. لذا انسانهایی که روی فطرت و وجدان خود حرکت تکاملی دارند ولیکن خدا را به رسمیت نمی شناسند آنها صد در صد به قهقرا می روند و آن چه به دست آورده اند از آنها گرفته می شود. پادشاهان در پی کسب قدرت مطلق اند و آن قدرت مطلق خداست. ولیکن آنها در طبیعت جستجو می کنند و یا در این زندگی دنیایی به همین کیفیت مطلق بدون قید و عیب و نقص ذات مقدس خداست. ما انسانها هم اگر می خواهیم تبدیل به موجوداتی بی عیب و نقص باشیم بایستی هدفمان در زندگی و حرکات تکاملی فقط خداوند متعال باشد پس خواهش های ما در همه جا لازم است که مطلق باشد.



فراز شانزدهم

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ شَرَفِكَ بِاَشْرَفِهِ وَكُلِّ شَرَفِكَ شَرِیْفٌ
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِشَرَفِكَ كُلِّهِ

می‌فرماید: پروردگارا، من آن شرافت و عزتی که تو داری و شریف‌ترین شرافت‌ها است از تو می‌خواهم. گر چه تمامی شرف تو شریف است. ولیکن پروردگارا، من به عزت و شرف کم و کوچک قانع نیستم بلکه یک چنان شرافتی می‌خواهم که تمام شرافت‌ها و کل شرافت‌ها است. کلمه‌ی شرف و شریف از آن کلمات پرارزش و پربرکت است. صفتی است که مقدمه‌ی تمامی صفات نیک و عالی است. کسانی که مشرف به صفات شرف و عزت هستند سیادت و آقائی، سلطنت و پادشاهی هم دارند ولیکن کسانی که فاقد شرف و عزت باشند از ریاست‌ها و مقامات دیگر محرومند و اگر هم به مقامی برسند، مقامشان قابل دوام و بقا نیست. لغت شریف و شرف از صفاتی است که ضمیمه ذات انسان می‌شود از ذات انسان و از عمق وجود انسان شکوفا شده از اعمال ظاهری و بدنی انسان سر زده است. از این جهت صفات بر دو قسمند که در ادبیات عرب صفات فاعلی اسم فاعل و دیگر صفات را صفات مشبه می‌خوانند. اسم فاعل صفاتی است که از اعمال ظاهر پیدا می‌شود مانند قیام و قعود و خندیدن و گریستن و امثال آن‌ها که از حرکات ظاهری و بدنی انسان ظاهر می‌شود. گاهی هست و گاهی نیست و اما صفاتی که از عمق وجود انسان می‌روید و ضمیمه‌ی ذات انسان می‌شود و کسی نمی‌تواند به صورت مصنوعی و یا تظاهری و یا ریائی یک چنان صفاتی را پیدا کند، صفات مشبه می‌نامند. غالباً از افعال لازم، آن هم افعالی که صفت ذات است نه صفتی که از حرکات پیدا شود مثلاً شما گاهی می‌گوئید فلانی خنده‌رو است و یا فلانی

در دویدن ممتاز است و گاهی می‌گوئید فلانی شریف و زیباست. این شرافت و زیبایی، صفات ذاتی و وجودی انسان است. صفات ذاتی و وجودی باب مخصوصی از افعال را اشغال می‌کند. و آن باب را باب شرف یشرف می‌گویند. یعنی بابی از افعال است که حرکت عین الفعل ماضی مطابق حرکت عین الفعل مستقبل است و هر دو مضموم است مانند شرف یشرف و حسن یحسن و جمل یجمل و غالباً صفات دیگر که از فعل انسان پیدا می‌شود از باب ضرب یضرب و عمل یعمل یا حسب یحسب استعمال می‌شود. یعنی صفات ذاتی نیست بلکه صفتی است که به اراده انسان و به دست انسان پیدا می‌شود. صفاتی که غالباً برای خداوند متعال یا برای اولیاء خدا ذکر می‌شود، همان صفات ذاتی و وجودی است مثلاً انسان را عالم می‌گویند و خدا را علیم می‌نامند. فرق بین علیم و عالم این است که علیم یک علم ذاتی و وجودی است. در عمق ذات انسان پیدا می‌شود بدون این که انسان آن را کسب کند. ولیکن عالم کسی است که زحمت می‌کشد و علم پیدا می‌کند و ممکن است دو مرتبه علم خود را از دست بدهد. در این جا کلمه شرف و شریف از آن صفات ذاتی و وجودی است. شریف و شرافت از نظر مبدأ اشتقاق، لغتی است که دلالت بر اشراف می‌کند. اشراف به معنای این است که یک نفر بر دیگران برتری دارد و از آن‌ها بالاتر و برتر است. بر آن‌ها اشراف پیدا می‌کند. اعمال آن‌ها را تحت نظر می‌گیرد و از نظر حق و باطل و یا بدی و خوبی می‌سنجد. مثلاً پدر و مادر بر اولاد خود اشراف دارند. اولاد در شعاع فکر پدر و مادر زندگی می‌کنند. ولیکن اولاد که از نظر فکر و استعداد و معلومات در درجه پایین‌تری هستند، نمی‌توانند و یا حق ندارند بر پدر و مادر اشراف داشته باشند و اعمال آن‌ها را تحت نظر قرار بدهند و بر آن‌ها ایرادی بگیرند و یا امر و نهی با آن‌ها داشته باشند. همه جا افراد پیشرفته از تمام علوم و فنون و صنایع می‌توانند بر افراد عقب مانده اشراف داشته باشند بر آن‌ها نظارت و یا حکومت کنند ولیکن افراد درجه پایین‌تر نمی‌توانند بر افراد درجه بالاتر اشراف داشته باشند. علماء و اساتید بر شاگردان اشراف دارند. هم‌چنین اساتید بالاتر و بهتر. اولیاء خدا بر سایر مردم اشراف دارند بر اعمال و افکار

آنها نظارت می‌کنند ولیکن مردم نمی‌توانند بر اعمال و افکار پیغمبران اشراف داشته باشند و بر آنها نظارت کنند. در انتها ائمه اطهار علیهم الصلوه و السلام بر کل بشریت از آدم تا قیام قائم و تا انتهای قیامت بر تمام بشریت اشراف دارند. اعمال و افکار آنها در مرئی و منظر ائمه اطهار علیهم السلام واقع می‌شود و ائمه اطهار علیهم السلام از جزئیات و کلیات اعمال و افکار مردم آگاهی کامل دارند. خداوند در بعضی آیات آنها را تشبیه به ماه شب چهارده می‌کند که بر کره‌ی زمین اشراف دارد و هر حرکتی را تحت نظر می‌گیرد. می‌فرماید:

فَلَا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ، وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ، وَالْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ ۱۲۷

یعنی قسم به سرخی اول شب و قسم به شب آن‌چه را از اعمال و افکار مردم در بردارد و قسم به بدر تمام که تمامی حادثه‌ها را در کره‌ی زمین ثبت و ضبط می‌کند.

منظور از این شب ظلمانی تاریخ زندگی انسان‌ها است که از ابتدای تاریخ تا انتها چه اعمال عظیم و عجیبی از خیر و شر پیدا می‌شود و منظور از قمری که تمامی حادثه‌ها را ثبت و ضبط می‌کند و بر همه‌ی آنها اشراف دارد، وجود مبارک ولی الله اعظم امام زمان علیه السلام است و بعد از ائمه اطهار علیهم السلام ذات مقدس خداوند متعال است که یک اشراف ذاتی و حقیقی دارد که هرگز در اشراف خدا ضعف و سستی پیدا نمی‌شود. آن طور که در آیه‌ی الکرسی خود را معرفی می‌کند و می‌گوید:

لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ ۱۲۸

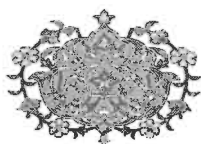
یعنی خدا را چرت و خواب نمی‌گیرد. یک اشراف دائمی از ازل تا به ابد که از حادثه‌ها و اعمال خیر و شر ذره‌ای از نظر خدا پنهان نمی‌ماند. خداوند بر اعمال و افکار مردم اشراف دارد ولیکن انسان‌ها بر ذره‌ای اراده خدا و یا علم خدا نمی‌توانند اشراف داشته باشند. در این‌جا لازم است بدانیم که از همین اشراف‌ها، شرافت پیدا می‌شود بایستی نقشی در زندگی

ایفا کنیم که اولاً ما مشرف به حال دیگران باشیم نه دیگران به حال ما و ثانیاً اشراف ما چگونه باشد که تبدیل به شرافت شود.

انسان‌ها در ارتباط با خداوند تبارک و تعالی و کسب معلومات از خدا و ائمه اطهار علیهم السلام درجه و مقام پیدا می‌کنند و براساس همین درجات و مقامات مُشرف بر افراد مادون خود (پایین‌تر از خود) می‌شوند. انسان‌ها گرچه از نظر بدنی و ساختمانی یک جور و یکنواخت هستند و تفاوتی با یکدیگر ندارند ولیکن از نظر روحی و فکری و استعدادی و قلت و کثرت معلومات نسبت به یکدیگر تفاوت پیدا می‌کنند. بعضی‌ها در مراتب بالاتر و بعضی در مراتب پایین‌تر. قهراً نفراتی که بالاتر هستند بر نفرات پایین‌تر احاطه‌ی فکری و وجودی پیدا می‌کنند و همین احاطه فکری و وجودی مبدأ شرافت و عزت آن‌ها می‌شود و مخصوصاً انسان‌هایی که ایمان به خدا دارند و دائم در ارتباط با خدای خود هستند، خداوند نورانیت قلب آن‌ها را هم‌چنین جرأت و شجاعت آن‌ها را و معلومات آن‌ها را بالا می‌برد. از نظر روحی و فکری با کسانی که فاقد آن روحیه‌ها هستند، تفاوت فاحش پیدا می‌کنند. آن‌ها مانند خورشید نورانی هستند و کسانی که فاقد ایمان و تقوایند مانند اجسام سیاه در دل شب تاریک. به همین مناسبت فاصله عظیمی بین طبقات کافر و مؤمن پیدا می‌شود و این فاصله عظیم به نورانیت قلب و ادراکات قلبی طرفین است. کافر‌ها به جز همین اشیاء و زندگی دنیا چیزی نمی‌دانند. آینده‌های زمان مانند حکومت امام زمان و زندگی آخرت و هم‌چنین خدا و فرشتگان و روح و روحانیت قابل کشف و درک کفار و منافقین نیست. مؤمنین آن قدر نورانی می‌شوند که آینده‌ها را تا ابد می‌بینند و می‌دانند ولیکن کفار فقط پیش پای خود را می‌بینند. یعنی همین خورد و خوراک شبانه‌روزی که شکمی سیر کنند و بخوابند لذا اهل ایمان و مخصوصاً اولیاء خدا و پیامبران با کسب علم و قدرت و نورانیت از ذات مقدس خداوند متعال مُشرف به همه‌ی کائنات و موجودات می‌شوند و آن قدر عظمت دارند و بزرگ‌اند که خدا اجازه نداده است این زندگی دنیا و یا ریاست‌های دنیا طعمه و لقمه‌ی آن‌ها باشد. بلکه نوبت آن‌ها را به آخرت انداخته. و در آن‌جا ایشان چندین میلیون انسان‌های

ضعیف و مستضعف را در اختیار خود دارند و آنها را اداره می‌کنند. پس مؤمنین اشراف فکری و علمی بر سایر افراد بشر دارند. به همین دلیل شریفند و شرافت دارند و هر چه ایمانشان بالاتر می‌رود، اشراف و شرافتشان زیادتر می‌شود و جمعیت بیشتری وابسته به خود پیدا می‌کنند تا روزی که آخرین رقم شرافت را یعنی همان شرافت الهی را بدست آورند که می‌گویند:

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَلُّکَ بِشَرَفِکَ کُلِّهِ.



فراز هفدهم

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ سُلْطٰنِکَ بِاَذْوَمِہِ وَکُلِّ سُلْطٰنِکَ دَائِمٌ
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ بِسُلْطٰنِکَ کُلّٰہِ

در این جمله انسان از خداوند متعال تقاضای سلطنت و قدرت می‌کند. عرضه می‌دارد پروردگارا، من یک چنان سلطنت و قدرتی می‌خواهم که مانند سلطنت و قدرت خودت باشد و دوام داشته باشد. گر چه در سلطنت تو تبعیض و تجزیه پیدا نمی‌شود که گاهی سلطنت داشته باشی و گاهی نداشته باشی. تو همان‌طور که در ذات خود ازلی و ابدی هستی در سلطنت و قدرت هم ازلی و ابدی هستی. ولیکن پروردگارا، من به این سلطنت‌های کوچک و قدرت‌های ضعیف قانع نیستم. بلکه چنان سلطنتی می‌خواهم که تو داری.

این جمله‌ی شریف هم مانند سایر جملات این دعای مبارک متضمن خواهش عجیبی است که انسان از خدای خود دارد و خداوند متعال آن قدر در بذل و بخشش و محبت نسبت به این انسان رایگان است که آن‌چه در وجود خود ذخیره دارد و یا در عالم آفریده است، همه این‌ها را به انسان وعده می‌دهد که در اختیار او بگذارد. از آن جمله سلطنتی به انسان بدهد مانند سلطنت خودش. انسان در وضع و حالی قرار گیرد و در علم و معرفتی که بر همه‌ی کائنات حاکمیت پیدا کند و خلیفه‌ی خدا باشد. گفته شد که خداوند غیبت ندارد و از جایی به جایی نمی‌رود تا در آن جایی که غائب است جانشینی برای خود معین کند. خدا همه جا هست، محیط و مسلط بر همه کائنات. ولیکن این انسان را تربیت می‌کند علم و حکمت او را بالا می‌برد تا یک چنان لیاقتی داشته باشد که خلق خدا را مانند خدا اداره کند و برای تشویق و تقویت این انسان و یا برای

تعظیم و بزرگداشت مقام انسان به او وعده می‌دهد که مدیریت عالم و آدم را به او واگذار کند. او را جای خود بنشانند و خلق خدا را به طرف او ارجاع دهد. مانند موقعیتی که ائمه اطهار علیهم السلام دارند. خداوند اطاعت آن‌ها را به جای اطاعت خود و حکومت آن‌ها را به جای حکومت خود، دوستان و شاگردان آن‌ها را جای دوستان و شاگردان خود شناخته و به عالم بشریت ابلاغ کرده است که راه منحصر برای نجات شما که جز آن راهی نیست و خدا راه دیگری ندارد، ولایت علی ابن ابیطالب و ائمه اطهار علیهم السلام است. مشاهده می‌کنیم که در تمام شؤون زندگی و مراحل مدیریت و مدیریت و قانون‌گذاری و بیان احکام و تربیت آن، انسان کامل را جای خود قرار داده و مردم را به طرف او ارجاع داده است. یعنی گویی که خداوند سلطنت خود را و تاج و تخت خود را به آن‌ها واگذار کرده است. حکم آن‌ها را حکم خود و علم آن‌ها را علم خود و ولایت آن‌ها را ولایت خود شناخته است. از هیچ کس قولی یا عملی یا اطاعت و عبادتی را قبول نمی‌کند، مگر در شعاع ولایت ائمه اطهار علیهم السلام^{۱۲۹} سلطنت در این دعای شریف و یا در قرآن به دو معنا اطلاق می‌شود که هر دو معنا در آخر به یک معنا بر می‌گردد. معنای ابتدایی سلطان و سلطنت حجت و احتجاج است. یعنی کسی که حق می‌گوید و بر مدار حق بحث می‌کند همه جا طرفدار حق و حقیقت است. گفته‌های یک چنین انسانی هم از نوع حجت و احتجاج است چون حق می‌گوید و حق می‌طلبد و از حق خود و دیگران

۱۲۹ - بخش امامت - ترجمه جلد هفتم بحار الانوار، بخش شصت و هفتم، جوامع تأویل آنچه در باره ائمه علیهم السلام نازل شده ص ۲۶۰: عمار اسدی از حضرت صادق علیه السلام در باره آیه: *إِنَّهُ يَصْعَدُ الْكَلِمَ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ* یعنی «سخنان پسندیده (کلمه اخلاص و تمام ذکرها) پذیرفته درگاه خدا می‌شود و عمل صالح (ولایت) موجب قبولی اعمال است.» پرسش نمود و آن حضرت علیه السلام فرمودند: عمل صالح ولایت ما خانواده است (اشاره به سینه‌ی خود نمود) و هر که ما را دوست نداشته باشد، عملی از او پذیرفته نمی‌شود.

بحث می کند و همه جا با نیروی دلیل و برهان بر ما سوی خود که در حد او نیستند، غلبه دارد. و در هیچ محضری و دادگاهی محکومیت پیدا نمی کند بلکه همه جا حاکم مطلق است مثلاً خداوند تبارک و تعالی آن جا که دشمنان خود را مجازات می کند و آن جا که به دوستان خود اجر و پاداش می دهد، هم در نظر دشمنان و هم در برابر دوستان خود قابل ستایش هستند. کسی می گوید که پروردگارا در برابر دوستان خود که به آن ها اجر و پاداش می دهی و آن ها را به بهشت می ببری، مستحق ستایش هستی. ولیکن در برابر دشمنان که آن ها را به عذاب جهنم می کشانی چگونه مستحق ستایش هستی جواب این است که این هر دو حاکمیت بر مدار حق و حقیقت است. اهل جهنم به بندگان خدا ظلم کردند برای آن ها در زندگی دنیا جهنم ساخته اند. این ظلم ها و جهنم ها بایستی به خودشان برگردد و مظلومین بایستی از دشمنان خود انتقام بگیرند و اما معنای دوم سلطان و سلطنت عبارت است از قدرت مطلقه الهی که بر هرکاری و بر هرچیزی قادر است. چنان که خود را وصف می کند و می فرماید:

أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۱۳۰

و یا می فرماید:

مَا خَلَقَكُمْ وَلَا يَعْثُبُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ ۱۳۱

یعنی خلق میلیون ها میلیون انسان و یا زنده نمودن آن ها در عالم آخرت مانند خلق یک نفر برای خدا زحمت ندارد و اساساً خداوند تبارک و تعالی چنان نیست که بعضی کارها برای خدا آسان باشد و بعضی کارها مشکل. آن جا که برگ گیاهی می سازد و آن جا که میلیون میلیون عالم و آدم خلق می کند برای خدا ذره ای تفاوت ندارد تا بگوئیم آن جا که این همه مخلوقات را می آفریند خسته می شود ولیکن در آفرینش گیاهی یا برگ گاهی خستگی ندارد. همان طور که در قرآن می فرماید:

يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ ۱۳۲

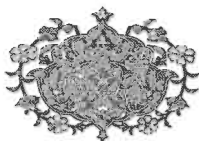
یعنی هر روزی و هر زمانی اشتغال به کاری دارد و هرگز خستگی و ملالت پیدا نمی‌کند. یک چنین قدرتی را سلطنت می‌گویند در این‌جا انسان از خدا تقاضا می‌کند که او را به جایی برساند که قدرتی مانند قدرت خدا داشته باشد. تا سخت‌ترین کارها برای او آسان‌ترین کارها شود و همان‌طور که خدا بر کائنات حاکمیت دارد، انسان هم چنان قدرتی پیدا کند که بر کائنات حاکمیت پیدا کند.

به هر میزانی که حرکت و کار و فعالیت در زندگی لازم است به همان میزان قدرت و سلطنت هم لازم است. عالم آفرینش را اگر منهای کار و حرکت به حساب آوریم در حد مرگ و یا بالاتر از مرگ قرار می‌گیرد. حیات هر چیزی و هر کسی در عالم به کار و حرکت است. اصل کار و حرکت آن قدر در زندگی مهم است که بسیاری از دانشمندان حرکت عمومی عالم را خدای عالم شناخته‌اند و گفته‌اند حیات هر کس و هر چیزی به کار و حرکت است پس همین کار و حرکت خدای عالم است. ولیکن غافل مانده‌اند که حرکت بدون محرک و یا منهای نیروی حرکت ممکن نیست. هر حرکتی، محرکی لازم دارد و هر محرکی برای ایجاد حرکت نیروی حرکت لازم دارد. محرک اصلی ذات مقدس خداوند متعال است. کار و حرکت برابر خود قدرت و نیرو لازم دارد به هر میزانی که درجه قدرت و نیرو بالا می‌رود کار و حرکت سنگین‌تر و رنج و زحمت آن کمتر است و به هر میزانی که درجه قدرت و نیرو تنزل پیدا کند، کار و حرکت کوچک‌تر و رنج و زحمت آن زیادتر است. پس برای این که کار و حرکت انسان‌ها هرچه بیشتر زیادتر و بزرگ‌تر باشد بایستی درجات نیرو و حرکت خود را بالا ببرند تا رنج و زحمت آن‌ها از کارها کمتر شود و هم‌چنین ارزش کارهای آن‌ها بیشتر و زیادتر شود اگر ذات مقدس خداوند متعال را با کارها و حرکاتی که درعالم ایجاد می‌کند مقایسه کنیم

می‌بینیم کارهای خدا بی‌نهایت سنگین و زیاد است ولیکن رنج و زحمت خدا درباره این کارهای سنگین در حد صفر است. پس قدرت کار خدا و ایجاد حرکت و فعالیت خدا از نظر زمان و مکان بی‌نهایت است ولیکن رنج و زحمت خدا در برابر این بی‌نهایت کار و حرکت در حد صفر است. در آیاتی که معروف به آیت الکرسی است خداوند می‌فرماید آسمان‌ها و زمین‌ها را سر جای خود نگهداشته است و حفاظت این همه عوالم رنج و زحمتی برای خدا ایجاد نمی‌کند. می‌فرماید:

لَا يَوُودُهُ حِفْظُهُمَا ۱۳۳

یعنی حفظ آسمان‌ها و زمین‌ها خدا را خسته نمی‌کند و برای خدا سنگینی ندارد. بی‌شک خداوند متعال است که این همه عوالم را به صورت ستارگان می‌گرداند و می‌چرخاند. ما انسان‌ها اگر توپ فوتبالی را دور سر خود بچرخانیم برابر همان چرخش رنج و زحمت پیدا می‌کنیم ولیکن خداوند این همه عوالم وجود را می‌گرداند و می‌چرخاند بدون این که کوچک‌ترین رنج و زحمتی برای او پیدا شود. خداوند در این دعای شریف یک چنین قدرتی را به انسان‌ها وعده می‌دهد که در اختیار آن‌ها قرار دهد.

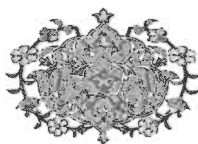


قدرت تکوینی انسان‌های کامل

مسلم است که عالم خلقت سراسر ساخت و صنعت است که براساس علم و حکمت و هندسه عجیبی تمامی موجودات ساخته شده‌اند. به طور کلی هر چه درجات علم بالا می‌رود، درجات قدرت و صنعت هم بالا می‌رود و به همان میزان رنج و زحمت کم می‌شود تا زمانی می‌شود که قدرت انسان و بازدهی کار و فعالیت او بی‌نهایت یا نزدیک به بی‌نهایت می‌شود و رقم رنج و زحمت او در انجام یک چنین کارهای بزرگی به صفر و زیر صفر تنزل پیدا می‌کند. در همین صنایع انسانی هم مشاهده می‌کنید که هر چه درجه علم بالا می‌رود صنایع انسانی که بر مدار آن علم و دانش است، سبک‌تر و کم زحمت‌تر و پر فایده‌تر واقع می‌شود. به همین ترتیب مشاهده می‌کنید که با اختراع نیروی برق و استعمال و استفاده از آن و ساخت ماشین‌آلاتی که می‌تواند از نیروی برق استفاده کند چقدر حجم کار اضافه شده و رنج و زحمت تنزل پیدا کرده است. با یک کلید برقی این همه کارخانه‌ها را می‌گردانند و می‌چرخانند و کار چندین هزار نفر انسان کارگر را در چند دقیقه یا چند ساعت انجام می‌دهند. آفرینش هم به همین طور است خداوند آن نیروی عظیمی که جان عالم و قدرت عالم به حساب می‌آید، نیروی عظیمی که چشمه خورشید در برابر آن مانند یک لامپ صد شمعی در برابر نیروی برق است یک چنان نیروی عظیمی را خداوند در اختیار انسان می‌گذارد و به اراده انسان تعلق می‌گیرد انسان با به کار بردن این نیروی عظیم که اسم اعظم خدا نامیده شده است و در دعای کمیل انسان‌ها یک چنین نیرویی را از خدا مطالبه می‌کنند وقتی این نیرو در اختیار انسان قرار می‌گیرد، تمامی خورشیدها و ستاره‌ها مانند همین چراغ برق‌ها در اختیار انسان است هر کدام را بخواهد روشن می‌کند و یا خاموش می‌نماید. این نیروی عظیم همان سلطانی است که در سوره الرحمن، خداوند آن را تعریف می‌کند و می‌گوید اگر در اختیار شما باشد

شما یک انسان محدود تبدیل به یک انسان نامتناهی می‌شوید و می‌توانید در یک آن زمانی خود را از ابتدای عالم به انتهای عالم برسانید. و از قطر آسمان‌ها خارج شوید.^{۱۳۴} می‌توانید کوه‌ها و دریاها را جا به جا کنید و مانند خدای خود خواهید بود که می‌فرماید:

إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^{۱۳۵}



۱۳۴ - الرحمن، ۳۳: يَا مَعْشَرَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ؛ ای گروه جن و انس! اگر می‌توانید از مرزهای آسمان‌ها و زمین بگذرید، پس بگذرید، ولی هرگز نمی‌توانید، مگر با نیرویی (فوق العاده) (یعنی: انسان ذاتاً موجودی ضعیف و ناتوان است، مگر آنکه خود را به ذات فیاض و بی‌پایان و لطف و رحمت خداوند متعال بسپارد. این نیرو (بِسُلْطَانٍ) نزد خداوند است و به آنهایی که در حزب او قرار دارند و از اولیای او هستند، چنین تسلط و سلطنت بی‌نهایتی را عطا می‌فرماید که می‌توانند با آن تمام مرزهای آسمان‌ها را هم فتح نمایند.)

۱۳۵ - البقره، ۲۰: إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (این عبارت مقدس در هشت آیه از قرآن

کریم آمده است.)

فراز هجدهم

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ مُلْكِكَ بِإِفْخَرِهِ وَكُلِّ مُلْكِكَ فَآخِرُهُ
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمُلْكِكَ كُلِّهِ

در این فراز انسان عرضه می‌دارد پروردگارا، من از تو یک پادشاهی با افتخار می‌خواهم گرچه هر نوع پادشاهی که تو به انسان می‌دهی مایه فخر و مباهات است ولیکن من آن چنان پادشاهی می‌خواهم مانند پادشاهی خودت که در آن پادشاهی محکومیتی نداشته باشم و ذره‌ای از محبوبیت من کاسته نشود.

کلمه ملک و مالک و مملکت و ملوک همه این‌ها از یک ماده مشتق است و از این ماده ملاک و ملائک و ملکوت پیدا شده است. ملائکه نیروهایی هستند که هر کس آن‌ها را به اختیار خود درآورد بر طبیعت و مخلوقات طبیعت مسلط می‌شود.

ملاک هر چیزی حقیقت آن را می‌گویند. مثلاً ملاک ثروت و ملاک ریاست. اگر شما سرمایه و قدرتی داشته باشید که بتوانید به جا و به موقع کار بزنید به کیفیتی که از مسیر تولید همه جا ثروت شما زیاد شود، سرمایه‌ای که به این شکل از راه تولید منافع و منابع زیاد می‌شود یک چنین سرمایه‌ای ملاک ثروت است یا مثلاً شما نیرو و استعدادی دارید که با آن خیلی زود مطالب و حقایق را درک می‌کنید. و درجه علم و سواد شما بالا می‌رود و از نظر استعداد بر دیگران برتری دارید و این استعداد شما ملاک سواد و دانش است. به همین کیفیت عالم طبیعت و تصرف در طبیعت‌ها هم ملاکی دارد که آن‌ها را ملائکه می‌نامند. ملائکه در طبیعت مانند نیروی برق در کارخانه‌هاست. شما که نیروی برق در اختیار دارید مثل این است که جان صنایع و کارخانه‌ها و ماشین‌آلات برقی در اختیار

شما است. بر همه آن‌ها حاکمیت دارید ملکوت هم از همین ماده به معنای آشنایی به حقیقت عالم و جان و جهان است.

این عالم خلقت مانند یک نفر انسان پیکره‌ای است که دارای روح و جان است و زنده است و با انسان‌های زنده تماس دارد. به دلیل همین حیاتی که دارد و در ذات خود زنده است خداوند می‌فرماید: همه چیز خدا را تسبیح می‌کند ولیکن شما انسان‌ها آن تسبیح و صدای تسبیح را نمی‌شنوید^{۱۳۶}. معروف است که خداوند ملکوت آسمان‌ها را در اختیار حضرت ابراهیم قرار داد. خداوند می‌فرماید:

وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ^{۱۳۷}

یعنی ما این طور جان آسمان‌ها و زمین‌ها را در اختیار حضرت ابراهیم قرار دادیم. حضرت ابراهیم به وسیله همین عینکی که خدا در اختیار او گذاشت و همه‌کس و همه‌چیز را در هر جا که بودند مشاهده کرد. بعضی‌ها را در حال گناه و معصیت می‌دید و بعضی را در حال عبادت و اطاعت. برای آن‌ها که اطاعت می‌کردند دعا کرد و آن‌ها را که معصیت می‌کردند نفرین نمود و خداوند مانع نفرین ابراهیم خلیل شد گفت این بندگان عاصی اگر صدی نود و نه در ابتدای جوانی معصیت کارند و صدی یک مطیع خدایند، بعد از دوران جوانی نزدیک به مرگ به عکس این می‌شود صدی نود و نه مطیع‌اند و صدی یک عاصی هستند.

پس من آن‌ها را مهلت و فرصت می‌دهم تا به سنین توبه برسند و معرفت به خدا پیدا کنند. پس ملکوت آسمان‌ها، جان آسمان‌ها به حساب می‌آید. اگر چشم انسان‌ها به نیروی برقی یا در مسیر موجی که از فرستنده‌ها پخش می‌شود قرار گیرد، کسانی که در مرکز پخش رادیو و

۱۳۶ - إسرائ، ۴۴: تَسْبِيحٌ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا، آسمان‌های هفتگانه و زمین و کسانی که در آنها هستند، همه تسبیح او می‌گویند؛ و هر موجودی، تسبیح و حمد او می‌گوید؛ ولی شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید؛ او بردبار و آمرزنده است.

تلویزیون هستند می‌توانند کسانی را که پای رادیو و تلویزیون می‌نشینند و می‌بینند و گوش می‌دهند. زیرا فرستنده به نیروی برق مجهز است و شعاع نور خود را به آن طرف عالم می‌فرستد ولی چشم ما انسان‌ها مجهز نیست. خداوند چشم و گوش ابراهیم را به نیروی نور مجهز کرد و هر کس را در هر جا بود دید و هر صدایی را از هر جا شنید. پس ملائکه و ملاک و ملکوت همه این‌ها به معنای به دست آوردن اصل هر چیزی و روح هر چیزی است که حیات فروع در گرو همان اصل است. اساساً کسانی ملک شناخته می‌شوند که ملاک حیات و زندگی مردم را به اختیار خود درمی‌آورند. سلاطین تاریخ با کسب قدرت و ثروت چنان بوده‌اند که گویی جان و زندگی مردم در اختیار آن‌هاست. هر کسی از آن‌ها اطاعت کند مختصری آب و غذا در اختیارش می‌گذارند و هر کس اطاعت نکند او را از بین می‌برند. پس ملاک زندگی مردم که مال و ثروت و آب و غذا است در اختیار پادشاهان قرار می‌گیرد و آن‌ها با در دست داشتن این ملاک زندگی ملک شناخته می‌شوند و روزی این ثروت و قدرت از دستشان می‌رود در حد سایر مردم و یا پایین‌تر از آن‌ها شناخته می‌شوند. به طور کلی بدون به دست آوردن ملاک زندگی مردم و یا روح زندگی مردم ملک و مملکت در اختیار کسی قرار نمی‌گیرد. در این‌جا تنها کسی که به تمام معنا جان مردم و زندگی مردم و روح حیات آن‌ها و دنیا و آخرت آن‌ها همه چیز جزئی و کلی در اختیار او قرار گرفته ذات مقدس خداوند متعال است. حقیقتاً انسان آن چنان در سیطره قدرت خداوند متعال قرار می‌گیرد که خدا همان طور که این همه ارقام لذت و نعمت در اختیار او قرار داده و در یک آن می‌تواند تمامی این نعمت‌ها را سلب کند. و جای این نعمت‌ها عذاب و محرومیت به وجود آورد. انسان‌ها در ارتباط با خدای خود با سه بی‌نهایت رو به رو می‌شوند:

اول، بی‌نهایت لذت و نعمت و ثروت و قدرت که اگر چنان که خدا می‌فرماید تا ابد بشمارند به آخر نمی‌رسد.

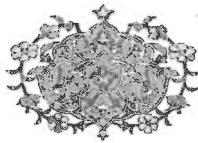
دوم، بی‌نهایت محرومیت از این بی‌نهایت ثروت و نعمت زیرا هر نعمتی همان طور که منشأ حیات و لذت است فقدان آن نعمت هم منشأ

عذاب و محرومیت است. پس بی‌نهایت ارقام لذت و نعمت و بی‌نهایت محرومیت هم در کنارش قرار می‌گیرد.

سوم، بی‌نهایت عذاب و مشقت یعنی انسان‌هایی هستند که علاوه بر این که از تمامی نعمت‌ها و لذت‌ها محروم‌اند به بی‌نهایت عذاب و مشقت هم مبتلا هستند. این هر سه بی‌نهایت به تمام معنا در اختیار خداوند متعال است و ذره‌المثقالی هم در اختیار انسان نیست تا بتواند بدون اجازه و اراده خدا رقمی از نعمت‌ها را به دست آورد و یا رقمی از محرومیت‌های خود را برطرف کند و یا از دایره عذاب کوچک و بزرگی خود را نجات دهد. پس در اولین مرتبه ملاک زندگی انسان‌ها و همه کائنات در اختیار خداوند متعال است به قول آن شاعر که می‌گوید: اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها.

خداوند در صورتی که همین خواهش‌ها و دعاها را مستجاب کند و از جمله خواهش انسان در این فراز که پادشاهی خدا را مطالبه می‌کند تمامی ملاکات حق و باطل را در اختیار انسان می‌گذارد. ابتدا ملاکات علم را به انسان یاد می‌دهد که آن ملاکات را حکمت می‌نامند. کسانی که علمشان در حد حکمت قرار می‌گیرد، مصالح و مفاسد هر چیزی را می‌فهمند. به کارهایی که برای خود آن‌ها و جامعه مصلحت دارد امر می‌کنند و از کارهایی که برای آن‌ها و جامعه مفسده دارد نهی می‌کنند. به علم خوشان دستورات الهی و حرام و حلال زندگی را می‌شناسند و دستور می‌دهند. بزرگ‌ترین سرمایه یک پادشاه تدبیر و سیاست اوست که بداند چه علمی و چه اعمالی مملکت را و رعیت را آباد و خوشبخت می‌کند و یا چه علم و عملی و چه سیاست و تدبیری آن‌ها را به سعادت و خوشبختی می‌کشانند. کسانی که ملاک احکام در اختیار دارند به تنهایی یک کتاب ناطق هستند. تمامی قوانین و مقررات را می‌دانند و هر دستوری را به جا و به موقع استفاده می‌کنند. و در مرتبه دوم بعد از ملاک علم و حکمت، خداوند ملاک قدرت و سیاست در اختیار آن‌ها قرار می‌دهد. آن چنان به قدرت و توانایی مجهز می‌شوند که هیچ عملی برای آن‌ها سنگین و مشکل نمی‌شود. اعمالشان و صنایعشان از نوع معجزات است در هر جای عالم و

یا در وجود هر کسی که بخواهند تصرف می کنند و دشمنان خود را در هر جا که بخواهند ذلیل و بدبخت می کنند و بالاخره قدرت الهی به دست آن ها قرار می گیرد و در شعاع قدرت الهی همه انسان ها و جهان طبیعت مطیع فرمان آن ها می شود.



تجهیزات وجودی و خارجی یک سلطان مقتدر

سلطنت انسان‌ها بدون تجهیزات وجودی و خارجی ممکن نبوده و غیرقابل وقوع است. تجهیزات وجودی آن‌ها این است که آن‌ها در علم و دانش و فرهنگ و سیاست و تدبیر و سایر درس‌ها و دانش‌ها بایستی لااقل یک نمره از افراد زمان خود برتر و بالاتر باشند زیرا در حکمت قانونی است به نام انتخاب احسن و یا انتخاب اشرف. این قانون دلالت و قضاوت می‌کند بر این که هر کسی به مقامی انتخاب می‌شود بایستی لااقل نسبت به دیگران امتیازی هرچند ضعیف داشته باشد، می‌گویند ترجیح بلا مرجح غلط است. یعنی هر کس را به دیگری ترجیح می‌دهند بایستی یک نمره ترجیح داشته باشد. دو نفر که صد در صد مساوی‌اند صلاحیت ندارند که یکی بر دیگری ریاست پیدا کند و دیگری مأمور به اطاعت شود و بدتر از این ترجیح مرجوح بر راجح است. یعنی کسی که نمره‌ای و امتیازی ندارد نمی‌تواند بر انسان‌هایی که نمره و امتیاز دارند، حاکمیت پیدا کند. با این حساب کسانی که به سلطنت و حکومت و مقام و منصب دیگر انتخاب می‌شوند خواهی نخواهی لازم است یک نمره و امتیازی داشته باشند که انتخاب آن‌ها به صلاح و اصلاح نزدیک‌تر باشد. گاهی در تاریخ مشاهده می‌کنیم انسان‌های جابر و ظالمی بر افراد مسلط شده‌اند که به عقیده خودشان لذیذترین حادثه‌ها در نظر آن‌ها قتل یک مظلوم و بی‌گناه بوده است. و صریحاً اظهار داشته‌اند که خون در نظر ما لذیذترین چیزها است. حتی معروف است حجاج بن یوسف ثقفی که جانی‌ترین انسان تاریخ اسلام بوده است اظهار داشته است که باید کنار سفره غذای من مظلومی در خون خود بغلظت تا این غذا برای من گوارا شود. وقتی که یک چنین حکومت و حاکمی را با مردم زمان او مقایسه می‌کنیم، می‌بینیم یک چنین حاکمی و یا یک چنین انسان جابر و ظالمی از مردم زمان خود بهتر و برتر است یعنی حجاج بن یوسف باز هم یک درجه برتر و بالاتر از انسان‌های

زمان خودش می‌باشد. زیرا اگر آن‌ها یک چنین حاکمی نداشته باشند به جان خود می‌افتند و یکدیگر را قتل عام می‌کنند. حکومت یک حاکم ظالم مانند حجاج و شمر و یزید و ابن زیاد از هرج و مرج بهتر و بالاتر است. پس سلطان هر زمانی بایستی با مردم زمان خود در هر جهتی از جهات که باشد یک نمره برتری داشته باشد. زیرا تنها کسی که در برابر حکومت‌ها و انتخاب انسان‌ها به حکومت و سلطنت مسؤولیت پیدا می‌کند و بایستی جواب منطقی داشته باشد که چرا راضی شده است مانند یزید و ابن زیاد حاکم باشند، خداوند متعال است. اگر از خدا بپرسیم چرا اجازه دادی که مانند فرعون و شداد و نمرود بر مردم حکومت کنند بایستی جواب منطقی بدهد که ثابت شود صلاح مردم زمان همان حکومتی بوده که خداوند حاکمیت آن را اجازه داده است. زیرا سلطان‌ها هرگز بدون اذن و اجازه خدا به مقامی از قدرت و سلطنت نمی‌رسند. خدا اجازه می‌دهد مانند حجاج‌ها و یزید و ابن‌زیدها سلطنت کنند و همین طور اجازه می‌دهد گاهی پیغمبران و یا امام به امر آن سلطان کشته شوند. پس خدایی که یک چنین حکومت‌هایی را اجازه می‌دهد بایستی برای اجازه خود دلیل منطقی بیاورد و ثابت نماید انتخاب یک چنین حکومت‌هایی برای مردم زمان لازم بوده است.

جواب منطقی خداوند تبارک و تعالی این است که اولاً حکومت‌ها قبایی است که به قامت ملت‌ها بریده می‌شود یعنی این وضعیت ملت‌هاست که حکومت پرورش می‌دهند. اعمال آن‌ها گفتار و رفتار آن‌ها عقاید فکری و عملی آن‌ها ایجاب می‌کند که چنان حکومتی داشته باشند که دارند و اگر از آن بابت کسی زبان اعتراض بلند شود که خدایا چرا گرفتار چنین ظالمی شده‌ایم. خداوند گناहانی که ایجاب می‌کند چنان ظالمی بر آن‌ها مسلط شود به رخ آنها می‌کشد.^{۱۳۸}

۱۳۸ - رعد، ۱۱: إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ. خداوند سرنوشت هیچ قوم (و ملتی) را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آنان آنچه را در خودشان است تغییر دهند...

گفته شد که حکومت‌ها در ارتباط با ملت‌ها بر سه قسم‌اند: یکی حکومت‌های صالح و عادل. حکومت‌هایی که به جز خدمت به مردم هدفی ندارند و هدفشان از حکومت کردن این است که مردم و زندگی مردم را آباد کنند. مشکلات مردم را برطرف نمایند و رفاه و آسایش و تعلیم و تربیت برای آن‌ها فراهم سازند. پیدایش یک چنین حکومتی زمانی ممکن است که اکثریت مردم صالح و عادل و عدالت طلب و عدالت پیشه باشند. اکثریت مردم در خط خدمت به یکدیگر باشند یا شعار و هدفشان این باشد که اگر امکاناتی برای آن‌ها فراهم شود، به بندگان خداوند خدمت کنند. و مانع ظهور ظالم و ظلم و ستم و قتل و غارت باشند. که اگر اکثریت مردم خائن و ظالم و یا در خط ظلم و ستم چنان باشند که به یکدیگر رحم نکنند، مال و زندگی یکدیگر را غارت کنند و اکثریت ضدّ حق و ضدّ عدالت باشند. خداوند می‌داند که اگر یک انسان ظالم و مستبدی را بر این‌ها مسلط نکند صدها هزار ظالم و مستبد پیدا می‌شود. بندگان خدا را برای مطامع دنیایی خود به خاک و خون می‌کشند یعنی دوران هرج و مرجی و ملوک الطوایفی می‌رسد که یکی از عذاب‌های بزرگ خداوند متعال است. خداوند در سوره انعام می‌فرماید:

وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبَسَكُمْ شِيعًا وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ ۚ

یعنی خداوند قدرت دارد کشور شما را و زندگی شما را گرفتار هرج و مرج و ملوک الطوایفی کند. تا به جان یکدیگر بیفتید و یکدیگر را عذاب و شکنجه کنید. نظر به این که حکومت قسم اول در افراد و اشخاص به میزان زیادی علم و معرفت لازم دارد. یعنی انسان‌های عاقل بیشتر طالب حکومت‌های عادلانه هستند و همان‌ها می‌توانند حکومت‌های عادلانه برقرار کنند ولیکن انسان‌هایی که از نظر فکر و معرفت و مصالح اجتماعی عقب افتاده‌اند. اگر یک حکومت مسلط بر خود نداشته باشند، گرفتار ملوک الطوایفی و هرج و مرج می‌شوند.

به این دلیل خداوند متعال همه جا در تاریخ اجازه داده است که انسان نیرومند و قدرتمندی به وجود آید و این انسان بر سایر مردم مسلط باشد و بر آنها حاکمیت پیدا کند. گرچه این تسلط از راه ظلم و زور باشد زیرا این یک ظالمی است که صدها هزار انسان ظالم را مهار می‌کند و به نظام در می‌آورد. و مانع تجاوز افراد و اشخاص به یکدیگر می‌شود، گرچه خودش ظالم باشد. لذا گفته‌اند:

فإن الملك يبقی مع الكفر و لا یبقی مع الظلم^{۱۴۰}

یعنی اگر سلطنت و سلطان کافر باشد دوام می‌آورد، ولیکن اگر ظالم باشد دوام نمی‌آورد.

سوم حکومت عدل که از بزرگ‌ترین نعمت‌های خداوند متعال است. در پناه همین حکومت‌های عدل است که زندگی بهشتی به وجود می‌آید. و انسان‌ها به انتهای کمال می‌رسند. این حکومت عدل الهی یک شرط در حاکم دارد و یک شرط هم در مردم. مردم بایستی عدالت طلب و با معرفت باشند و مخالف ظلم و زور باشند. در مقابل زور و ظلم بایستند و به ظالم اجازه ظلم و ستم ندهند با وجود یک چنین شرطی در ملت‌ها بر خداوند متعال واجب و لازم می‌شود که سلطان عادل به وجود آورد و عدالت را گسترش دهد تا روزی که زندگی بهشتی به وجود آید. یک چنین سلطنتی است که مایه فخر و افتخار است. سلطان‌های عادل و عالم می‌توانند به سلطنت خود افتخار کنند و چنین سلطنتی نعمتی بزرگ است که خدا به مردم و سلطان داده است، ولیکن سلطنت‌های ظالمانه و جابرانه چندان افتخاری ندارد و عاقبت سلطان ظالم گرفتار ذلت و خواری می‌شود. انسان‌ها در ارتباط با نظام حکومتی و یا بی‌نظمی سه حالت پیدا می‌کنند که یکی از این سه حالت در ملت‌ها عامل اصلی پیدایش حکومت براساس آن حالت است. گرچه ما انسان‌ها خیال می‌کنیم که فساد و صلاحی که در عالم پیدا می‌شود و یا ظلم و زوری که ظاهر می‌شود عامل اصلی این

۱۴۰ - بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۷۲، باب ۷۹ الظلم و أنواعه و

صلاح و فساد و یا ظلم و زور قدرت‌های حاکم بر جامعه هستند ولیکن این یک اشتباهی است که در تاریخ داشته و دارد تا روزی که عدل الهی به وجود آید و انسان‌ها عامل اصلی ظلم و زور و فساد را بشناسند هر چند آن ظلم و زور به دست سلطان حاکم و مسلط باشد. سلاطین و قدرت‌های حاکم در علم و عمل و فکر و اندیشه و قیام و قعود و جنگ و صلح سمبل جامعه‌ای هستند که بر آن‌ها حکومت می‌کنند و یا به تعبیر دیگر عصاره و فشرده ملت‌هایی هستند که بر آن‌ها حاکمیت پیدا کرده‌اند.

یعنی ظلم و زور ملت‌ها در وجود سلطان حاکم متمرکز می‌شود و از او بروز و ظهور پیدا می‌کند و هم‌چنین صلاح و فساد ملت‌ها در وجود سلطان حاکم متمرکز می‌شود و به وسیله او ظاهر می‌شود. پس در واقع حاکم هر زمانی و سلاطین هر دوره‌ای عصاره و فشرده ملت‌های زمان خود هستند. در واقع حکومت حاکم‌ها قبایی است که به تن ملت‌ها بریده و دوخته می‌شود. طبیعت ملت‌ها، حکومت‌ها را بوجود می‌آورد چه حکومت حق باشد و چه حکومت باطل. این طور نیست که ملت‌ها صد در صد صالح و اصلاح طلب باشند ولیکن دولت‌ها و حکومت‌ها حاکمیت خود را از مسیر ظلم و فساد و قتل و کشتار شروع کنند بلکه سلطان‌ها و قدرت‌های حاکم، خلاصه‌ی علم و عمل و فکر و عقیده‌ی ملت‌ها هستند. شما می‌توانید ظالم‌ترین سلطان یک زمانی را با ملت همان زمان بسنجید و بعد از این سنجش قضاوت کنید که آیا آن سلطان ظالم‌تر است یا ملتی که چنین سلطانی به وجود آورده‌اند. مثلاً ظالم‌ترین حاکم‌ها در تاریخ اسلام حجاج بن یوسف ثقفی بوده است که زندگی برای او گوارا نبوده مگر این که در مقابل چشمش انسانی را به قتل برسانند و شما همین ظالم جابر را بر ملتی که بر آن‌ها حاکمیت دارند، مقایسه کنید. ملتی که آن همه خون به دل علی ابن ابیطالب علیه السلام کردند، چرا که اطاعت نمودند و هر روز بیشتر و بیشتر به دشمن آن حضرت میدان موفقیت و پیشرفت دادند تا جایی که آن امام بزرگوار نفرین کرد و فرمود: تنبیه شما ملت بی‌عرضه‌ای که حاضر نیستید از خود دفاع کنید این است که خداوند یک

ظالم جابری را برای شما مسلط کند. در این جا صدا زد آی غلام ثقیف کجایی، کجایی.^{۱۴۱}

در صورتی که انسان‌ها بر پایه خلقت و فطرت خود طالب نظام و امنیت هستند و برای ادامه زندگی و تولید ارزاق و استفاده از منابع طبیعت به یکدیگر احتیاج کامل دارند، براساس احتیاج انسان‌ها به یکدیگر، لازم است همه جا و همه وقت یک قدرت حاکم و مسلط در جامعه بشریت وجود داشته باشد تا مردم را در نظام حاکمیت خود و یا حاکمیت قانون قرار دهد و با ایجاد نظام و امنیت در کمک به یکدیگر و رفع احتیاج از یکدیگر کمک نماید. انسان‌ها وقتی که در دایره نظام و امنیت قرار گرفتند، می‌فهمند که بزرگ‌ترین نعمت خدا برای آن‌ها انسان‌های هم نوع او هستند که به کمک یکدیگر برای یکدیگر زندگی می‌سازند. اگر درست دقت کنیم وضعیت زندگی اجتماعی انسان طوری است که هر انسانی در جای خود نوکر و یا کارگر انسان‌های دیگر است به طوری که اگر یک نفر بمیرد و یا کشته شود به همان میزان در زندگی سایر انسان‌ها نقص و محرومیت پیدا می‌شود. زیرا آن کسانی که کشته شده یا مرده‌اند عامل تولید ارزاقی است که سایر مردم به او احتیاج داشته‌اند و با مرگ او تولید ارزاق تعطیل شده به همان میزان در زندگی مردم نقص پیدا شده است. با این حساب نعمت بزرگی که تمامی نعمت‌ها در شعاع آن نعمت شناخته می‌شود و در غیر این صورت نعمت‌ها تبدیل به عذاب و نعمت می‌شود، نظام و امنیت است. اگر نظام و امنیت باشد حیات و زندگی ارزش پیدا می‌کند و اگر نباشد، زندگی بار سنگینی است به دوش زندگان که اگر آن را رها کنند و بیاندازند به خوشبختی و آسایش نزدیک‌ترند. پس برای ایجاد نظام و امنیت همه جا یک سلطان

۱۴۱ - نهج البلاغه - ترجمه دشتی ، خبر از خونریزی و شکمبارگی حجاج بن یوسف ثقفی ، ص ۲۲۷: آگاه باشید، به خدا سوگند پسری از طایفه ثقیف (حجاج بن یوسف) بر شما مسلط می‌گردد که هوسباز و گردن کش و ستمگر است، سبزه زارهای «اموال و دارایی‌های» شما را می‌چرد و چربی شما را آب می‌کند. ابو و ذحه: بس کن. حجاج بن یوسف ثقفی است که در سال ۴۱ هجری متولد و مرگ او در سال ۹۵ هجری است.)

حاکم مسلط لازم است که جلوی تجاوزات را بگیرد گر چه او در حکومت خود متجاوز باشد. اگر ظالم و متجاوز باشد فقط یک ظالم بر مردم مسلط است و اگر حاکمیت آن ظالم مسلط نباشد، تمامی انسان‌ها نسبت به یکدیگر در خط ظلم و ستم و هرج و مرج قرار می‌گیرند و یکدیگر را نابود می‌کنند. در این جاست که بر بشریت واجب و لازم است پیش از اقدام به هرکاری حکومتی ایجاد کنند که عامل نظام و امنیت باشد و آن بهترین حکومت‌ها حکومتی است که خدا با معرفی پیغمبری و یا امامی به جامعه بشریت تقدیم می‌کند. در این جا لازم است درباره حکومت و سلطنتی که مایه فخر و مباهات است، بحث کنیم تا فرق بین حکومتی که برای حاکم مایه افتخار است و یا حکومتی که برای حاکم مایه ذلت و خواری است معلوم شود زیرا در این جملات انسان از خداوند متعال تقاضا می‌کند که من از تو یک سلطنت توأم با افتخاری را می‌طلبم. به من یک حکومتی بده که در دنیا و آخرت مایه فخر و مباهات من و خانواده من باشد. حکومتی صد در صد برای سلطان حاکم مایه فخر و مباهات است که توأم با خدمت برای بندگان خدا باشد. یعنی سلطان حاکم در خط خدمت به مردم باشد و زندگی آن‌ها را و دین آن‌ها را و علم و دانش آن‌ها را پرورش دهد و انسان‌ها را به سعادت و خوشبختی دنیا و آخرت برساند. حکومت‌هایی که صرفاً برای اعمال زور و قدرت بوجود می‌آیند و در آن حکومت‌ها سلطان حاکم، خود را برتر و بهتر از دیگران می‌داند و مردم را به خدمت خود مجبور می‌کند و نه تنها او در خدمت مردم نیست بلکه چنان وضعی است که مردم بایستی بار حکومت و سلطنت او و اطرافیان او را به دوش بکشند و زندگی او را اداره کنند. یک چنین حکومتی که سلطان حاکم به دلیل قدرت و ثروت، خود را برتر و بالاتر می‌داند و مردم را فدای حفظ ثروت و قدرت خود می‌کند و ثروت و قدرت خود را در خدمت مردم به کار نمی‌برد، یک چنین حکومتی در نزد خدا و مردم محکومیت پیدا کرده و در انتها مایه ذلت و خواری او خواهد شد. چنین حاکم‌هایی روز قیامت در وضعی قرار می‌گیرند که حاضر نیستند کسی از مردم را ببینند و یا کسی از مردم آن‌ها را ببیند زیرا ظلم و زور یک چنان حاکمی به تمام مردم رسیده است و مردم در زندگی آخرت

قدرت انتقام پیدا می‌کنند. حکومتی است که مایه فخر و عزت است. حکومتی که حاکم همه جا در خدمت مردم باشد و رفتارش با مردم بر پایه عفو و مدارا بوده و کار و کوشش او همین باشد که برای مردم زندگی بسازد و آن‌ها را به سعادت دنیا و آخرت برساند. رابطه قلبی آن حاکم با انسان‌ها مانند رابطه قلبی پدر و مادر با فرزندان خود است. در این رابطه از پیامبر اکرم سؤال کردند که یا رسول الله بهترین رئیس‌ها و سلطان‌ها چه کسی است؟ حضرت جواب دادند:

سَيِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ^{۱۴۲}

یعنی بهترین رئیس‌ها و بهترین بزرگان هر طایفه‌ای کسی است که از همه بهتر و بیشتر به مردم خدمت می‌کند و وجودش برای مردم منشأ خیر و برکت است.

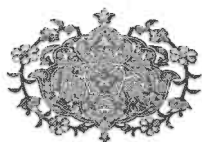
خداوند در زمانی که بخواهد سلطنت پر افتخاری به انسان بدهد سلطنتی که همه جا در نظر خدا و خلق خدا محبوبیت داشته باشد، سلطانی است که انسان‌ها او را از پدر و مادر خود و فرزندان خود بیشتر دوست داشته باشند و این سلطان که می‌خواهد سلطنت پر افتخاری داشته باشد، خداوند او را به سه سرمایه مجهز می‌کند اولاً علم و دانش به او می‌دهد که با بصیرت و بینایی و شناسایی کامل محیط به افکار و اعمال مردم باشد. انسان‌ها را در هر مقامی هستند چنان بشناسد که خدا می‌شناسد. و افکار آن‌ها را از خود آن‌ها بهتر بداند و بشناسد. علم کامل به مقدرات آن‌ها و احتیاجات آن‌ها داشته باشد، چنان علمی که دروغ‌ها و دروغ‌گویی‌ها را صد در صد بداند و بشناسد. منافقین و شیاطین کشور خود را کاملاً بشناسد که نتواند خود را با ظاهرسازی در منصب و مقامی قرار دهند و بالاخره یک چنین سلطانی را خداوند به علمی مجهز می‌کند که انسان‌ها را از خود آن‌ها بهتر بشناسد تا مردم نتوانند با افکار و اعمال خود بر سلطان غلبه داشته باشند. بلکه همه جا مغلوب او و محکوم به حکم او باشند و هر کسی سعادت دنیا و آخرت خود را در اطاعت همان سلطان

بشناسد نه این که خیال کند جای دیگر و مملکت دیگر برای او بهتر و گواراتر است.

سرمایه دوم: خداوند، قلب یک چنین انسانی را پر از رأفت و محبت می‌کند او چنان قلبی پیدا می‌کند که سختی و مصیبت بندگان خدا برای او ناگوارتر است از سختی‌ها و مصیبت‌هایی که متوجه او می‌شود. برای رفع و دفع ناراحتی روانی خود که از رنج مردم و غم و غصه مردم پیدا می‌کند. روز و شب در تلاش است که مصیبت‌های آن‌ها را برطرف کند و آن‌ها را به زندگی مطلوب و گوارایی برساند.

و اما سرمایه سوم این است که خداوند وقتی بخواهد به انسان سلطنت پر افتخاری مرحمت کند، آن سلطان را به قدرتی مجهز می‌کند که بدون جنگ محیط و مسلط بر تمامی انسان‌هایی باشد که بر آن‌ها حکومت می‌کند.

این سه نوع سرمایه که غالباً نمونه‌های آن در اولیاء خدا پیدا می‌شود سرمایه یک سلطنت پر افتخاری است که خدا می‌دهد ولیکن سلطانی که بخواهد با اعمال زور و قدرت، بندگان خدا را به بردگی و بندگی خود بکشد و از طریق استثمار آن‌ها را در حد فقر و جهل نگه دارد تا بتواند بر آن‌ها تسلط پیدا کند، یک چنین سلطنتی به جز ذلت و خواری عاقبت کار چیزی به بار نمی‌آورد پس خداوند در این جمله از دعا به انسان‌ها می‌آموزد سلطنتی را از خدا بخواهند که توأم با عزت و افتخار و محبوبیت کامل در میان مردم باشد.



فراز نوزدهم

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَلِکَ مِنْ عُلُوِّکَ بِاَعْلَاهُ وَکُلِّ عُلُوِّکَ عَالٍ
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَلِکَ بِعُلُوِّکَ کُلِّهِ

در این قسمت از دعای شریف بنده‌ی مؤمن از خداوند تبارک و تعالی، علو و مقام و برتری می‌جوید. و می‌گویید پروردگارا، من آن چنان بهتری و برتری می‌جویم و می‌خواهم که نمونه بهتری و برتری تو باشم. گرچه تمامی مراتب برتری تو در جای خود برترین است و تو ای خدا در هیچ درجه و مرتبه‌ای پایین‌تر از کسی و چیزی نیستی بلکه همه جا برتر و بالاتری ولیکن پروردگارا، من یک برتری و بالاتری، نمونه برتری تو را می‌خواهم.

این هم از عجایب سؤالاتی است که بندگان مؤمن از خداوند تبارک و تعالی تقاضا می‌کنند. موجودی که جنسیتش و حرکتش از خاک و نطفه شروع شده و از جنسیت لجن و دریا‌های لجن و سیاه عبور کرده تا جنسیت انسانی و حیوانی پیدا کرده از خداوند تبارک و تعالی تقاضای برتری و بهتری ربوبی و الهی دارد. پروردگارا، من مثل تو بهتر و عالی‌تر باشم. نمی‌گویم از دیگران بهتر و عالی‌تر باشم، بلکه می‌گویم مانند تو برتر و عالی‌تر باشم.

انسان‌ها از نظر این که جنسیت خاکی و مادی دارند همه با هم از لای و لجن طبیعت بوجود آمده‌اند حق دارند از خدای خود تقاضا کنند که پروردگارا، ما را از آلودگی‌ها و رجاست و نجاست‌ها و مادی که ما را تنزل می‌دهد و جنسیت روحی و علمی ما را می‌کوبد، نجات بده و حق دارند از خدا تقاضا کنند یک جنسیت پاک و منزهی داشته باشند. تمامی این خواهش بر پایه تطهیر جنسیت و تنزیه مادیت قابل قبول است. تقاضاهایی

است بسیار مطلوب و مشروع ولیکن این خواهش و تقاضا خیلی عجیب است که انسان برای خود جنسیت الهی و خدایی مطالبه می‌کند. نمی‌گوید پاک‌ترین انسان‌ها باشم بلکه می‌گوید: ای خدا، من مانند تو پاک باشم مانند تو بدانم و بخوانم و مانند تو بتوانم. این تقاضا که انسان دوست دارد مانند خدای خود عظیم باشد، تقاضایی است بسیار عجیب و بزرگ و عجیب‌تر این که خداوند چنین تقاضایی را قبول می‌کند، درجه و مقام او را بالا می‌برد تا او را مثل و مانند خود قرار می‌دهد. در اینجا سؤال می‌کنیم که آیا تغییر و تبدیل جنسیت بشری به جنسیت الهی ممکن است و یا این تبدیل و تغییر ممتنع و محال است. یکی از محالات در جهان طبیعت و در عالم تبدیل ذوات به یکدیگر است. مثلاً شی جنسیت خود را رها کند و جنسیت دیگری پیدا کند. حتی ماده‌ای از مواد عالم تبدیل به ماده دیگر شود. ماده خاکی به ماده طلائی تبدیل شود و بگوید من تو شده باشم و تو هم من شده باشی. من جنسیت طلائی تو را بگیرم و تو جنسیت خاکی من را. در این جا بایستی بدانیم که تکامل و ترقی غیر از تبدیل دو جنسیت به یکدیگر است. تکامل و ترقی مانند این است که خاک‌ها تغییر ماهیت می‌دهند و ترقی می‌کنند. تبدیل به گیاه می‌شوند و گیاه‌ها تبدیل به یک جنسیت گوشتی و خونی می‌شوند و به حیوانیت ارتقاء پیدا می‌کنند و یا به عکس حیوانات تبدیل به خاک و همچنین گیاه‌ها تبدیل به خاک می‌شوند. تبدیل و تغییر به این کیفیت را تکامل می‌نامند نه تبدیل دو جنسیت به یکدیگر. خداوند با «افاضه» و «اضافه»ی روح مجرد بر موادی که فاقد روحند آن‌ها را به موجود زنده تغییر می‌دهد و باز زنده‌ها را از مسیر همین «اضافه» و «افاضه»ی روح به مقامی بالاتر ارتقاء می‌دهد. به کیفیتی که آن ماده‌ی ابتدایی در تمامی این درجات و کمالات به حال خود و به جنسیت خود محفوظ باشد. مانند انسانی که لباس‌های مختلف می‌پوشد. ابتدا لباس فقر به تن دارد، تغییر لباس می‌دهد، غنی می‌شود. و یا ضعیف است، قدرت پیدا می‌کند. و یا در لباس عوام و جاهل است، علم و دانش کسب می‌کند و به لباس علماء ظاهر می‌شود. و شاید در انتها به لباس امام‌ها و پیامبران مُلبَس شود. ولیکن انسانی که به یک چنین مقامی

رسیده است، همان انسان اوّل است که مانند کودکان زندگی می‌کرد و قادر به شستشوی خود نبود. این تغییرات را تکامل و ترقی می‌نامند یعنی شیء یا شخص از مسیر «افاضه»ی فیض خدا و صنعت و سازندگی بهتر و بهتر می‌شود تا به مقامی بالاتر و بهتر می‌رسد. ولیکن همان ماده ابتدایی و یا همان نطفه و قطعه خاکی است که در درجات پایین زندگی می‌کرد و حالا به درجات بهتر ارتقاء یافته است. ولیکن تبدیل جنسیت این است که این ماده در مادیت خود نیست و نابود شود و جنسیت مادی دیگری پیدا کند: این تبدیل محال است. حتی تبدیل یک ماده به ماده دیگر یا یک انسان به انسان دیگر. یعنی من و خودیت من نابود شویم. تبدیل من به خودیت شما و تبدیل شما به خودیت من محال است، زیرا اگر خودیت من محفوظ است که هرگز خودیت شما نمی‌شود و اگر خودیت من نابود شده است، شما خودیت دیگری هستید؛ گرچه شباهت به من پیدا کرده باشید. به همین کیفیت تبدیل دو شیء به یکدیگر به معنای این است که شیء اول نابود شود. و شیء دوم جای او را بگیرد. پس دو شیء اند و دو شخص اند یکی جای دیگری را می‌گیرد زیرا آن شیء اول نابود شده، عدم است و شیء دوم وجود است هرگز عدم تبدیل به وجود و یا وجود تبدیل به عدم نمی‌شود. اگر انسان چنین تقاضایی کند که ای خدا جنسیت مادی و روحی من تبدیل به جنسیت الهی و ربوبی شود چطور ممکن است جنسیت خلقی نابود شود و جنسیت خدایی پیدا کند، این تبدیلات محال است. نه قدرت خدا به آن تعلق می‌گیرد و نه این که خود به خود قابل وقوع است ولیکن تغییرات حساب دیگری دارد. انسان از مسیر تکامل ذاتی و صفاتی متخلق به اخلاق خدا می‌شود و صفاتی نمونه صفات خدا پیدا می‌کند ولیکن انقلاب ذاتی و تحول ذاتی که ذات جسمانی و روحانی خود را رها کند و نابود سازد و در برابر ذات الهی و جنسیت خدایی پیدا کند، محال است زیرا در صورتی خودیت شما یا دیگران را بدست می‌آورم که خودیت خود را رها کنم و در صورتی که خودیت خود را رها کنم تا خودیت شما را جایگزین خودیت خود نمایم، دیگر من نیستم که شما من باشید نه این که جای من باشید. شما ممکن است جای من و در مسند من و در مقام

من قرار گیرید ولی نمی‌توانید من شوید و من هم نمی‌توانم شما شوم و شما باشم. زیرا در صورتی شما می‌شوم که شما نباشید و اگر باشید شما هستید من هم هستم چگونه من شما باشم و شما من باشید. همین طور من و خدای من، این جنسیت ماده و من و نفس من و روح من که در ذات خود جهل محض‌اند در صورتی جنسیت خدایی پیدا می‌کنند که خودیت خود را رها سازند و نابود شوند. و وقتی که خودیت خود را نابود کردند، نیستند تا جنسیت خدایی پیدا کنند. ذوات موجودات خواه از جنس جمادات و نباتات و یا روحانیات و یا فرشتگان همه جا ثابت و مستقل است.

هرگز در تاریخ ماده‌ای تبدیل به ماده دیگر نشده و یا روحی تبدیل به روح دیگر نخواهد شد، بلکه هر ذره‌ای از ذرات و مواد از ازل تا به ابد مستقل است ولیکن در معرض تغییرات قرار می‌گیرد. گاهی آن ماده جنسیت آبی پیدا می‌کند، به صورت آب ظاهر می‌شود و باز این صورت را رها می‌کند در وضعیت خاکی و هوایی و چیزهای دیگر قرار می‌گیرد، خداوند هندسه مولکول‌های هوا را به هم می‌زند و آن‌ها را به صورت آب در می‌آورد و یا هندسه مولکول‌های آب را به هم می‌زند و آن‌ها را به صورت هوا جلوه می‌دهد. هوا را تبدیل به خاک می‌کند یا خاک را تبدیل به هوا. همه این تبدیلات از مسیر تغییرات است. نه این که جنسیتی نابود شود و جنسیت دیگری جای او قرار بگیرد. پس ممکن نیست که انسان جنسیت خدایی پیدا کند و یا ذات مقدس خدا جنسیت خلقی پیدا کند. ولی صفات و عوارض وجودی انسان قابل گسترش است. خداوند به انسان علم می‌دهد، قدرت می‌دهد. جود و سخاوت می‌دهد. عقل و دانش می‌دهد. و انسان با خدای خود شباهت علمی و صفاتی پیدا می‌کند. ولیکن شباهت ذاتی پیدا نمی‌کند. و این که می‌گوئیم شباهت علمی و صفاتی پیدا می‌کند از باب مسامحه است چرا که لغاتی نداریم که معرف علم انسان و علم خدا باشند. علم یک صفتی است که بر ذات انسان عارض می‌شود. مثل لباس که به تن خود می‌پوشد و همین علم از ذات انسان قابل سلب است. ولیکن علم خدا عین ذات خداست. چیزی نیست که به خدا داده شود و از خدا

گرفته شود و یا این که ممکن باشد خداوند در ذات خود تصرفاتی بنماید و علم خود را بالا و پایین ببرد. پس علم در وجود انسان عرض است و در ذات خدا عین ذات است. انسان از طریق همین آگاهی و دانایی و کسب سایر صفات و اخلاق الهی به صفات خدای خود ارتقاء پیدا می‌کند. و در انتها برای اداره خود و اداره عالم جانشین خدا می‌شود. در این فراز دعای شریفه انسان از خداوند تبارک و تعالی تقاضای علو و برتری می‌کند و می‌گوید:

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ عُلُوِّكَ بِاَعْلَاهُ

یعنی ای خدا، من از تو خواهش می‌کنم که مانند برتری تو را داشته باشم. از همه بهتر و بالاتر آن چنان که تو از همه مخلوقات برتر و بالاتر هستی. بدیهی است که برتری خداوند تبارک و تعالی بر مخلوقات خود به دو دلیل است. یکی برتری ذاتی خداوند متعال خداوند به ذات خود از همه کس و همه چیزی برتر است. برتری ذاتی خدا بر خلائق مانند برتری نور و روشنایی بر ظلمت‌ها و هوای کره‌ی زمین است. شب تاریک، هوای محیط به کره‌ی زمین سیاه و ظلمانی است. فردا که خورشید طالع می‌شود ذره‌ای از آن ظلمت‌ها و سیاهی‌ها قابل رؤیت نیست. نور بر ظاهر و باطن فضای کره‌ی زمین می‌تابد. و ظاهر و باطن فضا را روشن می‌کند. پس نور بر ظلمت برتری ذاتی و وجودی دارد. هیچ‌کس نمی‌تواند ماده‌ی ظلمانی را در فضای نورانی بر نور برتری دهد. آن چنان که ماده‌ی ظلمانی به خودی خود دیده شود و بتواند چهره‌ی نور را بپوشد.

برتری ذاتی خدا بر خلائق چنین است. امکان ندارد چیزی بهتر و برتر و یا بالاتر از ذات خدا باشد. نه چیزی برتری مکانی بر وجود خدا پیدا می‌کند، مانند برتری ستاره‌ها بر کره‌ی زمین، نه هم برتری زمانی پیدا می‌کند که پیش از خدا وجود داشته باشد و خدا زمان بعد پیدا شده باشد. و نه هم برتری وجودی که چیزی خارج از قدرت خدا باشد و خدا بر آن تسلطی نداشته باشد. این برتری ذاتی خداوند متعال است و این برتری از ذات قابل سلب نیست و یا برای ذوات مخلوقات قابل اثبات نخواهد بود. مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام در وصف برتری خدا می‌فرماید:

سَبَقَ فِي الْعُلُوِّ فَلَا شَيْءَ أَعْلَىٰ مِنْهُ وَ قَرُبَ فِي الدُّنُوِّ فَلَا شَيْءَ أَقْرَبُ مِنْهُ ۱۴۳

یعنی آن چنان در برتری بالا و برتر است که چیزی بالاتر از او ممکن نیست و آن چنان به اشیاء و اشخاص نزدیک است که چیزی نزدیک‌تر از او نیست. و اما برتری دوم برتری عملی و صفاتی خداوند متعال. خداوند تبارک و تعالی در اراده و عمل بی‌نظیر است و هیچ‌کس نمی‌تواند اعمال خود را در جزئیات و کلیات مانند خدا انجام دهد و یا در صنعتی از صنایع خواه کوچک باشد و یا بزرگ با خدا رقابت کند.

آیا تمامی دانشمندان عالم جمع بشوند می‌توانند بدون استفاده از آب‌ها و رطوبت طبیعت قطره آبی بسازند و یا قبضه خاکی و یا ریگی و سنگی و برگ گیاهی و یا حشره‌ای کوچک و بزرگ بسازند. انسان‌ها نمی‌توانند در صنایع الهی و طبیعی با خدا رقابت کنند. چیزی بسازند که صد در صد از نظر ذاتی و وجودی و خاصیت‌ها شباهت با صنایع الهی داشته باشد. خداوند در ساختن و آفریدن به دو قدرت مجهز است که امکان تنزل این دو قدرت در وجود انسان نیست. یعنی اگر خداوند متعال بخواهد این دو رمز آفرینش را به انسانی بیاموزد تا انسان هم با فراگیری این دو رمز موجودی بی‌سابقه و یا زنده به وجود آورد ممکن نیست زیرا این دو رمز از حد و حدود علم و قدرت انسان خارج است. و چیزی که از محدوده خلقت و قدرت کسی خارج باشد، نمی‌تواند آن را به تصرف خود درآورد و این دو رمز یکی ایجاد مواد و مصالح ساختمانی بدون سابقه. یعنی خداوند قدرت دارد در جایی و فضایی که هیچ نیست آن چه می‌خواهد بسازد. بدون این که از کسی یا چیزی استفاده کند و این آفرینش عجیب را ایجاد «لا من شیء» گفته‌اند. یعنی بدون این که از چیزی استفاده کند آن چه می‌خواهد می‌سازد. مثلاً در فضای خالی جسمی می‌سازد بدون این که از مواد عالم استفاده کند. آفرینش بدون سابقه و بدون مواد اولیه آن قدر عمیق و عجیب است که فهم آن هم برای

انسان مشکل است چه برسد که بدون سابقه بیافریند. زیرا همه جا علم بر عمل مقدم است. عمل دنباله علم است اگر علم نباشد عمل ممکن نیست مثلاً هرگز شما نمی‌توانید در کاری اقدام کنید یا چیزی بسازید مگر این که آن را بدانید. ضعف مطلق نتیجه جهل مطلق است. پس انسان‌ها نمی‌توانند این رمز را بیاموزند که خداوند چگونه در فضای خالی به اراده خود جسمی و یا نوری و یا ماده‌ای ایجاد می‌کند. بدون این که از چیزی استفاده کند. و اما رمز دوم «جعل ماهیت» است. «جعل ماهیت» به معنای تغییر ذات ماده و تغییر وجود اجسام است از موت به حیات یا از حیات به موت و یا از حرکت به سکون و یا از سکون به حرکت و یا تغییر رنگ ماده از سیاهی به سفیدی و یا رنگ‌های دیگر. مثلاً این که ما انسان‌ها می‌خواهیم یا می‌میریم و دو مرتبه بیدار و زنده می‌شویم این خواب و بیداری یا موت و حیات از نوع تغییر ذات است.

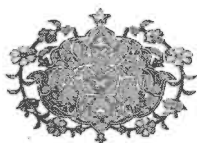
آن جا که می‌میریم تمام اجزاء بدن ما مرده است ما با قطعات سنگ و خاکی هیچ فرقی نداریم و باز آن جا که زنده می‌شویم تمام اجزاء وجود ما حیات پیدا می‌کند. پیدایش موت و حیات و یا حرکت و سکون را در ما جعل ماهیت می‌نامند. زیرا روح حیات در وجود ماده تمرکز پیدا می‌کند و ثابت می‌ماند هیچ‌کس نمی‌تواند این روح ثابت را از دل ماده خارج کند. ورود روح به بدن مانند ورود روشنایی به فضای تاریک نیست. خورشید که طالع می‌شود تمامی فضا و اجزای هوا روشن می‌شود، ولیکن این روشنایی قابل سلب است. اگر کسی پرده‌ای در برابر شعاع خورشید قرار دهد می‌تواند نور را از فضا بگیرد و فضا را به تاریکی برگرداند مانند کره‌ی ماه هنگام کسوف خورشید. کره‌ی ماه مانع تابش خورشید به زمین می‌شود و روز روشن را به تاریکی بر می‌گرداند. زیرا این‌جا ورود نور به کیفیت تابش وارد فضا شده نه به کیفیت ثبوت و ممکن است ما در کره‌ی زمین یک جسم متبلور داشته باشیم که خود به خود می‌درخشد چنان که می‌گویند گوهر درخشان. این درخشش خاصیت نور است. ولی وقتی نور در دل گوهر متمرکز می‌شود به کیفیت ثبوت است نه به کیفیت تابش. کسی

نمی‌تواند شعاع نور را از این جسم نورانی بگیرد و آن را به سیاهی برگرداند.

پس این فضا به نور خورشید روشن می‌شود. این روشنایی و تاریکی جعل ماهیت به حساب نمی‌آید، زیرا ذات هوا و فضا تغییر نکرده است بلکه نور می‌تابد و برطرف می‌شود. ولیکن تابش نور در جسم متبلور و گوهر درخشان از نوع جعل ماهیت است. یعنی خداوند صفا را در دل آینه ثابت نگه داشته و یا درخشش نور را در دل گوهر درخشان ثابت نگه داشته است. ثبوت نور را در دل ماده و یا روح حیات را در وجود انسان و حیوان «جعل ماهیت» می‌نامند. هیچ‌کس نمی‌تواند نوری را در جسمی ثابت نگه دارد و یا بعد از ثبوت آن را برطرف کند و یا روح را در بدن انسان و یا در حیوان متمرکز نماید و به اراده‌ی خود آن روح را در دل انسان و حیوان ثبت کند. این تغییرات ذاتی را «جعل ماهیت» می‌نامند. که انسان‌ها نمی‌توانند سر آن را بدانند تا بتوانند.

لذا خداوند تبارک و تعالی درجه و مقام بندگان خود را از طریق جعل ماهیت و تمرکز دادن فضایل و کمالات در وجود آن‌ها، بالا می‌برد و همین‌طور در مسیر تربیت، فضایل اخلاقی به آن‌ها می‌آموزد و بر پایه‌ی همین فضایل اخلاقی مراتب آن‌ها را بالا می‌برد. علمی که به آن‌ها می‌دهد قابل سلب از آن‌ها نیست و تبدیل به جهل نمی‌شود. هم‌چنین قدرتی که در وجود آن‌ها متمرکز می‌کند، آن قدرت هم قابل رفع نیست و تبدیل به ضعف نمی‌شود. به همین کیفیت تمامی صفات و کمالاتی که خداوند متعال به آن صفات و کمالات مجهز است، تمامی آن‌ها را در وجود مؤمن مطیع متمرکز می‌کند. به همین مناسبت دوستان خدا با دشمنان خدا فرق دارند. دشمنان خدا طبل تو خالی هستند که به جز سر و صدا چیزی ندارند. ولیکن دوستان خدا در وجود خود به تمامی علم‌ها و نیروها مجهزند. با هر حادثه‌ای رو به رو شوند گر چه آن حادثه بسیار بزرگ باشد در برابر آن‌ها کوچک است. مجهز به علم و قدرت الهی می‌شوند. اگر بتوانید کافری را با مؤمنی از نظر ذاتی و روانی مقایسه کنید، مؤمن در وجود خود چراغی است بسیار روشن. خود را و ماوراء وجود خود را،

طبیعت را و ماوراء طبیعت را می بیند و می داند. روح و فرشته را در ماوراء ماده می بیند و می داند. زندگی بهشتی و راه بهشت را می بیند و می داند. همه چیز از آنچه خدا از عالم غیب خیر داده است، در برابر او دیدنی و دانستنی است. خدا شعاع فکر انسان را به ظاهر و باطن عالم بالا می برد، نور ایمان است که در مسیر اطاعت خدا و بندگی حاصل می شود. کفار فاقد یک چنین روشنایی در ذات خود هستند. در سنین پیری چنان اند که در دوران کودکی بوده اند. بلکه بدتر و نازل تر. تکامل و ترقی فکری و ایمانی ندارند. به همان میزان که در کودکی از خدا بی خبرند و نمی توانند خدا و حقیقت را درک کنند در سنین چهل و پنجاه هم به همین کیفیت نمی توانند وجود خدا را درک کنند زیرا تکامل و تحول روحی در آنها پیدا نشده، بلکه هر چه هست ظاهری و مادی مربوط به بدن و مزاج آنهاست. به همین مناسبت از ابتدا تا انتهای عمر فقط یک هدف دارند و آن هم پول و ثروت از هر راهی که باشد، خواه کسب و فعالیت و یا قتل و جنایت.



فراز بیستم

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ مَّنْکَ بِاَقْدَمِهِ وَکُلُّ مَنَّکَ قَدِیْمٌ
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِمَنَّکَ کُلِّهِ

در این جملات شریف، انسان از خدا تقاضا می‌کند که پروردگارا، من آن قدیم‌ترین منت تو را از تو تقاضا می‌کنم با این که منت‌های تو تماماً از همان ابتدای آفرینش تا انتها ادامه دارد. پروردگارا، من آن چنان منتی که تو داری از تو تقاضا می‌کنم.

کلمه منت در اصطلاح دین و قرآن کلمات پرمحتوایی است. خداوند تبارک و تعالی در مقابل بخشش بعضی از نعمت‌ها بر بندگان خود منت می‌گذارد و می‌فرماید:

لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا^{۱۴۴}

یعنی خداوند بر شما منت می‌گذارد که پیغمبری به سوی شما فرستاده است تا این پیغمبر آیات خدا را برای شما بخواند و شما را هدایت و تربیت کند و در بسیاری از آیات خداوند متعال، منت‌گذاری انسان‌ها را بر یکدیگر نهی می‌کند و می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى^{۱۴۵}

یعنی صدقات و انفاقات خود را با منت گذاشتن بر یکدیگر باطل نکنید.

در این‌جا در اطراف کلمه‌ی منت تحقیقی لازم است تا بدانیم که منت‌گذاری و یا منت‌پذیری چگونه در جایی نعمت بزرگی بحساب می‌آید

که انسان از خدا مطالبه می‌کند و در جای دیگر نعمت و عذاب بزرگی بحساب می‌آید که خداوند انسان را از آن منت‌گذاری یا منت‌پذیری نهی می‌کند. در دین مقدس اسلام از نظر اخلاقی به مردم بسیار سفارش شده است که در سختی‌ها و مصیبت‌ها صبر کنید. زیر بار منت کسی نروید. مخصوصاً از انسان‌هایی که فاقد ایمان و شخصیت و کرامت هستند چیزی نخواهید و مطالبه نکنید و یا اصلاً از کسی خواهش و تمنایی نداشته باشید. صبر کنید و مستقیماً به خدای خود متکی باشید و در برابر خدمت به مردم از مال مردم استفاده نکنید.

منت در مفهوم و معنای واقعی خود به این معناست که رهبر و مربی انسان پول و ثروت و امکانات در اختیار شاگرد وابسته به خود می‌گذارد تا وابستگان و شاگردان خود را به کمال مطلق برساند. مانند پدر و مادر که در خدمت فرزندان خود هستند. زحمت می‌کشند و انفاق می‌کنند. غذا و لباس و مسکن برای آن‌ها تهیه می‌کنند. مانند درخت و نهال آن‌ها را می‌پروراند تا به ثمر برسانند. یک چنین اتفاقات و بخشش‌هایی را که برای تکامل انسان‌ها و در طریق تکامل انسان‌ها پیدا می‌شود، منت می‌نامند. ثروت و نعمتی که به انسان می‌بخشند و در برابر این بخشش انتظار دارند که کمک بخشندگان مال و ثروت باشند و برای آن‌ها کاری انجام دهند و یا به صورت کارگری و مزدوری باشد. گاهی انسان به کسی چیزی می‌بخشد و در مقابل به نفع خود از او انتظاری دارد تا در مقابل این بخشش به بخشنده احترام بگذارد. برای او و به نفع او عملی انجام دهد. یک چنین بخششی و انتظار از نوع مزد و مزدوری است. بخشنده می‌گوید به تو پول دادم چرا به من احترام نگذاشتی یا مرا به خوبی و آقایی شهرت ندادی. بخشش است در برابر انتظار به نفع بخشنده. نه به نفع کسی که به او کمک کرده است.

یک چنین نعمتی تبدیل به نعمت می‌شود که بخشنده با این بخشش می‌خواهد بر شما حاکمیت پیدا کند و شما را به استخدام خود در آورد. ولیکن بخشش و انفاق اگر به منظور ترقی دادن و جلو انداختن عقب افتادگان باشد، مانند کسی که خرج تحصیل یک جوانی را می‌دهد، مال و

ثروت در اختیار او می‌گذارد تا او درس بخواند و به مقامی از علم و دانش برسد. بدون این که اگر به مقامی رسید از او انتظاری داشته باشد که این بخشش صرفاً برای ترقی دادن و به کمال رسانیدن آن انسان است. یک چنین بخششی را منت می‌نامند. منت مطلوب و محمود. مثل منت‌هایی که خدا و انبیاء سر بندگان خدا دارند، از این قبیل است. خدا که با فرستادن پیغمبر منت می‌گذارد، یعنی با بذل یک چنین نعمتی می‌خواهد شما را به بهشت برساند نه این که از شما مزدی و تشکری انتظار داشته باشد.

قانون الهی در زندگی دنیا این است که در برابر هر نعمت مادی و یا معنوی که به بندگان خود می‌رساند از آن‌ها انتظاری دارد و در برابر آن نعمت وظیفه‌ای برای آن‌ها معین می‌کند در واقع آن چه در دنیا به بندگان خود می‌دهد مفت و مجانی نیست. بلکه در برابر این بخشش‌ها وظایفی برای بندگان خود معین می‌کند مثلاً در برابر مال و ثروتی که به آن‌ها می‌دهد خمس و زکات و نذر و نذورات از آن‌ها مطالبه می‌کند. و یا در برابر قدرت و سلامتی که به آن‌ها می‌دهد، خدمت به بندگان خدا از آن‌ها انتظار دارد و هم‌چنین در برابر علم و دانشی که به آن‌ها می‌دهد، تعلیم و تبلیغ انتظار دارد. در برابر نعمت زن که به شوهر می‌دهد انتظاری از شوهر و یا در برابر وجود شوهر بر زنان انتظاراتی از زنان دارد و وظایفی برای آن‌ها معین می‌کند. حتی در برابر جرعه آبی که می‌نوشند کلمات «الْحَمْدُ لِلَّهِ» و «شُكْرًا لِلَّهِ» انتظار دارد. وقتی کنار سفره می‌نشینند چگونه مؤدب بنشینند و به سفره خدا احترام بگذارند و زمانی که غذا می‌خورند در ابتدا بسم الله و در انتها الحمد لله بگویند. شاید کمتر جایی داشته باشیم و یا اصلاً نداشته باشیم که خدا نعمتی بزرگ و یا کوچک به انسان بدهد و در برابر آن نعمت انتظاری نداشته باشد. شکر نعمت و یا کفر نعمت مربوط به همین وظیفه‌شناسی در برابر نعمت‌هایی است که خداوند به اراده انسان داده است. کسانی شاکر هستند که وظایف دینی و الهی خود را در ارتباط با نعمتی که به آن‌ها داده است انجام می‌دهند. در برابر مال و ثروت، خمس و زکات و انفاقات دارند و در برابر قوه و قدرت، جهاد با دشمنان

خدا و همه جا به این کیفیت. کفر نعمت هم درست به معنای وظیفه‌شناسی و بی‌اعتنایی به حق خداوند متعال است. به کیفیت از نعمت‌های خدا استفاده می‌کند که گویی ملک خود اوست و خود آن‌ها را ساخته و تهیه نموده برای خدا حقی قائل نیست. یک چنین بی‌اعتنایی به حق خدا و یا وظایفی که برایش مقرر شده است کفر نعمت می‌نامند.

و در این‌جا لازم است بحثی ایراد شود که آیا این انتظارات و وظایفی که خدا برای بندگان معین می‌کند به منظور احیای حق خداست یا به منظور احیای حق بندگان خدا؟ آیا این وظایف به نفع خدا تمام می‌شود یا به نفع انسان؟

مطلبی که مورد سؤال و پاسخ قرار می‌گیرد همین است که خداوند تبارک و تعالی چه احتیاجی به بندگان خود دارد که بذل و بخشش‌های خود را مقید به وظایفی می‌کند که از آن‌ها خواسته است که اگر وظایف خود را انجام دادند، حق خدا را رعایت کردند و شکر نعمت‌های خدا را به جا آوردند و اگر وظایف خود را نشناختند، در برابر نعمت‌های خدا ناسپاس‌اند و خداوند مخصوصاً انسان‌های ناسپاس را تهدید به عذاب سخت می‌کند. می‌فرماید:

وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ ۱۴۶

اگر شکر خدا را به جا آورید، زیادتر به شما می‌بخشد. ولیکن اگر ناسپاسی کردید، عذاب سختی در انتظار شما است. سؤال می‌کنیم پروردگارا تو با آن عظمت و قدرتی که داری چه نیازی به شکر و سپاسگزاری مردم داری که آن‌ها را ملزم می‌کنی در برابر نعمت‌ها سپاس‌گزار باشند و وظایف خود را انجام دهند. به علاوه چرا ناسپاس را تهدید به عذاب می‌کنی آیا این تاکید به وظیفه‌شناسی در برابر نعمت‌ها و تهدید به ناسپاسی به این منظور است که حق تو ای خدا ضایع می‌شود و یا حق انسان‌های ناسپاس و یا سپاسگزار. اگر حق تو ای خدا ضایع می‌شود. تو ای خدائی که غنی مطلق هستی ذره‌ای نیاز و احتیاج در وجود

تو پیدا نمی‌شود آن چه حقی است که از تو ضایع می‌شود. آیا این تضييع حق عامل اثبات احتیاج خداوند متعال نیست؟ آیا خدا به آن حقی که بر مردم دارد، احتیاج ندارد؟ آن چه حقی است که صاحب حق از آن بی‌نیاز است؟ حق من آن چیزی است که به آن احتیاج دارم و حق خدا هم به همین کیفیت. اگر خدا بر بندگان خود حق دارد پس به حق خود احتیاج دارد؟ و اگر حقی بر بندگان ندارد چرا آن‌ها را در صورت عدم رعایت حق، تهدید به عذاب می‌کند و در صورت رعایت حق به آن‌ها مژده و نوید می‌دهد؟ آیا حق خدا بر بندگان به نفع بندگان است یا به نفع خداوند متعال؟ اگر به نفع بندگان است بندگان می‌توانند از این منفعت صرف نظر کنند؟ و اگر به نفع خداست، چگونه خداوند از وظیفه‌شناسی بندگان خود بهره‌مند می‌شود؟ این بهره‌مندی ظاهراً احتیاج خدا را ثابت می‌کند، در حالی که خدا غنی بالذات است.

حق خدا در این جا هدف خداوند متعال از خلقت عالم و آدم است و هدف خدا یا انسان‌ها در زندگی آن وضعیت و حالی را می‌گویند و یا فواید و نتایجی را می‌گویند که انسان‌ها در کار و فعالیت و یا حرکات خود می‌خواهند خود را به آن هدف‌ها و نتیجه‌ها که در زندگی داشته‌اند، برسانند. همه جا هدف بر انسان‌های متحرک و متکامل حاکمیت دارد.

هدف خدا از خلقت عالم و آدم تکامل یافتن انسان است. هدف خدا این است که این انسان‌هایی را که حرکت خود و درس و دانش خود را از صفر و از الفباء شروع کرده‌اند، پروراند و تربیت کند تا روزی که به کمال مطلق برساند. علم و هنر خدا و قدرت و حکمت و صنعت خدا را و سایر صفات خدا را دریابند. رابطه بین خدا و خلق خدا مانند رابطه استاد مهربان نسبت به شاگرد مؤدب و مرتب خود است. استاد مهربان شاگردی دارد که این شاگرد در برابر استاد مؤدب و مرتب است و به مقام استاد احترام می‌گذارد. دوست دارد در خدمت استاد باشد با ادب و تربیت خود محبت استاد را جلب می‌کند.

بین استاد و شاگرد رابطه پدری و فرزندگی پیدا می‌شود و بسیار بیشتر و شدیدتر. در این جا هدف استاد مهربان این است که شاگرد خود

را بپروراند تا او را به مقام خود برساند. تمامی علم و هنری که دارد یا درس و دانشی که دارد به او بیاموزد.

او را از مراحل ضعف و نقص و جهل برهاند و به علم و قدرت کامل برساند و در انتها تمامی شوق و نشاط استاد مهربان همین است که شاگرد خود را به ثمر رسانیده و توانسته است علم خود را به او بیاموزد و او را جانشین خود قرار دهد، آن استاد مهربان خداوند متعال است و این شاگردان بندگان خاص و خالص او هستند که با نماز و روزه و ادب و اطاعت به مقام خدای احترام می‌گذارند، او را دوست دارند و دائم مؤدبانه با او رابطه دارند.

خداوند که در هر علم و هنری مطلق است و بی‌نهایت قدرت و علم و ثروت است، دوست دارد این بنده‌ی خالص خود را به آن ثروت و قدرت نامتناهی برساند. و آن ثروت و قدرت نامتناهی چیزی است که خدا از تربیت شاگرد در نظر دارد و هم شاگرد از تربیت شدن، می‌خواهد خود را به آن مقام برساند. پس از وصول به انتهای تکامل ذوق و شوق بندگان خدا این است که از بی‌نهایت لذت و نعمت و قدرت و ثروت و علم و حکمت برخوردارند و بهره می‌برند. و خداوند متعال هم با تربیت این انسان به هدف واقعی خود که تربیت شاگردان خود باشد رسیده و در برابر آن‌ها شناخته شده و بندگان آن چنان که شایسته‌ی آن‌ها بوده به علم و معرفت کامل رسیده‌اند. پس حق خدا همان چیزی است که برای بندگان خود می‌خواهد، یعنی آن‌ها را به ثمر برساند. و حق بندگان هم همان چیزی است که خدا برای آن‌ها در نظر گرفته، یعنی آن‌ها را به عزت و عظمت و قدرت کامل برساند. اگر در این‌جا بهره‌برداری و بهره‌مندی وجود دارد، آن بهره‌برداری و بهره‌مندی مخصوص بندگان خدا است، زیرا به هر میزان که ارقام ترقی و تکامل آن‌ها بیشتر شده، از نعمت و لذت بیشتری برخوردار و بهره‌مندند.

پس در این‌جا می‌توانیم منت‌گذاری خداوند تبارک و تعالی را بر بندگان خود تفسیر کنیم.

خداوند خبر می‌دهد که به بندگان خود اجر و ثوابی بدون منت می‌دهد. می‌فرماید:

لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ^{۱۴۷}

یعنی بندگان صالح و با تقوای خداوند اجر و مزدی بدون منت خواهند داشت و خدا نعمت بدون منت در اختیارشان می‌گذارد. و باز جای دیگر می‌فرماید:

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا^{۱۴۸}

در برابر نعمت‌های مادی و معنوی در این زندگی دنیا به بندگان خود منت می‌گذارد. یعنی خداوند آنچه در دنیا به انسان می‌دهد از نعمت وجودی گرفته تا کوچک‌ترین رقم آن چه استفاده می‌کند، در برابر هر نعمتی از انسان، حرکتی و وظیفه‌ای تقاضا می‌کند.

در برابر نعمت وجود خدا از انسان‌ها می‌خواهد خدا را سجده کنند و در برابر او رکوع و سجود بجا آورند. در برابر ثروت و نعمتی که به انسان می‌دهد از آن‌ها خدمات اجتماعی و خدمت به عقب افتادگان به نام خمس و ذکات و مالیات دیگر مطالبه می‌کند.

در برابر نعمت سلامتی، خدمت به بندگان خدا و در برابر نعمت علم و دانش، تعلیم به بندگان خدا. تمامی وظائف و مقرراتی که خدا به نام دین وضع کرده است که این انسان‌ها در ارتباط با خدا چه وظائفی دارند و در ارتباط با یکدیگر چه وظایفی و در ارتباط با طبیعت چه وظایفی برای آن‌ها مقدر شده است. تمامی این، وظایف به معنای حرکت‌های تکاملی است که در مسیر همین وظایف، بهشت موعود برای انسان‌ها حاصل شود. زیرا تمامی مقررات دینی کار و فعالیت‌ها و خدمات در جای خود انسان‌ساز و بهشت‌ساز است.

پس اگر خداوند انسان‌ها را ساکت و صامت و آزاد به حال خود رها کند، در بیابان زندگی می‌مانند و رشد و تکامل در آن‌ها پیدا نمی‌شود، به

عقل و شعور نمی‌رسند و تا زمانی که به عقل و شعور نرسیده‌اند، زندگی بهشتی دائر نمی‌شود. محصول تمامی مقررات و وظایف دینی همین است که در انتها حکومت الهی بوجود می‌آورد و انسان‌ها در آن حکومت آزادی مطلق پیدا می‌کنند. در شعاع آن حکومت نعمت‌ها بدون منت داده می‌شود. یعنی خداوند ثروت و قدرت فراوان یا بی‌نهایت در اختیار انسان می‌گذارد و از او کاری و عملی مطالبه نمی‌کند. ولیکن در دنیا آنچه می‌دهد در برابر هر نوع نعمتی که می‌دهد وظیفه‌ای هم معین می‌کند که محصول این وظیفه‌شناسی رشد عقلی و ایمانی انسان است تا خود را به زندگی بهشتی برساند.

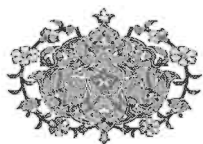
لطیفه‌ی مهم دیگری در این قسمت از دعای شریفه این است که انسان از خدای خود تقاضا می‌کند و می‌گوید:

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ مَّنْكَ بِاَقْدَمِهِ

یعنی ای خدا من قدیم‌ترین منت‌های تو را از تو تقاضا می‌کنم. منت در این جا به معنای نعمت است. خداوند از نعمت‌هایی که به انسان می‌دهد تعبیر به منت می‌کند. ولیکن این نعمت‌ها قدیم و جدید دارد. تازه و کهنه دارد. انسان‌ها اگر فکر کنند اولین کسی که به انسان نعمتی بخشید، چه کسی بوده. آیا پدر و مادر اولین کسانی هستند که به فرزندان خود نعمتی بخشیده‌اند و یا برادر و یا خواهر و یا چه کسانی. آن کسی که اولین رقم نعمت و ثروت را به انسان می‌دهد، پیش از همه کس بر انسان حق پیدا می‌کند و انسان پیش از آن که حق کسی را بشناسد، بایستی حق همان کس را بشناسد که قدم اول را برای ادامه‌ی حیات و زندگی او برداشته است. و آن اولین احسان کننده و یا قدیم‌ترین احساس لطفی که انسان داشته است، احساس لطف و احسان خداوند متعال است. خدا است که پیش از هر کس به انسان محبت می‌کند.

از آن زمانی که نبوده‌ایم و اسم و رسمی از ما نبوده است. زمانی که هنوز ماده یا نطفه بوده‌ایم، اولین نعمتی که به ما بخشیده وجود پدر و مادر، مخصوصاً نعمت وجود مادر است. از ابتدای خلقت که نزدیک به عدم بوده‌ایم، مشمول بذل و بخشش خدا قرار گرفته‌ایم و این بذل و بخشش تا

ابد ادامه دارد. پس منت خدا، یعنی نعمت خدا و آن قدیمی‌ترین نعمتی است که در اختیار ما قرار گرفته است.



فراز بیست و یکم

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْئَلُكَ مِنْ آيَاتِكَ بِأَكْرَمِهَا وَكُلِّ آيَاتِكَ كَرِيمَةٍ
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْئَلُكَ بِآيَاتِكَ كُلِّهَا

فراز دیگر این جمله است که انسان از خدای خودش آیات کریمه او را تقاضا می‌کند و عرضه می‌دارد پروردگارا، من آن نشانه‌های بزرگ و بزرگوار تو را از تو مطالبه می‌کنم. گرچه تمامی آیات تو بزرگ و بزرگوارند ولیکن پروردگارا، من تمامی آیات کریمه‌ی تو را از تو خواهم و تقاضا می‌کنم.

این قسمت از دعای شریفه هم که انسان آیات خدا را از خدا مطالبه می‌کند قابل توجه است. آیات جمع آیت به معنای نشانه و علامت است. کسی که از جایی حرکت می‌کند و رده پایش روی زمین است، همان خط حرکت و رده پای او آیت بحساب می‌آید. هرکس رده پای مسافر را ببیند، می‌گوید کسی از این‌جا عبور کرده است و می‌تواند در اثر رده پای او حرکت کند تا به او برسد. تمامی موجودات عالم از انسان و غیر انسان همه این‌ها آیات الهی هستند. یعنی نشانه‌های قدرت و عظمت خداوند متعال‌اند. هر یک از این جمادات و نباتات و حیوانات انسان را به سوی خدا رهبری می‌کند. و خدا را به عنوان یک ولیّ مهربان به انسان معرفی می‌نماید. ولیکن آیاتی که انسان در این جمله از خداوند متعال تقاضا می‌کند و می‌گوید آیات کریمه‌ی تو را می‌خواهم، همان اولیاء خدا و پیامبران و ائمه‌ی اطهار علیهم السلام هستند. زیرا انسان‌های کامل با علم و عمل و اخلاق خود بزرگ‌ترین آیت الهی هستند. تنها موجودی که نمایش‌گر عظمت خدا و علم و قدرت خدا و حکمت خدا و تمامی صفات خداوند متعال است، انسان کامل است. انسان کامل با کمال علم و قدرت خود

جانشین خداوند متعال است. هرکس او را بشناسد، خدا را شناخته و هرکس او را نشناسد، خدا را نشناخته است. تعبیراتی که از وجود اولیاء خدا و انسان‌های کامل شده، مختلف و متفاوت است که قسمتی از آن‌ها در ذیل این عبارات شریف یادآوری می‌شود. آیات کریمه‌ی خدا اولیاء خدا هستند. در دعای افتتاح هم می‌خوانیم که پروردگارا، ما بسیار متمایل و منتظر هستیم که برای ما یک دولت کریمه بوجود بیاوری. دولت کریمه دولتی را می‌گویند که هدفش از ریاست خدمت است. هر چه بیشتر خدمت می‌کند، ذوق و شوق بیشتری پیدا می‌کند، سر بندگان خدا منت نمی‌گزارد و در برابر خدمت تقاضای مال و ثروت از مردم ندارد. حتی همین تقاضا را هم ندارد که مردم به این خدمت‌گذاری احترام کنند و پیش پای او حرکت کنند.

در داستان حکومت مولا علی علیه السلام نقل شده است که وقتی ایشان وارد شهر انبار شدند مردم به استقبال آن حضرت آمدند. دست روی دست گذاشته و کمر خم کردند. حضرت به آن‌ها فرمود: این چه کاری است که می‌کنید اولاً دست روی دست می‌گذارید به معنای بسته شدن دست است و آزادی دست خود را از خود سلب می‌کنید. و ثانیاً کمر خم می‌کنید و رکوع بجا می‌آورید. عرض کردند یا علی این رسم ما است. در مقابل پادشاهان دستمان را روی هم می‌گذاریم و کمر خم می‌کنیم. حضرت فرمودند: این رسم را براندازید. همه جا دست باز باشید نه دست بسته^{۱۴۹}. شاید به همین دلیل یکی از صورت‌هایی که سربازان به فرمانده احترام می‌گذارند همین است که دست باز با قد برافراشته می‌ایستند و

۱۴۹ - درر الأخبار با ترجمه فارسی، احتجاجات منتخبات جزء سی و دوم «۱۲ حدیث» ص ۲۲۵: نهج البلاغه: در مسیرش به سوی شام، بزرگان شهر انبار آن حضرت را ملاقات کردند و از مرکب‌ها به احترامش پیاده شدند و دست‌ها را به سینه نهادند فرمود: این چه کاری است که انجام می‌دهید؟ عرض کردند: رسم ما است امرای خود را به این وسیله تعظیم می‌کنیم، فرمود: به خدا سوگند امرایتان از این کار نفعی نمی‌برند و خودتان را بدین وسیله به زحمت می‌اندازید و سبب مشقت خودتان در آخرت می‌شوید، چه زیانبار است مشقتی که پشت سرش مجازات وجود دارد. و چه سود آور است آسایشی که به دنبال خود امان از آتش دارد.

دست روی دست نمی‌گذارند. دست روی دست گذاشتن علامت اسارت است نه علامت احترام، دست اسیر و مجرم را می‌بندند. انسان‌های آزاد بایستی احترام گذاری شان با دست باز باشد نه با دست بسته. به همین دلیل نماز شیعیان با نماز سنّیان فرق دارد. شیعیان خود را در حضور خدا آزاد می‌دانند و با دست باز در برابر خدا می‌ایستند ولیکن سنّیان به عادت بردگان و اسیران به حالت دست بسته در حضور خدا می‌ایستند. خدا انسان را به حالت آزادی دوست دارد. لذا مولا علیه السلام آن دست بستگی مردم انبار و رکوع آن‌ها را قدغن کردند و فرمودند احترام به پیشوایان اطاعت از فرامین آن‌هاست نه این که دست بسته باشید و کمر خم کنید، رکوع و سجود فقط در برابر خدا درست است. این دولت علی علیه السلام یک دولت کریمه است یعنی خدمتش به بندگان خدا بی‌نهایت و انتظاراتش از بندگان خدا صفر است. ما در این فراز از خداوند متعال تقاضا می‌کنیم که آیات کریمه خود را بر ما حاکمیت دهد. خداوند در کتاب مقدس خودش چیزهایی را به صفت کرامت معرفی می‌کند. اول خودش را با این کلمه تعریف می‌کند که یکی از صفات بارز خداوند متعال اکرم‌الاکرمین است. یعنی کریم‌تر و بزرگوarter از تمامی کریمان و دیگر این که رزق و روزی که به بندگان خود می‌دهد با کلمه کریم تعریف می‌کند و می‌فرماید:

لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ^{۱۵۰۶}

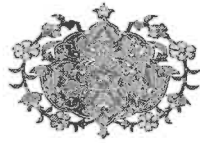
اجری هم که در عالم آخرت به بندگان خود می‌دهد به عنوان اجر غیر ممنون یا اجر کریم تعریف می‌کند. و همچنین پیغمبرانی که برای تربیت مردم می‌فرستد، مخصوصاً پیغمبر اسلام را به عنوان «رسول کریم» تعریف می‌کند. در این جا هم آیات کریمه‌ی خداوند متعال ائمه اطهار علیهم السلام هستند. آن‌ها هم مانند قرآن و مانند پیغمبر اسلام مریبان کریم هستند. کریم به کسی می‌گویند که تمام ذوق و شوقش و نشاط و لذتش در خدمت به مردم است. وقتی به انسانی خدمت کرده و احساس

می‌کند که غم و غصه‌ای را از آن انسان برطرف نموده و باری از دوش او برداشته و حاجت او را برآورده است، از این خدمات بسیار لذت می‌برد و برای تأمین و یا تکمیل همین لذت روانی سعی می‌کند به بندگان خدا خدمت کند. انسان‌ها از مسیر بذل و بخشش به سه عنوان شناخته می‌شوند و این عناوین سه‌گانه در ارتباط با یکدیگر تکاملی و مراتبی هستند. مرتبه‌ی اول در حد متعارف، مرتبه‌ی دوم فوق متعارف، و مرتبه‌ی سوم کامل‌تر و بالاتر از مرتبه دوم.

در مرتبه اول انسان به سخاوت شناخته می‌شود. سخی به کسی می‌گویند که وقتی در کسی احساس حاجت‌مندی می‌کند، از بذل مال مضایقه ندارد. تا حاجت او را برآورد. در برابر سؤال سؤال‌کنندگان، مال خود را انفاق می‌کند. مرحله دوم بخشندگی که با ذوق و شوقی می‌بخشد و هیچ منتی ندارد، جواد می‌گویند. جواد به کسی می‌گویند که هم خودش از مال خودش استفاده می‌کند و هم به دیگران استفاده می‌رساند. و از این بالاتر کریم است. که خود را در فقر و رنج روانی قرار می‌دهد و برای رفع حوائج مردم فداکاری می‌کند. و ذوق و شوقی که پیدا می‌کنند از آن رنج و زحماتی که برای رفع حوائج مردم کشیده است، خیلی بیشتر و زیادتر است. کسی که از خدمات به مردم و بهره‌رسانی به آن‌ها لذت می‌برد، چنین کسی را کریم می‌نامند. صفت کرامت ابتدا مخصوص خداوند متعال است. زیرا حقیقتاً خداوند متعال تمام همت و هدفش و ذوق و شوقش در این است که این بندگان ضعیف و ناتوان خود را از این عالم خاکی تا مقام خلافت الهی برساند. آن‌ها را که از نظر دانایی و توانایی و دارایی در حد صفر و یا پایین‌تر از صفرند به بی‌نهایت علم و قدرت و ثروت برساند. این هدف خدا از خلقت عالم و آدم است که برای رسیدن به هدف خود این همه فعالیت شبانه‌روزی دارد و در مقدمه وصول به این هدف یک چنین عالم عظیم و عوامل محرک عجیب و عظیمی آفریده است. کل آفرینش یعنی زمین‌ها و آسمان‌ها و آن چه بین آسمان‌ها و زمین است، همه این‌ها که در حساب بشری نمی‌گنجد، سرمایه و سرمای‌گذاری است در راه رشد

انسان و تربیت او تا بتواند این نونهال بشریت را به ثمر برساند و در انتها چنان درختی باشد که در قرآن آن را تعریف می‌کند و می‌فرماید:

أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَقَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ۱۵۱



فراز بیست و دوم

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِمَا اَنْتَ فِیْهِ مِنَ الشَّانِ وَالْجَبْرُوتِ

در این فراز از دعای شریف بنده خدا عرضه می‌دارد: خدایا، من از تو تقاضا می‌کنم در همان شأن و مقامی که تو هستی، من هم باشم و همان عظمت و جبروتی که تو داری، من هم داشته باشم.

این دو جمله هم در این دعای شریف از عجایب کلمات و عباراتی است که از نظر معنا و محتوا بی‌نظیر است یکی این که انسان مؤمن می‌خواهد در همان شأن و شغلی باشد که خدا دائم به آن مشغول است. یعنی کار خدایی را بداند و کار خدایی را داشته باشد. و دیگر این که انسان مؤمن از خدا تقاضا می‌کند که در آن جلال و جبروت الهی باشد. جلال و جبروتی که نمونه و نظیر ندارد. شأن خدا عبارت است از کارهای خدا. خداوند در قرآن می‌فرماید:

كُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِیْ شَأْنٍ ۱۵۲

خداوند در هر روزی و هر روزگاری به کاری اشتغال دارد.

خدا در هیچ زمانی و در هیچ مکانی بیکار نیست و لذا دانشمندان گفته‌اند یکی از چیزهایی که بر خدا واجب و لازم است و غیر آن مناسب شأن خدا نیست، فیض‌رسانی دائم خداوند متعال است. یعنی خداوند دائماً بایستی فیاض و فیض‌بخش باشد. لطف و کرم خود را برساند و تا جایی که فیض‌بخشی خدا را نظیر فیض‌بخشی خورشید شناخته‌اند. خورشید یک موجودی است که هرگز نمی‌تواند مانع پخش نور و حرارت خود شود. دائم روشنایی و حرارت می‌دهد با حرارت خود قافله‌های طبیعت را از جمادات

و نباتات و حیوانات حرکت می‌دهد. آن‌ها را می‌سازد تا به ثمر برساند و از روشنایی خود دائم به عالم طبیعت رنگ و رونق می‌دهد. تمامی زیبایی‌های طبیعت مانند زیبایی هوا و فضا و رنگ‌های مختلف مانند رنگ صورت و بدن آدم‌ها و گل‌ها همه این زیبایی‌ها فیضی است که از چشمه خورشید به عالم طبیعت می‌رسد.

ولیکن این‌جا خورشید در افاضه‌ی فیض، یعنی نوربخشی و حرارت‌بخشی، از خود اراده و اختیار ندارد. گفته‌اند وجود خداوند متعال هم دائم فیض‌بخش جهان بشریت و طبیعت است. خورشید یکی از فیوضات و برکات وجودی خداوند متعال است. البته وجود خدا مانند خورشید و ستارگان نیست که بدون اراده و اختیار فیض خود را به همه کس و همه جا برساند.

خداوند صاحب اراده و حکیم است. در جایی که مناسب نیست و خلاف حکمت است، پَر گاهی نمی‌بخشد و در جایی که مطابق حکمت و مصلحت است، کوه‌های جواهر و برکات در اختیار بندگان خود می‌گذارد.

ولیکن با این که فیض‌بخشی خدا مربوط به اراده و آزادی خداوند متعال است، هرگز امکان ندارد در جایی که حشره‌ای لازم باشد آن را نیافریند و به آن حشره روزی ندهد و در جایی که خلقت انسان و تربیت انسانی لازم باشد، خدا آن انسان را خلق نکند و تربیت نکند. دائم در حال آفریدن و بخشیدن و تربیت کردن است. در این‌جا لازم است بدانیم بهترین و مهمترین و یا نافع‌ترین شغل خداوند متعال چیست؟ چه کاری از کارهای خدا از همه کارها بهتر و ارزشمندتر است؟ یا چه عملی از انسان‌ها از تمامی اعمال محبوب‌تر و مطلوب‌تر است؟ آیا خلقت حشرات و حیوانات بهترین کارهای خدا است یا خلقت نباتات و جمادات و یا خلقت فرشتگان و زمین و آسمان و یا کارهای تربیتی خداوند متعال؟

مهمترین کارهای خداوند متعال کارهای تربیتی او است، یعنی آن‌جا که سطح فکر انسان را بالا می‌برد و انسان را به علم و عرفان می‌رساند. این تربیت فکری و تربیت علمی و تعلیمی و افاضه‌ی روح علم به وجود انسان‌ها بهترین و بزرگ‌ترین عمل ارزشمند خداوند متعال است. می‌شود

گفت همه‌ی کائنات پایه و پله‌اند تا از طریق ارتباط آن‌ها با یکدیگر و تکامل آن‌ها در جهت مادیت و معنویت، یک چنین فکری و علمی در انسان‌ها بوجود آید و انسان‌ها بتوانند عبارات و کلمات عالم خلقت را بدانند و بفهمند و این فهم عجیب‌ترین سرمایه‌ای است که خدا به انسان داده است.

لذا در حدیث عقل و جهل^{۱۵۳} آمده است که خداوند به عقل می‌گوید بهتر از تو چیزی نیافریدم و تو را به کسانی می‌بخشم که آن‌ها را خیلی دوست دارم و از کسانی مضایقه می‌کنم که آن‌ها را دشمن دارم.^{۱۵۴ ۱۵۵}

۱۵۳ - علل الشرائع - ترجمه ذهنی تهرانی، ج ۱، ص ۳۹۵: حدیث (۱۰) محمد بن الحسن بن احمد بن ولید رحمه الله علیه می‌گوید: محمد بن حسن صفار، از محمد بن ابی عبد الله برقی، از علی بن حدید از سماعة بن مهران نقل کرده که وی گفت: محضر امام صادق علیه السلام بودم و نزد آن حضرت تعدادی از دوستانش حضور داشتند، ذکری از عقل و جهل به میان آمد، امام علیه السلام فرمودند: عقل و جهل و ایادی این دو را بشناسید تا هدایت شوید. سماعه عرضه داشت: فدایت شوم: چیزی را نمی‌دانیم مگر شما به ما تعلیم فرمایید. حضرت فرمودند: خداوند تبارک و تعالی اولین آفریده‌اش از روحانیین را که عقل باشد از نور خود ایجاد و در سمت راست عرش جا داد، بعد به آن فرمود: رو بگردان، عقل رو گرداند، سپس فرمود، رو بیاور، عقل رو آورد، حق جل و علا به آن فرمود: تو را مخلوقی بزرگ و عظیم آفریده و بر تمام مخلوقاتم برتری دارم...

۱۵۴ - آسمان و جهان - ترجمه کتاب السماء و العالم بحار، ج ۱، ص ۲۸۶: (در منشور، ج ۶، ص ۲۵۰) و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: نخست چیزی که خدا آفرید قلم بود، سپس نون را آفرید که دوات بود، سپس بقلم فرمود: بنویس! گفت چه بنویسم؟ فرمود: آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت از کردار، یا اثر، یا روزی، یا عمر، و نوشت هر چه میباشد و خواهد بود تا روز قیامت و اینست معنی قول او «ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ» سپس مهر بر دهان قلم نهاد، و نگفته و نگوید تا روز قیامت، سپس خدا عقل را آفرید و فرمود: البته تو را بکمال رسانم در باره هر که او را دوست دارم و از تو بکاهم در باره هر کسی که او را دشمن دارم.

۱۵۵ - و حدیث «اول ما خلق الله العقل» و «اول ما خلق الله القلم» منافات ندارد چون آن نور مبارک به اعتبار تجردش از ماده ذاتاً و فعلاً عقل نامیده شود و به اعتبار آن که به واسطه او نقش وجود همه موجودات در صفحه کائنات کشیده شد، قلم گویند. (شرح دعای صباح، حسن بن حسین خراسانی قوچانی)

زیرا همین عقل و علم است که انسان را به خدا و خدا را به انسان مربوط می‌کند.

آن رشته‌ی اتصالی و ارتباطی بین خداوند متعال و انسان علم و عقل است. انسان از طریق جسمانیّت خود یا تمام اجسام و موجودات جسمی رابطه پیدا می‌کند و همه در جسمانیّت مشترک‌اند. پس انسان هم به دلیل جسمانیّت از اجسام عالم با خبر است. و جنسیّت جسمانی آن‌ها را می‌داند و استفاده می‌کند. همین‌طور انسان از مسیر روح حیات و روحانیت با تمامی ارواح عالم و فرشته‌ها و نور و نیروها جنسیّت و سنخیت دارد، از خواص ذاتی آن‌ها باخبر است و می‌تواند روح کلی عالم را و یا فرشته‌ها را به فرمان خود در آورد. اگر انسان فقط همین روح و بدن بود هرگز بین او و خداوند متعال آشنایی پیدا نمی‌شد. نمی‌توانست از عالم خدایی و خلقی باخبر باشد. در نتیجه انسان و عالم خلقت یک جسم مرده‌ای بیشتر نبودند. خاصیت و حرکتی از آن‌ها قابل تصور نبود ولیکن خداوند به انسان علم داد با این علم و عقل، انسان با خدای خود سنخیت و جنسیّت علمی پیدا می‌کند و از عالم خدایی باخبر می‌شود. مخصوصاً وقتی که علم و عقل انسان به کمال لایق خود می‌رسد و با خدای خود رابطه دوستی و آشنایی پیدا می‌کند. مانند دو نفر دوست و برادر مهربانی که کنار یکدیگر نشسته‌اند، در حضور خدا می‌نشینند، می‌گویند و می‌شنود. پس تنها سرمایه‌ای که خدا را از عالم خفا و تنهایی خارج می‌کند، همین علمی است که به انسان‌ها بخشیده و تنها سرمایه‌ای که انسان را هم از غربت و تنهایی نجات می‌دهد، علم و دانش اوست. علم و دانش یک رشته اتصالی است که انسان را به همه کائنات مربوط می‌کند و آن چه هست در اختیار انسان می‌گذارد. لذا می‌گوئیم بهترین شغل حیات بخش خدا و بهترین شغل نافع خدا که خدا را از کتمان و خفا خارج می‌کند و عظمت او را در عالم به نمایش می‌گذارد، همین علم و عقل انسان است و افاضه علم و عقل تنها شغلی است که اختصاص به خدا دارد و از دست دیگران ساخته نیست که بتوانند علم و عقلی به کسی یا چیزی افاضه کنند و این یگانه

شغل خداست. یگانه شأن خدا تعلیم و تفویض عقل است که بنده خدا می‌گوید:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَا أَنْتَ فِيهِ مِنَ الشَّانِ وَالْجَبْرُوتِ
وَأَسْأَلُكَ بِكُلِّ شَأْنٍ وَخَدَّةٍ وَجَبْرُوتٍ وَخَدَّهَا

شأن واحد و یگانه خداوند که منحصر به خداوند متعال است و از دست کسی ساخته نیست، همین شأن تعلیم و تربیت است. ولیکن کارهای دیگر خدا از قبیل ساختن و آفریدن و خلق کردن قابل تقلید و تعلیم است.

و اما جبروت، تنها جبروت خدا آن عظمت ذاتی و وجود خدا در برابر بندگان به میزان معرفت بندگان است. هر چه میزان معرفت بیشتر و بالاتر باشد، جلوه عظمت خدا در برابر انسان عالم و عارف بیشتر است.

لذا مشاهده می‌کنیم که عارف‌ترین انسان تاریخ که می‌شود گفت کوچک‌ترین مجهولی در شناخت ذات مقدس خداوند متعال ندارد، مولا علی ابن ابیطالب علیه السلام است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌گوید:

فَأَنَّهُ مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ تَعَالَى^{۱۵۶}

یعنی علی ابن ابیطالب سلام الله علیه به ذات خدا تماس مستقیم دارد. آن‌چنان‌که گویی ذات خدا را لمس می‌کند. خداوند مانند اجسام نیست که لمس شدنی یا مس شدنی باشد. ولیکن این جمله از باب تشبیه معقول به محسوس است، یعنی همانطور که شما چیزهایی را که لمس می‌کنید و یا تماس با آن‌ها دارید خوب می‌شناسید. علی ابن ابیطالب هم این چنین ذات مقدس خدا را خوب می‌شناسد. بی‌شک مولا امیرالمؤمنین علیه السلام در شناخت خداوند تبارک و تعالی نقصی ندارد. می‌توان گفت خدا را آن‌چنان می‌شناسد که خدا خود را می‌شناسد. زیرا ذات خود را به آن حضرت معرفی کرده است.

۱۵۶ - حلیه الأولیاء لأبی نعیم، ج ۱، ص ۶۸: روی بسنده عن اسحاق بن کعب بن عجرة عن أبيه

قال: قال رسول الله صلى الله عليه (و آله) و سلم: لا تسبوا عليا فانه ممسوس في ذات الله تعالى،

در دعای صباح می‌گوید:

یا مَنْ دَلَّ عَلَيَّ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ

یعنی ای خدایی که با نشان دادن ذات خود ما را به ذات خود هدایت کردی. هدایت به ذات غیر از هدایت به صفات است. هدایت به صفات این است که از مخلوق پی به خالق ببرند چون مخلوق صفات خدا هستند. هدایت به ذات چنین است که خداوند با معرفی ذات خود بنده خود را به خود هدایت می‌کند. چنان که می‌گوئیم:

اللهم عرفنی نفسک ۱۵۷

پس مولا علیه السلام عارف‌ترین انسان‌های تاریخ به ذات مقدس خداوند متعال است. و از طرفی خاضع و خاشع‌ترین موجودات در برابر خداوند متعال است. معروف است می‌گویند معما چو حل گشت آسان شود. یعنی هر مسأله‌ی غامضی بعد از آن که کشف می‌شود حیرت و سرگردانی را از وجود عالم برطرف می‌کند. آن مکشوف چیزی است که در برابر عالم ساده و آسان نمایش می‌دهد. مثلاً انسان شخصیت‌های بزرگ را تا ندیده و نشناخته آن‌ها را مهم می‌داند و در برابر آن‌ها خاضع و خاشع می‌شود اما وقتی که شناخت با آن‌ها یگانگی پیدا می‌کند. آن حیرت و اشتیاقی که پیش از شناسایی دارد بعد از شناسایی ندارد.

ولیکن شناخت خدا چنین نیست هرچه انسان عارف‌تر به خدا می‌شود در برابر خدا خاضع‌تر و خاشع‌تر است. جملات دعای کمیل و دعاهای دیگر که از مولا نقل شده نشانگر شدت خضوع و خشوع آن بزرگوار در برابر خداوند متعال است. یک چنین نمایش که هرچه بیشتر جلوه کند جلوه‌اش زیادتر می‌شود و انتها ندارد، «جبروت» می‌نامند. یعنی خدا چنان است که جبروتش مخصوص خودش است. نظیر و همتا ندارد تا جبروت او بر افراد و اشخاصی که نظیر او هستند تقسیم شود و قلت پیدا کند. یک عظمتی است مخصوص ذات.

عظمتی است بدون انتها. هر چه بندگان خدا بیشتر عالم و عارف می‌شوند بیشتر خدا برای آن‌ها جلوه می‌کند. یک چنین جبروتی تنها جبروت است که بنده مؤمن عرضه می‌دارد «وَجَبْرُوتٍ وَحَدَّهَا» یعنی آن جبروت و عظمتی است که مخصوص تو است و دیگری نمی‌تواند در آن شریک تو باشد. خواهش می‌کند که یک چنین عظمتی در برابر ماسوای خود داشته باشد که نقص و قصوری در آن راه ندارد.

کلمه الله از لغت «وله» به اصطلاح اهل ادب مثال واوی است مانند وعد، وصل، وحد و امثال آن. ناقص واوی کلماتی را می‌گویند که جای فاء الفعل آن یعنی حرف اول آن حرف عله قرار می‌گیرد.

حروف عله سه حرف است، واو و یا و الف. با این حساب «وَلَه» و «یسر» مثال واوی و مثال یائی می‌باشند. «وله» به معنای حیرت و اشتیاق است. کسی که در شناخت کسی یا چیزی متحیر و سرگردان می‌شود و نمی‌تواند حقیقت آن را بداند و کشف کند. یک مسأله و معمایی که آدم هر چه بیشتر فکر می‌کند تا حقیقت آن را بداند بیشتر متحیر می‌شود و در عین حال اشتیاقش برای درک آن مطلب و یا کشف آن شدیدتر می‌شود، «واله» است. پس در معنای کلمه «وله» دو معما خوابیده است و آن دو معنا حیرت و اشتیاق است. کلمه «الله» صیغه مبالغه از «وله» است. مانند قتال و یا ضراب از ضرب. صیغه مبالغه کلماتی را می‌گویند که دلالت بر تمرین و تکرار معنا می‌کند. در ترجمه‌ی آن کلمات «بسیار، بسیار» به کار می‌رود. قتال یعنی بسیار کشنده، ضراب یعنی بسیار زننده. نَمَام یعنی بسیار سخن‌چین. «الله» همین کلمه‌ی مبالغه است. یعنی بسیار به حیرت‌آورنده و مشتاق‌کننده. زیرا افکار انسان‌ها در ارتباط با خداوند متعال از یک طرف متحیر و سرگردانند که چرا نمی‌توانند این حقیقت عظیم و عجیب یعنی وجود خدا را کشف کنند و بدانند چیست. انسان، با استعداد فکری خود از باطن ذرات گرفته تا آسمان و سماوات می‌تواند بفهمد و بداند و بعد از دانستن حیرت و سرگردانی او برطرف می‌شود. عشق و اشتیاقش به دانستن کم می‌شود و می‌گوید: فهمیدم، فهمیدم. ولیکن همین افکار و عقول در شناخت ذات مقدس خداوند هرچه بیشتر فعالیت

کند حیرت و سرگردانیش بیشتر می‌شود. از این که نمی‌تواند حقیقت ذات را درک کند و با این که حیرتش زیادتر می‌شود، اشتیاقش هم به دانستن شدیدتر و قوی‌تر می‌شود.

پس دائم در حیرت و اشتیاق است و هر روز در شناخت ذات خدا علم تازه‌ای و لذت تازه‌ای دارد و براساس آن شوق و اشتیاقش زیادتر می‌شود به همین مناسبت خداوند این کلمه را برای نام‌گذاری خود انتخاب کرده است. ^{۱۵۸}

انسان‌ها عشق و اشتیاق پیدا می‌کنند تا خدا را بشناسند و هر چه بیشتر فعالیت کنند بهتر و بیشتر لذت می‌برند. شوق‌شان زیاد می‌شود و به آخر نمی‌رسد. شاعر عرب می‌گوید:

فیک یا اعجوبه الکون قد الفکر کلیلا کل ما قدم فکری فیک شبراً فرمیلا

یعنی ای اعجوبه عالم خلقت، ای خدای عظیم و عجیب، فکر انسان‌ها در شناخت تو خسته و ناتوان است. هرگاه از بسیاری فکر، قدمی به تو نزدیک می‌شوند از عظمت تو فرسخی دورتر می‌شوند.

در این‌جا لازم است در کیفیت اسماء و صفات خدا بحث مختصری ایراد شود که اسماء و صفات خداوند متعال از کجا پیدا می‌شود و فرق بین اسم و صفت چیست. ^{۱۵۹}

۱۵۸ - معانی الأخبار- ترجمه محمدی، ج ۱، ص ۱۸ و ۱۹: راوی گوید: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: گروهی از مردم فلسطین به محضر پدرم امام باقر علیه السلام شرفیاب شدند و مطالبی از آن بزرگوار پرسیدند که پاسخ دادند:..... ذات پروردگار هم به سبب لطافت و دقیق بودنش از هر دیدی پنهان است و حواسّ بدان دسترسی ندارد. (گرچه فطرت اولیّه و بی‌آلایش انسان بدون هیچ نام و عنوان و تشبیه و تکثیر وجود مبدأ را در می‌یابد ولی) هیچ زبانی قادر به تعریف وی نیست تا اوصاف او را بیان کند، و هیچ گوشی توان شنیدن اوصاف او را ندارد، زیرا «اله» از «وله» به معنای تحیر مشتق گردیده و تفسیرش آنست که خرد مخلوقات از پی بردن به ماهیت و کیفیت ذات مقدّس او، با هر یک از حواسّ و یا وهم ناتوان و سرگردان است.

۱۵۹ - درخشان پرتوی از اصول کافی، ج ۲، الحدیث الثالث ص ۸۴: علی بن ابراهیم، عن العباس بن معروف، عن عبد الرحمن بن ابی نجران قال: کتبت الی اُبی جعفر (ع) أو قلت له: جعلنی اللّٰه فداک نعبد الرحمن الرحیم الواحد الاحد الصمد؟ قال فقال: ان من عبد الاسم دون المسمی

ابتدا می‌گوییم «الله» اسم خدا است و بقیه تعریف‌ها مانند رحمن و رحیم و قادر و قاهر و امثال آن صفت خدا هستند. صفت خدا کلماتی هستند که از فعل خدا پیدا می‌شود به طوری که اگر خداوند تبارک و تعالی چیزی را نمی‌آفرید و خلق نمی‌کرد اسم و صفتی هم پیدا نمی‌کرد. چون مخلوقات را خلق می‌کند، خالق نامیده می‌شود و چون روزی می‌دهد رازق نامیده می‌شود و چون می‌پروراند رب و مربی شناخته می‌شود و به همین دلیل هر صفتی دلالت بر عمل مخصوصی از اعمال و افعال خداوند متعال می‌کند.

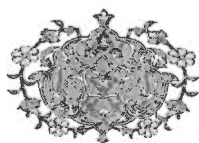
ولیکن اسم الله، کلمه‌ای را می‌گویند که مربوط به وضعیت ذاتی خدا است. خواه خلقی خلق کند یا نکند، روزی بدهد یا ندهد. به همین مناسبت کلمه الله را اسم خدا دانسته‌اند. ولیکن رحمان و رحیم و کلمات دیگر را صفت خدا شناخته‌اند.

انسان‌ها می‌توانند صفات خدا را و یا اخلاق خدا را داشته باشند، ولیکن نمی‌توانند خود را به اسم خدا نام‌گذاری کنند. می‌توانیم انسانی را با کلمات رحمن و رحیم و قادر و رازق نام‌گذاری کنیم و ممکن است انسان چنین صفاتی را پیدا کند ولیکن نمی‌توانیم انسانی را با کلمه الله نام‌گذاری کنیم زیرا معنای الله و اولوهیت در غیرخدا قابل ظهور نیست. خداوند تبارک و تعالی یک موجود عظیم و عجیب و نامتناهی است که هرچه انسان‌ها بیشتر فکر کنند کمتر به عظمت او می‌رسند و باز بیشتر شوق و اشتیاق پیدا می‌کنند تا او را بشناسند و تقرب به او پیدا کنند و معنای جبروت همین الوهیت خداوند متعال است.

پس این معنا که دانشمندان در شناخت او متحیر و مشتاق‌اند، پیدایش این تحیر و اشتیاق در ارتباط با ذات خدا پیدا می‌شود نه مخلوقات دیگر. به قول شاعر که در شعر خود گفته است هر انسانی که

بالاسماء فقد أشرك و كفر و جحد و لم يعبد شيئاً بل اعبد الله الواحد الاحد الصمد المسمى بهذه الاسماء دون الاسماء، ان الاسماء صفات وصف بها نفسه. / مفهوم کلی مباین و مغایر با حقیقت و مسمی و موصوف آنها است و فرق میان اسم و صفت مانند فرق مرکب و بسیط است و نیز فرق میان مفهوم کلی و حقیقت بسیط خارجی است...

یک وجب به تو نزدیک می‌شود بایستی یک فرسخ فرار کند. یعنی بیشتر اقرار و اعتراف کند که نمی‌تواند حقیقت ذات تو را بشناسد. پس الله اسم خاص خداست و هیچ‌کس نمی‌تواند خود را به این کلمه نام‌گذاری کند ولیکن صفات خدا قابل تنزل در وجود انسان‌ها می‌باشد و انسان‌ها می‌توانند صفت خدایی پیدا کنند.



فراز بیست و سوم

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِمَا تُجِیْبُنِیْ بِهٖ حِیْنَ اَسْئَلُكَ، فَاجِیْبْنِیْ یَا اَللّٰهُ

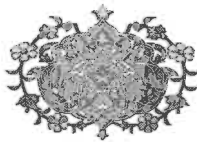
در این فراز از دعای شریفه انسان عرضه می‌دارد پروردگارا، من به آن اسماء و وسائلی متوسل می‌شوم که اگر آن‌ها را در اختیار داشته باشم تو حتماً دعای مرا مستجاب می‌کنی و خواهش‌های مرا می‌پذیری. لازم است بدانیم آن وسائل و مسائلی که اگر انسان در اختیار داشته باشد خداوند حتماً دعای او را مستجاب می‌کند، چیست که می‌گوید:

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِمَا تُجِیْبُنِیْ بِهٖ حِیْنَ اَسْئَلُكَ، فَاجِیْبْنِیْ یَا اَللّٰهُ

آن وسایل و مسائلی را از تو می‌خواهم که اگر داشته باشم حتماً خواهش من به اجابت می‌رسد و آن چه در این دعا از تو خواستم و تقاضا نمودم مورد قبول واقع می‌شود، بی‌شک تنها سرمایه‌ای که انسان با آن سرمایه می‌تواند آن چه در انبار خداست، به تصرف خود درآورد همین دعا و خواهش است. خواهش و تقاضای انسان از خداوند متعال بهترین و بزرگ‌ترین سرمایه است که با آن می‌تواند نعمت‌های نامتناهی خداوند متعال را به طرف خود جلب کند.

تمامی عبادت‌ها و دستورات دیگری که در دین مقدس اسلام به وجود آمده مقدمه است تا حالت نیایش در انسان پیدا شود و از آن حالت نیایش خواهش به وجود آید و با آن خواهش بتواند خود را به متاعی و یا ثروت و نعمتی از نعمت‌های خداوند متعال برساند. دلیل این که همه جا اصرار دارند که هر عبادتی و خدمتی که دارید به قصد قربت انجام دهید یعنی برای خدا خدمت و یا عبادت کنید این است که انسان با این قصد قربت و با این خلوص در خدمت حالت دعا و خواهش در او پیدا شود امیدوار به خدا شود و از خدا چیزی تقاضا کند زیرا شما اگر به کسی

خدمت کردید، زبانتان باز می‌شود که از او خواهش و تمنایی کنید و اگر به کسی خدمت نکردید یا به عکس خدمت، خیانت کردید زبان خواهش و تقاضای شما باز نمی‌شود و از نظر روانی آمادگی پیدا نمی‌کنید که از کسی که به او خدمت نکرده‌اید و یا خیانت کرده‌اید خواهش و تقاضایی داشته باشید. این همه دستور خدمات و عبادات به عنوان اطاعت خدا و قصد قربت برای همین است که انسان احساس کند در یک عملی کوچک یا بزرگ خدای خود را اطاعت نموده است و بعد از احساس اطاعت حالت امید و خواهش در او پیدا شود و از نظر روانی آمادگی پیدا کند که از خدا چیزی بخواهد و به لطف او امیدوار باشد.



شرایط اجابت دعا

در آخر این دعا، انسان زاهد و عابد جمله‌ای می‌گوید که صد در صد یقین پیدا می‌کند که دعایش مستجاب می‌شود و این جمله این است که عرضه می‌دارد پروردگارا، آن شرایطی را از تو می‌خواهم و تقاضا می‌کنم که وقتی آن شرایط در بیان من با عمل من جمع شود تو حتماً دعای من را مستجاب می‌کنی و دیگر دعای من با حفظ آن شرایط رد نمی‌شود و رد خور ندارد. می‌گوید:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَا تُجِيبُنِي بِهِ حِينَ أَسْأَلُكَ،

یعنی پروردگارا، آن شرایط و علامت‌هایی را از تو می‌خواهم که اگر داشته باشم یقین پیدا می‌کنم که دعای من مستجاب می‌شود. می‌پرسیم آن شرایط چیست که این همه اهمیت دارد. جواب این است که می‌توانیم با خواندن و دانستن جمله‌ای در دعای افتتاح شرط اجابت دعا را پیدا کنیم آن جا که انسان‌ها برای امام زمان (عج) دعا می‌کنند و می‌گویند:

پروردگارا، آن بزرگوار را بر ما حاکم کن و در کرسی قدرت و سلطنت بنشان تا دعای ما به برکت آن بزرگوار مستجاب شود. می‌گویند:

«وَأَسْتَجِبُ بِهِ دَعْوَتَنَا»

یعنی به برکت ظهور و حکومت امام زمان (عج) دعای ما را مستجاب کن.

بزرگ‌ترین شرط اجابت دعاها این است که انسان‌ها در نظام حکومتی الهی قرار گیرند. انسان‌ها پیش از نظام الهی مانند کودکان نابالغ هستند و خداوند متعال به جای یک پدر نیرومند و ثروتمند.

لازم است کودکان را اولاً به عقل و شعور برساند تا بتوانند از ثروت خدا استفاده کنند و ثانیاً در یک نظام کامل طبیعی و در یک امنیت الهی طبیعی قرار گیرند تا ممکن باشد از آن ثروت نامتناهی استفاده کنند.

اجابت دعاها پیش از ظهور امام زمان (عج) مانند این است که شما میلیون‌ها تومان ثروت را در بیابان و یا روستای کوچکی که قابل بهره‌برداری نیست. در اختیار کسی بگذارید. فقط دزدان و غارتگران را به طمع می‌اندازد که ثروتمند را به قتل برسانند و ثروت او را به جیب بزنند. پس لازم است ابتدا یک حکومت عادل و یک مملکت امن و امانی بوجود آورند و بعد از پیدایش چنین امنیت طبیعی این ثروت‌ها و قدرت‌های نامتناهی را در اختیار انسان قرار دهند.

حکومت امام زمان (عج) که همان سلطنت الهی است، ابتدا یک نظام کامل طبیعی در عالم بوجود می‌آورد. نظامی که انسان در آن نظام نمی‌تواند نیت ظلم و گناه کند، چه برسد که عملاً به کسی ستم نماید. در یک چنان نظامی که انسان‌ها در عقل کامل و نظام کامل قرار می‌گیرند، ثروت و قدرت نامتناهی برای هر انسانی نافع و قابل استفاده است. پس شرط بزرگ همان ولایت الهی است. هرکس در آن نظام قرار گیرد تا بی‌نهایت امکانات در اختیار او می‌گذارند و می‌تواند از همه‌ی آن‌ها استفاده کند.

این که بعضی‌ها می‌گویند چون گناه‌کاریم، دعای ما مستجاب نمی‌شود یا می‌گویند چون که لقمه‌ی حرام خورده‌ایم، دعای ما مستجاب

نمی‌شود، پس دعا نمی‌کنیم؛ اشتباه است، زیرا کسی که دعا می‌کند همان دعا به معنای توبه است و بعد از توبه گناهی باقی نمی‌ماند. پس هر دعایی که اجابت شود از میلیون‌ها تومان ثروت بیشتر ارزش دارد و یک چنین ثروتی محیط امن و امانی لازم دارد. و یک چنین محیطی جز به وسیله‌ی اولیاء خدا و امام زمان (عج) ممکن نیست.

پس مضمون جمله‌ی آخر همین است که:

انسان ظهور امام زمان (عج) را از خداوند منان تقاضا می‌کند.

الحمد لله اولاً و آخراً و انا العبد

محمد علی صالح غفّاری

آذر ماه ۱۳۷۹

